

تا مس‌ها و زر

گمشده

ترجمه دکتر عبدالرضا هوشنگ مهدوی

(بابیش گفتاری از خولیوکور تازار)



بها : .٥٥ ریال

گمشده

توماس هاوزر

برنده جایزه نخل طلایی فستیوال کان
با مقدمه‌ای از خولیو کورتازار

ترجمه عبدالرضا هوشنگ مهدوی
چاپ اول

انتشارات کسری
تهران ۱۳۶۳

این اثر ترجمه‌ای است از :

*Missing
Porté disparu...
Par Thomas Hauser
Préface de Julio Cortázar
Editions Ramsay, Paris 1982*

چاپ اول: مهرماه ۱۳۶۳

تعداد ۴۰۰۰ نسخه

حق چاپ برای انتشارات کسری محفوظ است

فهرست

صفحه

پیش گفتار

با خواندن این کتاب و سپس مشاهده فیلمی که کوستا گاوراس بر اساس آن تهیه کرده است، احساس کردم که به عنوان خواننده و تماشاگر تجربه‌ای یافته ام که با تجربه‌ای که معمولاً از خواندن کتاب و تماشای فیلم بدست می‌آورم به شدت متفاوت است. اگر این مطورو را می‌نویسم دقیقاً از آن روست که بکوشم این احساس را بیان کنم، زیرا به عقیده من، اهمیت کتاب و اقتباس سینمایی آن در همین جا نهفته است، در این احساس نهانی که پشتونه و افزونگر تاثیر آنی محتوای آن است.^۱

بی‌گمان خواننده تاکنون با خطوط اصلی این محتوى آشنایی دارد: در سپتامبر ۱۹۷۳، چند روز پس از کودتای نظامی شیلی که به قتل پر زیدن سال‌وال دور آنده و سرنگونی رژیم او منجر گردید، و به دنبال آن کشتار عظیم و هولناکی که ملت شیلی را غرق در خون و ماتم کرد، یک روزنامه‌نگار جوان آمریکائی به دست نظامیان شیلی افتاد و بدون محاکمه و امکان دفاع از خود در

(۱) فیلم «گمشده» که کوستا گاوراس کارگران پیونانی تبار فرانسوی، سازنده فیلم‌های سیاسی‌زد، اعتراف، حکومت نظامی و دادگاه و زره بر اساس این کتاب تهیه کرد، برنده جایزه نفل طلایی فستیوال سینمایی کان در مه ۱۹۸۲ گردید. — م

پیش گفتار	۵
بخش اول	۱۳
۱. چارلز	۱۵
۲. شیلی – ۱۹۷۰	۲۵
۳. واشینگتن – ۱۹۷۰	۳۷
۴. شیلی در زمان آنده – نخستین سال	۵۱
۵. چارلز هورمن در شیلی – ۱۹۷۲	۶۱
۶. سفر به نیویورک – اوت ۱۹۷۳	۷۳
۷. سانتیاگو – سپتامبر ۱۹۷۳	۸۱
۸. کودتا	۹۱
۹. وینیادل مار	۹۹
۱۰. بازگشت به سانتیاگو	۱۳۱
۱۱. حکومت ترور	۱۴۷
بخش دوم	۱۵۳
۱۲. اد و الیزابت هورمن – سپتامبر ۱۹۷۳	۱۶۱
۱۳. یازده روز سرگردانی جویس در سانتیاگو	۱۷۳
۱۴. انتظار	۲۰۱
۱۵. سفر پر ماجراهی اد هورمن	۲۱۱
۱۶. دنباله ماجرا	۲۲۹
۱۷. پایان ماجرا	۲۳۹
۱۸. جنازه	۲۵۵
بخش سوم	۲۶۳
۱۹. سه سوال اد هورمن	۲۶۵
۲۰. آیا نظامیان شیلی چارلز را اعدام کرده‌اند؟	۲۷۷
۲۱. آیا دولت آمریکا حقایق را پرده‌پوشی می‌کرده است؟	۲۸۷
۲۲. آخرین سوال	۳۰۹

کلیه اسناد و مدارکی را که همسر و پدر مقتول و خود او جمع آوری کرده‌اند، در دسترس خواننده قرار بدهد. من در اینجا آنچه را که به تفصیل در متن کتاب آمده است تکرار نمی‌کنم ولی شاید خوب باشد که این چند صفحه را فقط در یک نقل قول از پدر چارلز خلاصه نمایم:

«رژیم جدیدی که بر شیلی حکومت می‌کند دارای نظام فاشیستی است. بگذارید بریتان شرح بدhem که نظر رسمی دولت ما نسبت به این رژیم چه بوده است: دو هفته پس از کودتای نظامی، دولت آمریکا شورای نظامیان حاکم بر شیلی را به عنوان دولت قانونی این کشور به رسمیت شناخت و در حالی که هنوز جنایه چارلز هورمن در سردهخانه پزشگی قانونی بود، سفیر جدید سانتیاگو وارد واشنگتن شد و هنری کیسینجر وزیر خارجه وقت آمریکا ازوی به گرمی استقبال کرد. چندی بعد نیز که ریچارد هلمس رئیس سازمان اطلاعات مرکزی آمریکا (سیا) برای ادای توضیحات از جانب کمیته روابط خارجی کنگره آمریکا احضار گردید، اظهار داشت: «اغلب اعدامهای که پس از کودتای نظامی صورت گرفته لازم و مفید بوده زیرا خطر جنگ داخلی را در آن کشور کاهش داده است. دولت متبع ما یکبار هم مخالفت خود را حتی به صورت ظاهري با اعمال وحشیانه و کشتارهای نظامیان شیلی در سال ۱۹۷۳ ابراز ننمود و کوچکترین فشاری به آنان وارد ناخت تا مسئولان قتل چارلز را به دست عدالت بسپارند».

یکبار دیگر همان احساس خشم و نفرتی که هنگام خواندن کتاب هاوزر و دیدن فیلم گاوراس به من دست داد، بر من مستولی می‌شود. ممکن است بعضی از خوانندگان این سطور بگویند که با همه مسئولیتی که در سقوط رژیم آنده و استقرار رژیمی که اد هورمن آنرا فاشیست می‌نامد، متوجه دولت آمریکا است، نباید فراموش کرد که این کتاب و فیلم در آمریکا منتشر و تهیه شده و مردم آن کشور آنچنان از آزادی برخوردار هستند که می‌توانند چنین کتابی را بخوانند و چنان فیلمی را ببینند. با این استدلال، ما یک گام بیشتر با تحلیل از نظام دموکراتی آمریکا فاصله نداریم که در آن میتوان این چنین مقامات دولتی را مورد بازنخواست و اتهام قرار داد. لابد گام بعدی این است که با ریاکاری و بدون

استادیوم ملی اعدام گردید، بی‌آنکه اعدام او کمترین اثر آشکاری از خود باقی بگذارد. هر چند در آن ایام صدها نفر از مردم شیلی و بسیاری از خارجیان مقیم آن کشور، همه روزه به همین سرنوشت دچار می‌شدند، با این همه چگونگی مرگ چارلز هورمن^۱ و دیگر قربانیان بی‌شمار این کشتار پایان ناپذیر نمی‌توانست به بوته فراموشی و بی‌خبری عمومی سپرده شود: همسر و پدر مقتول بی‌درنگ به جستجوی گمشده‌شان پرداختند و در حقیقت رویدادها و نتایج تحقیقات آن دو بود که چند سال بعد توماس هاوزر^۲ و کیل دادگستری نیو یورکی را بر آن داشت تا بر اساس شهادت کسانی که در این ماجرا دست داشتند و همچنین تحقیقات شخصی اش، این کتاب را بنویسد.

بتدویج که خواننده این صفحات را ورق می‌زند، او نیز مانند پدر چارلز هورمن عناصر لازم را برای کشف واقعیت بدست می‌آورد و با ترس و نفرت در می‌یابد که هر چند بازداشت و اعدام این روزنامه‌نگار جوان بدست کودتاچیان رژیم پینوشه صورت گرفت ولی علت قتل او کوچکترین ارتباطی با سیاست داخلی شیلی نداشت. به عکس، نابودی چارلز مولود یک ضرورت خارجی بود: می‌بایست به هر قیمت شده شخصی که همدستی آمریکائیان با کودتاچیان را بر حسب تصادف کشف کرده بود، ازین برد. علت را در یک جمله خلاصه کنیم: اعدام چارلز هورمن از سوی هموطنانش درخواست و تدارک شده بود.

در ضمن تحقیقات بی‌پایان و در دنیا کی که پدر مقتول چند هفته پس از این وقایع در محل وقوع حادثه به عمل آورد، قرائن و شواهدی یافت که دال بر همدستی دولت و سازمانهای اطلاعاتی و نظامی آمریکا در برنامه‌ریزی و اجرای کودتا ۱۱ سپتامبر ۱۹۷۳ بود. همه این قرائن و شواهد کوینده‌اند: با این همه، در برابر تکذیب‌های اجتناب ناپذیر واشنگتن و کسانی که مستقیماً در کودتا و اعدام چارلز هورمن دست داشته‌اند، نویسنده کتاب ضروری دانسته است که

پیشگفتار

۷

آن ابتدایی‌ترین اصول اخلاقی و انسانی را زیر پانه‌اده آنده. از این دیدگاه، نقش دولت آمریکا در کودتا باشد بیشتری به چشم می‌خورد و خواننده را به خشم بیشتری دچار می‌سازد.

یک خواننده درستکار و شرافتمند با داشتن چنین دیدگاهی می‌فهمد که آنچه درباره اعدام چارلز هورمن به طرز کوبنده‌ای در این کتاب افشا شده است، می‌تواند به مناطق و کشورهای دیگر تسری داده شود. هر چند ما نظیر دلایل و مدارکی را که هاوزر در مورد شیلی ارائه داده، راجع به سایر کشورها در دست نداریم ولی بهره‌حال کافی است بدانیم که حوادثی که در نقاط مختلف جهان صورت می‌گیرد، تکرار و ادامه می‌است که دولت ایالات متحده آمریکا در پژوهیدن سالوادور آننه انجام داد. هر روز اخبار تازه‌ای درباره دخالت‌های علی‌آمریکا در نقاط مختلف جهان می‌شونیم. اگر حکومت نیکسون با قدری احتیاط و پرده‌پوشی در مورد شیلی عمل کرد، حکومت ریگان با سروصداد و جار و جنجال نظراتش را صریح‌آعلام می‌کند و ابابی ندارد که آنها را بی‌پرده به مرحله اجرا درآورد. در حال حاضر کشور نیکاراگوا که با آن همه جانبازی و فداکاری مردمش از پیغام دیکتاتوری سوموزا آزاد شد، هدف برنامه «آزادسازی» آمریکا قرار دارد و ایالات متحده ضمن تهدید علی‌کشور مزبور، کمک نظامی و اقتصادی خود را به رژیم نظامی ال‌سالوادور مرتباً افزایش می‌دهد و آن را آماده یورش به نیکاراگوا می‌سازد. همه چیز مانند یک کابوس وحشتناک تکرار می‌شود، ولی این تکرار حوادث را فقط از خارج و با مطالعه عمیق کتابهای نظری کتاب حاضر می‌توان مشاهده و دنبال کرد.

اکنون ما دریک دوران وفاخت و بی‌شرمی زندگی می‌کنیم که تعریف حقایق و دروغ‌گویی بصورت عادت درآمده و اگر به این ترتیب پیش برویم به جانی می‌رسیم که حتی یک استاد فرانسوی وجود اردوگاههای مرگ و کبوتهای آدم‌سوزی نازی‌ها را مورد انکار قرار داده و جنایات سهمگینی را که در دوران جنگ جهانی دوم صورت گرفته افسانه‌سازی نامیده است. بعد نیست امثال این

گمشده

۹

هیچگونه اعتقادی، رژیمهای را که آزادی را زیر پا می‌گذارند، محکم کنند. به عقیده من سنتی این استدلال در نادیده گرفتن یک موضوع اساسی می‌باشد و آن این است که نظر خواننده آمریکائی نسبت به رویدادهای جهان با نظر خواننده‌گان سایر کشورها فرق دارد. به نظر خواننده آمریکائی موضوع اصلی کتاب داستان غم‌انگیز چارلز هورمن و کسانی است که در قتل او دست داشته‌اند و وقایع شیلی جنبه فرعی دارند. علت آن هم این است که خواننده مزبور گرفتار اخبار مفترضه‌ای است که رسانه‌های گروهی هر روز به وی تلقین نموده و فکر او را به کلی از مسیر عادی خارج می‌سازند. به نظر اکثریت قریب به اتفاق آمریکائیان، حوادث وحشتناکی که بدنبال کودتای نظامی در شیلی به وقوع پیوسته و در هر صفحه این کتاب بچشم می‌خورد، اهمیت خاصی نداشته و تنها زمینه صحنه نمایشی است که در آن افراد آمریکائی نقش‌های عمدۀ را به عهده داشته‌اند و برایشان مهم نیست که این وقایع در شیلی روی داده یا دریک کشور دیگر. کوشش‌های توماس هاوزر هم در تشرییح جزئیات این حوادث کمترین تأثیری در طرز تفکر خواننده آمریکایی ندارد و ا فقط به سرنوشت چارلز هورمن علاقمند است و بس... احتمال دارد عده‌ای از آنان دخالت آمریکا در امور داخلی شیلی را محکوم کنند و آن هم بخطاطر اینکه خون جوان آمریکایی بس گناهی در این میان بی‌جهت ریخته شده است. اما در مورد خون مردم شیلی خواهند گفت آن دیگر به ما مربوط نیست و به یک کشور دوردست ارتباط دارد! اگرچه این طرز تفکر ارزش آزادی انتقاد آمریکاییان از سیاست داخلی و خارجی کشورشان را به میزان زیادی کاهش می‌دهد، ولی وقتی این کتاب در سایر کشورهای جهان منتشر می‌شود خوشبختانه کاملاً جنبه دیگری به خودمی‌گیرد تا جایی که ممکن است همانطور که برای من اتفاق افتاد، بكلی طرز فکر خواننده را عوض کند. هر چند داستان غم‌انگیز چارلز هورمن محور اصلی کتاب بشمار می‌رود، ولی توجه غیرآمریکاییان بیشتر به وقایع متن جلب می‌شود و به آن دقت بیشتری معطوف می‌دارند. این وقایع عبارتند از کودتای نظامی در شیلی و اسارت ملتی که سالها است دچار شکنجه، زندان و مرگ می‌باشد و زمامداران

در امتداد سیمهای خاردار
گام از گام آهسته بردار
بگذار از توبگذرد
دست انداز مکث و ترس
حرکت آهسته
در درازنای مبارزه

جهان نهانگاه گستره‌ای است
که از روزنه کمینگاه
جز اندکی از آن را نتوان دید
آنگاه که سراسر راه را پیمودی
به وسعت آزادی بی خواهی برد

چارلز هورمن — ۱۹۷۳

استاد بگویند این کتاب هم محصول افکار نویسندۀ پدری است که قصد دارد از کشته شدن پسرش برای متهم ساختن دیگران استفاده کند. جوابی که من به این گونه اشخاص می‌دهم فقط این است که اسراری که در این کتاب فاش شده محصول افکار یک نفر از اهالی شیلی نبوده، بلکه یک آمریکایی آکنده از احساسات میهن پرستی و معتقد به برتری طرز زندگی و تعدد آمریکایی آن را نوشته است. الیزابت هورمن مادر چارلز با این جملات به سخنان خود پایان می‌دهد:

«مرگ چارلز معنی و مفهوم مسئولیت سیاسی را به من فهماند. پیش از آن فکر می‌کردم که می‌توانم در کمال آرامش به پروژه گل و گیاه در باغچه خانه ام بپردازم و کاری به کار بقیه دنیا نداشته باشم. آنچه دولت ما در ویتنام و سایر نقاط جهان مرتکب می‌شد، به من ربطی نداشت و نسبت به آنها بی‌تفاوت بودم. اما اکنون می‌فهمم که اشتباه می‌کرم و همه ما وظیفه داریم در راه عدالت مبارزه کنیم و نسبت به اعمال خلاف دولتمان واکنش نشان بدھیم. اگر از این امر مهم غفلت ورزیم، دیر یا زود عاقب آن دامنگیرمان خواهد شد.»

ما هم که آمریکایی نیستیم باید همین احساس را داشته باشیم و گرنه عاقب آن دامنگیر ما هم خواهد شد.

خولیو کورتازار^۱

۱) خولیو کورتازار نویسنده آرژانتینی در سال ۱۹۱۴ به دنیا آمد و دوران کودکی و جوانی خود را در وطنش گذراند و از سال ۱۹۵۱ در فرانسه مقیم شد. در طی سی سال چندین کتاب و داستان و مجموعه شعر انتشار داد که از جمله آنها «مارسل»، «لانه‌ها» و «همه آتشها» را می‌توان نام برد. کورتازار به دریافت جوابیز متعدد ادبی مفتخرا شد و نوشه‌های او در چندین مجموعه منتخب آثار نویسنده‌گان مشهور درج گردید. اودر ۱ فوریه ۱۹۸۴ در فرانسه درگذشت — م.

بخش اول

۱. چارلز

«پنجاه و پنج هزار آمریکایی در و بینام کشته شدند. در برابر این رقم چه کسی از گمشدن دونفر آمریکایی که در شیلی کشته شده اند ناراحت می شود؟»

الیزابت هورمن^۱ بر روی صندلی اش به جلو خم شده و می گوید: «من... این موضوع به من مربوط است زیرا یکی از این دونفر فرزند من بوده است. او پسر فوق العاده ای بود».

نیمه لبخندی بر لبانش نقش می بندد و ادامه می دهد: «البته همه مادرها همین را در باره فرزندشان می گویند. اما چارلز بعقیده من واقعاً فوق العاده بود. اجازه بدهید درباره اش کمی برایتان توضیح بدهم. در کودکی چهره ای به رنگ برگ گل، چشمانی سیز و موهایی مجعد داشت. بقدرتی ریزنقش و خجالتی بود که حتی گاهی وجودش فراموش می شد. اما سرعت انتقال عجیبی داشت و همه چیز را بسیار زود فرا می گرفت. در سه سالگی یک روز بر چسب یک شیشه

مشغول نقاشی بودند، خانم معلم به من نزدیک شد و گفت می‌خواهم چیزی را به شما نشان بدهم. بچه‌ها می‌بایست ابتدا سه خرگوش و بعد دو خرگوش دیگر بکشند و به این جهت همه هوش و حواس خود را متوجه نقاشی کرده بودند و در عرض چند دقیقه خرگوش‌هایشان را به خانم معلم ارائه دادند. خانم معلم گفت: ملاحظه کنید و من دیدم که چارلز در کتابچه‌اش فقط یک خرگوش کشیده و توجهی به دستور خانم معلم نکرده بود. ولی ای کاش این خرگوش را می‌دیدید که چطور چشم و گوش ودم و حتی پنجه داشت و بهتر از آن نمی‌شد خرگوشی کشید. آن شب که شوهرم اد (مخفف ادموند) به خانه برگشت باو گفتم خوشحال باش که ما یک فرزند نابغه داریم که هرگز از کلاس آمادگی بالاتر نخواهد رفت!»

با بیاد آوردن این خاطره تبسمی بر لبان الیزابت نقش می‌بنند.

زندگی چارلز هورمن در شهر نیویورک ریشه گرفت. وی در این شهر متولد شد و تحصیلاتش را هم در همانجا به پایان رسانید. او الیزابت هورمن نیز تمام عمرشان را در این شهر گذرانده‌اند. در کودکی پدرش به اونام ستارگان آسمان و جزر و ملة دریاها و آنچه دنیا را در نظر یک طفل خردسال شگفت انگیز جلوه می‌دهد، آموخت و او مدت مديدة این معلومات را بخاطر داشت و همیشه از اینکه می‌تواند کهکشان را در آسمان نشان بدهد، خوشحال بود. نزدیکانش سعی کردند بفهمند علاقه او به اینگونه مسائل از کجا ناشی می‌شود و سرانجام به این نتیجه رسیدند که خوش مشربی واستعداد جذب معلومات را از پدرش اد، و علاقه به هنر و ادبیات را از مادرش الیزابت به ارث برده است.

چارلز هورمن فرزند یک زوج معتقد به اصول و زندگی منظم بود. پدر و مادرش مفهوم واقعی خیر و شر و عشق و علاقه به انجام وظیفه به نحو احسن را در مغز او فرو کردند و در نتیجه توجه و تفاهم آنان، چارلز در همان دوران کودکی موقتیت‌های درخشانی بدست آورد.

امونیاک که شبیه آب بود و رویش نوشته بود «مواد سمی» را تشخیص داد و بسیار ترسید. او را یک سال زودتر از موعده به کودکستان گذاشتیم. چون خواهر و برادری نداشت فکر کردیم تماس با سایر کودکان برایش مفید خواهد بود. اما هم بازی‌هایش که از او بزرگتر و قوی تر بودند مرتباً به او تنه می‌زدند و هشش می‌دادند تا اینکه یک روز شوهرم مجبور شد طرز دفاع کردن را به او بیاموزد و بگوید: «اگر کسی تورا زد، تو هم با مشت به او جواب بده، آنوقت دیگر تورا راحت خواهد گذارد». اما این درس برای چارلز کافی نبود و پرسید اگر دو تا از بچه‌ها به من حمله کردند چه کنم؟ شوهرم جواب داد: «ابتدا نیروی خود را متوجه آن که قوی‌تر است بکن و وقتی حساب اورا رسیدی، دیگری راه فرار را پیش خواهد گرفت».

در این هنگام آثار ناراحتی در چهره الیزابت هورمن ظاهر می‌شود و ادامه می‌دهد:

«چارلز در تمام مدت عمرش از خشونت بیزار بود و این یکی از مواردی است که مخصوصاً مرگ اورا غیرقابل تحمل می‌سازد. او از کودکی عاشق کتاب بود و دائمآ می‌بایست برایش چیزی بخوانم. نسبت به همه چیز کنجدکاوی به خرج می‌داد و همیشه در کمین کشفیات جدید بود. کمی پس از چهارمین سال روز تولدش، او را به موزه تاریخ طبیعی بردم. با دقت از روی حیوانات ماقبل تاریخ تعیین شده بود، من به کلاس اورفتم و در گوشه‌ای ایستادم. همه کودکان در پاسخ سوالات خانم معلم انگشت‌شان را بلند می‌کردند و در جواب دادن از هم سبقت می‌گرفتند بجز چارلز که بی تفاوت در دردیف آخر کلاس نشسته بود. وقتی به خانه برگشت از او پرسیدم چرا انگشت را بلند نمی‌کردی و او جواب داد چون همه جوابها را می‌دانستم. اونیازی به خودنمایی حتی در کلاس و نزد هم‌شایگری‌هایش احساس نمی‌کرد و دانستن برایش کافی بود.

«همان روز در حالی که کودکان سرشان را در کتابچه‌هایشان فروبرده و

می گوید: «در آن زمان یک لغت سر زبان همه بچه ها افتاده و مدروز شده بود و آن کلمه «نگو»^۱ بود که مفهومش مخالفت با هر چیز است و می بایست آن را پذیرفت و مراعات کرد تا بتوان همنگ جماعت شد. علاقه نشان دادن به هر چیزی بنظر بد تلقی می شد اما چارلز هر من حاضر نبود همنگ جماعت شود و ترجیح می داد به دنیا از زاویه دیگری نگاه کند».

راپرت کسلر^۲ مدیر کالج اکسیتر به همین نحو سالهایی را که چارلز در مؤسسه اش گذرانده بیاد می آورد می گوید: «او دانش آموزی همتایی بود که با وقار و احساس مسئولیت خود احترام شاگردان و دبیران را جلب کرده بود. نسبت به دوستانش که در دروس از او عقب تر بودند، به هیچوجه احساس تکبر نداشت و همیشه وظایف و تکالیفش را بطرز مخصوص به خودش انجام می داد و از همان وقت قماش یک رهبر و رئیس را داشت».

یک سوم فارغ التحصیلان کالج اکسیتر وارد دانشگاه هاروارد می شوند و چارلز هم از جمله آنان بود. یکی از جنبه های بالارزش دوران تحصیل چارلز، فعالیتش در نهضت دفاع از تساوی حقوق سیاهپوستان به شمار می رفت و به این منظور به ایالات جنوبی آمریکا سفر کرد ولی از او هم مانند بسیاری جوانان ایالات شمالی که قصد مداخله در مسائل جنوب و برهم زدن اساس آن را دارند، استقبال خوبی نشد و او شاهد استفاده از سکه های پلیس و شعله افکن عليه مدافعان حقوق سیاهپوستان گردید تا اینکه سرانجام اورا در شهر پلاکماین^۳ واقع در ایالت لویزیانا به اتهام ولگردی بازداشت کردند در حالیکه ۲۰۰ دلار پول در جیش داشت.

به تدریج که بر علاقه چارلز به مسائل اجتماعی و سیاسی افزوده می شد، در جستجوی وسائل جدیدی برای بیان عقایدش برمی آمد و پس از آنکه نخستین سال

در دیپرستان آلن استیونسون^۱ واقع در محله مانهاتن او شاگرد اول و رئیس انجمن دانش آموزان بود. در پائیز ۱۹۵۷ او را به کالج شبانه روزی فیلیپس واقع در شهر اکسیتر^۲ در ایالت نیوهامپشایر فرستادند که بواسطه رعایت سنت قدیمی و سطح بالای دروسش شهرت خاصی دارد. کالج مزبور در میان خانه های قدیمی دوران استعمار انگلیس که در اثر باد و باران صدمه دیده اند و کمی دورتر از یک کارخانه قدیمی و متروک مشرف به آبشار و دخانه اکسیتر، قرار دارد. در این محل هفتصد نوجوان در سنین بلوغ سعی می کردند انرژی خود را بازد و خورد و دعوا با یکدیگر مصرف کنند.

چارلز که همیشه نسبت به نهادهای اجتماعی تازه بد گمان بود، هنگام ورود به کالج اکسیتر حالت عصبی شدیدی از خود نشان داد و ماههای اولیه اقامت وی در این کالج برایش رنج آور بود. همکلاسی هایش که اغلب بزرگتر و خشن تر بودند به او مانند یک پسر عجیب و زیاده درس خوان می نگریستند. شب ها به اتفاقش حمله می کردند و او را با خط کش وبالش و هرچه بدستشان می رسید می زدند و مانع درس حاضر کردنش می شدند. چارلز در پانزده سالگی هنوز صدای نازک کودکان خردسال را داشت و این امر او را متوجه این موضوع کرد که هنوز مانند سایر بچه ها رشد نکرده و بالغ نشده است. در اوایل زمستان آن سال پاییش هنگام بازی ها کی روی بخ شکست و بد بختی اش به متنه درجه رسید. اما با گذشت زمان توانست خود را بتدریج به همساگردی هایش بقیلاند و وقتی در سال ۱۹۶۰ کالج اکسیتر را ترک کرد هر شش دوره شماماهه درسی را با نمرات بسیار خوب گذرانده و قبول شده بود. ضمناً در این مدت او مدیریت نشریه ادبی کالج و ریاست انجمن بحث های تاریخی را به عهده داشت. اما در شخصیت او تغییر عمده ای رخ نداده بود. چارلز داناهیو^۳ یکی از شاگردان سابق کالج اکسیتر که در حال حاضر در نیویورک به وکالت دادگستری اشتغال دارد، درباره او

1. Nego

2. Robert Kessler

3. Plaquemine

1. Allen Stevenson 2. Phillips Exeter Academy of New Hampshire

3. Charles Donohue

چارلز پس از پایان دوره سربازی که بخاطر آن مدار خدمات دفاع ملی را گرفت، روانه ایالات غربی آمریکا شد. او در نیویورک بزرگ شده و سراسر دوران تحصیل خود را در کرانه شرقی آمریکا گذرانده و بجز آنچه در صفحات روزنامه نیویورک تایمز خوانده بود، چیزی درباره اوضاع دنیا نمی داشت. دیدگاه او نسبت به زندگی کاملاً روشنفکرانه بود و این امر او را رنج می داد. در آن زمان به یکی از دوستانش گفته بود: «من تاکنون با کسی روبرو نشده‌ام که میزان هوش او از حدا متوسط کمتر باشد. اما یقین دارم در سایر نقاط جهان اشخاص متفاوتی وجود دارند».

چارلز در شهر سیاتل مدتی برای تلویزیون تجارتی کینگ کار می کرد و سپس به مرکز فرستنده تلویزیون مزبور در پورتلند منتقل گردید و به تهیه فیلم‌های مستند پرداخت. بدین ترتیب وی مدت دو سال در ایالت اورگون اقامت نمود و در این مدت فیلمی درباره جامعه سیاه‌پوستان پورتلند و فیلم دیگری درباره تولید بمب‌های ناپالم در شهر رد وود سیتی واقع در ایالت کالیفرنیا تهیه کرد. در بازگشت به کرانه شرقی دریک فرستنده تلویزیون آموزشی که برنامه‌هایش در نیویورک و نیوجرسی پخش می شود، مشغول بکار گردید. جری کاتس^۱ فیلمبردار تلویزیون مزبور که بعداً شاهد عقد ازدواج چارلز گردید، درباره این دوره زندگی او می‌گوید:

«من فیلمبردار بودم و چارلز تهیه کننده اخبار... مدت ششماه بجز فیلم‌های متفرقه از قبیل زندگی یک راننده تاکسی نیویورک و چیزهایی مانند آن تهیه نکردیم تا اینکه چارلز موفق شد سردبیر برنامه اخبار را راضی کند که به یک موضوع جدی بپردازیم و فیلمی از فعالیت‌های هرمان کان دانشمند و پژوهشگر نظامی مشهور در مؤسسه هادسون تهیه کنیم. لذا به اتفاق یکدیگر به مؤسسه مزبور رفتیم و طی سه چهار روز مصاحبه با کان با اصطلاحات نظامی مخصوص سالهای ۶۰ مانند درصد تلفات واردہ به دشمن، بمباران اتمی خاور دور و تلفات

تحصیلی را در دانشگاه هاروارد گذرانید، در تعطیلات تابستان سال بعد مدتها در تلویزیون سی. اس. و روزنامه نیویورک تایمز بکار پرداخت و بقیه اوقات خود را به نوشتن اشتغال ورزید. در ابتدای پائیز آن سال نوشت: «در تابستان امسال دریافتم که بیش از هر چیز علاقه دارم نویسنده بشوم. تاکنون هرگز با چنین شور و علاقه‌ای پابند به چیزی نشده بودم و هیچ کاری مانند نویسنده‌گی برایم لذت بخش نبوده و چنین رضایت خاطر عمیقی برایم ایجاد نکرده است».

چارلز در سال ۱۹۶۴ از دانشگاه هاروارد فارغ التحصیل شد و به علت نمرات عالی، یک بورس فولبرایت برای ادامه تحصیلاتش به او دادند. پروفسور رابرت کیلی^۱ استاد هاروارد، اورا به خوبی به یاد می آورد و می‌گوید: «من نوشته‌ها و داستانهایش را خوانده و ساعتها به بحث و گفتگو با او پرداختهام. او یک دانشجوی ایده‌آل بود، نه یک ماشین هضم معلومات و نه یک آدم مغور به استعداد خود که ساعتها در درس را در عالم رؤیا بگذراند. او واقعاً مایل به آموختن و فراگرفتن بود».

در تابستان ۱۹۶۴ نقشه‌های چارلز برای آینده‌اش، به علت تشديد جنگ و یتنام موقتاً دچار اختلال گردید چون به زیر پرچم احصار شد و ششماه در گارد ملی نیروی هوایی آمریکا بخدمات صفائحه پرداخت. ابتدا می ترسید هیکل لاغر و ضعف قدرت بدنی او مانع برای آموزش نظامی اش باشد ولی بزودی دریافت که بخوبی قادر است هر دستوری را که به او می دهد انجام دهد. علیهذا اعتماد بنفسش افزایش یافت و وقتی در آخر دوره آموزش ششماهه افسر مربوطه پرسید آیا کسی در میان سربازان به امور مخابرات وارد است؟ چارلز دستش را بلند کرد. موضع جدی بپردازیم و فیلمی از فعالیت‌های هرمان کان دانشمند و پژوهشگر بلاfacile او را مأمور کار گذاردن تیرهای تلگراف و سیم کشی کردند و اوی در حالی که مجهز به کمر بند چرمی و کفشهای میخ داربود، در همان روز اول دچار سانجه‌ای شد و یک تیغه فولادی در قوزک پایش فرو رفت.

همکارش علناً در این جلسات قایدۀ همکاری چارلز را با مجله‌ای که عقاید و سبک آن بهیچوجه با نظریاتش تطبیق نمی‌کرد مورد سؤال قرار دادند. در این هنگام آپارتمان کوچک چارلز بصورت دفتر کار او درآمده بود و هر شب به محض مراجعت از کارپشت میزش که انباشته از کتاب و مجله و کاغذ بود، می‌نشست و به نویسنده‌گی می‌پرداخت. نوشته‌های او برای چاپ و انتشار نبود، بلکه فقط برای دلخوشی خودش می‌نوشت. مسائل متعددی توجه او را به خود جلب می‌کرد و می‌خواست با دقت و صداقت آنها را دنبال و نتیجه‌گیری کند. این نوشته‌ها در کتابچه‌های یک شکلی درج می‌شد که تعدادشان بتدریج در دوران اقامت او در نیویورک و سپس آمریکای جنوبی افزایش می‌یافتد و شاید محتویات آنها یکی از دلایل نابودی او باشد.

چارلز هورمن یک فرد بی‌عیب و نقص نبود، او هم مانند همه افراد بشر نقاط ضعفی داشت که بیشتر از جوانی و ناپختگی اوناشی می‌شد. اشتباهاتی را مرتكب و در قضاوت‌هایش دچار اشتباه می‌گردید. اما موجود پرشور و آزاده و حساسی بود. بلد بود سخنان دیگران را بشنود و نسبت به اعمال دیگران علاقه نشان بدهد و از موقوفیت دوستانش واقعاً خوشحال شود.

معاشرت با او لذت‌بخش بود. استعداد خاصی در بکاربردن شوخی و ضرب المثل در سخنانش داشت که آن را زنده و دل‌پذیرتر می‌ساخت. نیروی بذله گویی او بسیار قوی بود ولی هرگز به حد ابتدا تنزّل نمی‌کرد. مردم را همانطور که بودند قبول داشت و از قضاوت و عیب‌جویی درباره آنان اجتناب می‌کرد. حس کنجکاوی او پایان ناپذیر بود. هرگز تا چیزی را شخصاً تجری نمی‌کرد، راضی و مجاب نمی‌شد و شکست و حرمان او را مأیوس نمی‌ساخت. حسامیت خاصی نسبت به ارزش‌های اخلاقی داشت و علاقه‌بی اندازه‌ای نسبت به همسر و پدر و مادر و دوستانش ابراز می‌کرد. یک آرمان گرای بتمام معنی بود و آنقدر نسبت به سرنوشت افراد بشر خوشبین بود که در یکی از مقالاتش نوشته بود: «هر چیزی که با عشق و محبت آغاز شود، نمی‌تواند پایان بدی داشته

تخمینی به و یتنامی‌ها، چینی‌ها و آمریکاییها آشنا شدیم. یک روز بعد از ظهر یکی از دستیاران کان یک نقشه برزیل را به ما نشان داد که در آن قسمتی از منطقه آمازون با خط قرمز مشخص شده بود. معلوم شد آنها مشغول مطالعه درباره امکانات گوناگون انحراف رود آمازون و جاری کردن سیل در زمینهای اطراف می‌باشند. چارلز شهری را در حاشیه این منطقه نشان داد و پرسید: «اگر تمام این منطقه زیر آب فرو برود تکلیف اهالی این شهر چه خواهد شد؟» دستیار کان شانه‌هایش را بالا انداخت و زیر لب جواب داد: «نمیدانم، لابد پاهاشان خیس خواهد شد!»

در این هنگام جنگ و یتنام شدت بیشتری یافته بود و چارلز بیش از پیش نسبت به هیئت حاکمه آمریکا بدبین شده و انتقاد می‌کرد. وی در اوخر سال ۱۹۶۷ تلویزیون آموزشی را ترک کرد و با برنامه دولت فدرال در مبارزة با فقر شروع به همکاری نمود. شش ماه بعد با دخنه‌ی بنام جویس هامرن^۱ که برنامه‌نویس کامپیوتر و دختری با روحیه کاملاً آزاد بود، ازدواج کرد.

زن و شوهر جوان یک آپارتمان کوچک در خیابان هفتاد و پنجم غربی واقع در محله مانهاتن نیویورک اجاره کردند و چارلز مجدداً به کار نویسنده‌گی پرداخت. در سال ۱۹۶۸ هنگامی که مشغول تهیه خبر درباره کنوانسیون حزب دموکرات در شیکاگو برای روزنامه‌های نیشن و کریشن سائنس مونیتور بود، مورد اصابت گاز اشک آور قرار گرفت. چندی بعد به توصیه یکی از همدوره‌ای‌های سابقش در هاروارد، در مجله اینوویشن^۲ «نوآوری» که یک نشریه اقتصادی متخصص مسائل تشکیلاتی و اداره مؤسسات اقتصادی است، استخدام شد و بزودی بعنوان یک فرد مترقی و آزادیخواه درین همکارانش شهرت یافت. چارلز در اغلب جلسات هیئت تحریریه مجله اظهار می‌داشت: «نمی‌دانم تا کی می‌توانم در این دروغپردازی‌های شما شرکت داشته باشم.» چند بار روزنامه‌نگاران

1. Joyce Hamren

2. Innovation

باشد». از زندگی لذت می‌برد و هنوز خصائص پنهانی زیادی در او وجود داشت که فرصت بروزشان دست نداده بود. با وجود اینکه سالها از آن تاریخ می‌گذرد که جسد سوراخ شده از گلوله اش را در مرکز پژوهشگی قانونی سانتیاگو یافتند، هنوز مرگش قبول نکردنی بنظر می‌رسد.

۱۹۷۰. شیلی - ۲

اتومبیل بزرگ سیاه رنگ بی سرو صدا از میان بیابان لم بزرع می‌گذشت. راننده زیر لب آوازی را زمزمه می‌کرد و مردی که در کنارش نشسته بود، به بیابان بی‌پایان پوشیده از شن و گلهای خشکیده و ترک خورده می‌نگریست. در نیمکت عقب سال‌الدور آنده گوسنس^۱ نامزد گروههای ترقی خواه برای ریاست جمهوری شیلی خوابیده بود. گرفتاریهای انتخاباتی با او اجازه نمی‌داد بیش از چهار ساعت در شبانه روز استراحت کند و به همین جهت از هر فرصتی برای جران کم خوابی اش استفاده می‌کرد.

تا آن تاریخ آنده سه بار داوطلب ریاست جمهوری شده و هر سه بار شکست خورده بود. بار اول در سال ۱۹۵۲ وی نامزد حزب سوسیالیست شده و آراء بسیار کمتری از سه رقیب انتخاباتیش بدست آورده بود. در آن هنگام خودش هم انتظار چندانی نداشت و تنها هدفش از شرکت در انتخابات تأسیس حزب سوسیالیست در سطح ملی بود تا در سالهای بعد به آن استحکام بینخد. به این لحاظ تعداد آراء ناچیزی که بدست آورد، شکفت آور نبود.

گذاشته و تا سالهای متتمدی به آن اشاره می‌نمود. کالبدشکافی اجساد افراد مختلف، تفاوت بین عدهٔ قلیلی از مردم شیلی را که از خوارک و بهداشت کافی برخوردار بودند با اکثریت افراد آن ملت که فاقد هرگونه امتیازی بودند، به انشان داده بود.

در سال ۱۹۳۳ آنده به همراه چند نفر از همپکرانش حزب سوسیالیست شیلی را تأسیس کرد. چهار سال بعد که به سن ۲۹ سالگی رسیده بود به نمایندگی مجلس و پس از مدت کوتاهی به وزارت بهداری در حکومت پرزیدنت آگویر سردا^۱ انتخاب گردید. عقاید و نظرات نوپرستانه و انسان‌دوستی وی باعث شد که بزودی محبوبیت زیادی در میان مردم به دست آورد.

در سالهایی که آنده مشغول فراگرفتن رموز سیاست بود، احترام به قانون اساسی و مراعات آن برایش بصورت یک اصل مقدس درآمده بود. چندین بار اختلاف نظرهای شدید با رهبران حزب کمونیست شیلی پیدا کرد زیرا با تمام وجودش می‌کوشید بین کمونیسم بین المللی و حزب سوسیالیست شیلی که وی رهبر و بنیان‌گذار آن بشمار می‌رفت تفاوت قائل شود. کسانی که همهٔ چیزگرایان و مارکسیستها را به یک چوب می‌رانند، در برایر این تفاوت که آنده آنقدر برایش اهمیت قائل بود کور و کرماندند. وی علناً اظهار می‌داشت: «ما هرگز در نظر نداریم از روسیه شوروی تقلید کنیم، بلکه مصمم هستیم که راه خود را ادامه دهیم. هدف ما ایجاد روابط دوستانه و محکم بین شیلی و سایر کشورهای جهان و حفظ منافع اساسی می‌هنمان می‌باشد. ما توقعی بجز احترام به استقلال ملی خود از کسی نداریم. من آثار مارکس و انگلیس و لینین را خوانده‌ام ولی در عین حال نوشته‌های لینکلن و جفرسون و واشینگتن را هم مطالعه کرده‌ام. دولت آمریکا در بد و تأسیس خود با قدرتهای خارجی که می‌خواستند جلوی پیشرفت‌ش را سد کنند مقابله کرده و جنگیده است. به این جهت من به بنیان‌گذاران آن کشور احترام می‌گذارم و آنان را گرامی می‌دارم. آمریکایی‌ها باید مبارزات گذشته خود را

بار دوم شش سال بعد یعنی در ۱۹۵۸ آنده مجدداً داوطلب احرار مقام ریاست جمهوری شد. نتیجه انتخابات مزبور شگفت‌آور بود زیرا وی با تکیه به آراء احزاب سوسیالیست و کمونیست توانست مقام دوم را در میان پنج نامزد انتخابات بدست آورد. از مجموع یک میلیون و دویست هزار رأی، او فقط سی و پنج هزار رأی از رقیب برنده‌اش کمتر آورده و به این ترتیب تعداد طرفدارانش از سال ۱۹۵۲ پنج برابر افزایش یافته بودند. اگر یک کشیش افراطی چیگرا و مزاحم بنام آنتونیو زامورانو^۲ در داوطلبی خود سماحت به خرج نمی‌داد، پیروزی آنده در همان سال ۱۹۵۸ مسلم بود.

پس از این شبے پیروزی، آنده شروع به آماده کردن برنامه مبارزات آینده‌اش کرد و در پاسخ به سؤال یک روزنامه‌نگار مبنی بر اینکه: «دکتر آنده، شما وقتی نامزد ریاست جمهوری نیستید، چه می‌کنید؟» با تبسم جواب داده بود: «می‌نشینم و خواب می‌بینم که رئیس جمهور هستم.» اما از خواب تا واقعیت، فاصله بسیار است و وقتی در سال ۱۹۶۴ برای سومین بار داوطلبی خود را در برای ائتلاف احزاب راستگار و میانه‌رو به رهبری ادواردو فرای^۳ اعلام نمود، بسختی شکست خورد. این بار آنده روحیه‌اش را از دست داد و پس از پایان انتخابات به یکی از دوستانش اظهار داشت: «دیگر از انتظار و امید به آینده خسته شده‌ام. می‌ترسم روی قبرم بنویسند «آرامگاه سالوادور آنده رئیس جمهور آینده شیلی!». این یکی از موارد نادر نویمده در زندگی مردی بشمار می‌رفت که خوشبینی ذاتی اش شهرت افسانه‌ای یافته بود.

۰۰۰

سالوادور آنده گوئنس در ۲۶ژوئیه ۱۹۰۸ در شهر والپارازو به دنیا آمده و فرزند یک وکیل دعاوی ثروتمند بود. کمی پس از مرگ پدرش به تحصیل در رشته پزشکی اشتغال ورزیده و پس از اخذ دیپلم دکتری مدت هجده ماه در اداره پزشکی قانونی به خدمت پرداخته بود. این تجربه اثرات عمیقی در روحیه او باقی

هدفم یک دریانورد اسکاتلندي به نام آلكساندر سلکيرک ادر جزیره ماس آتیرا^۱ که بزرگترین جزیره اين مجمع الجزایرمی باشد پياده شد و مدت چهار سال در آنجا سکونت گزيرد و دانيل ديفونو یستنده مشهور انگلیسي با الهام از سرگذشت وی داستان رايپسون کروزورا نوشته. در فاصله سه هزار کيلومتری غرب شيلي يعني در وسط اقیانوس کبیر تریز جزیره پاک قرار دارد که دورافتاده ترین متعلقات شيلي بشمار می رود.

قسمت مرکزی شيلي یک دره حاصل خیز است که بيشتر جمعیت نه ميليون نفری اين کشور در آن سکونت دارند. قسمت جنوبی شيلي باز چهره متفاوتی دارد و در طول صدها کيلومتر به مناظر ايالات آلترا و کلمبيا در غرب کانادا شبیه است. سپس منطقه سرد سیر قطبی آغاز می شود و بعد از پونتا آره ناس^۲ که جنوبی ترین شهر دنيا بشمار می رود تنگه ماژلان قرار گرفته که به استثنای کانال پاناما تنها راه ارتباط اقیانوس اطلس با اقیانوس کبیر می باشد. سرانجام خاک شيلي بصورت هزاران جزيره کوچک پراکنده در می آيد که تا قطب جنوب ادامه دارد.

مساحت شيلي ۷۴۱ هزار کيلومتر مربع يعني كمتر از نصف آلامکا است، معنلاک اگر آن را روی نقشه آمريکاى شمالی قرار بدهند از جنوب مكزيك تا قطب شمال را اشغال می کند. اين سرزمين با کوههای آتش فشان، گردنده های صعب العبور و قله های دائماً پوشیده از برف، نوار باريکی در کرانه اقیانوس را تشکيل می دهد که هر لحظه بيم آن می رود که زير امواج سهمگين دريا پنهان گردد.

شيلي آنده دارای نهادهای سياسی بسيار مستحکم بود. پس از اعلام استقلال و عزیمت اسپانياني ها در سال ۱۸۱۸، يک قانون اساسی برای آن کشور تدوین شد که تا سال ۱۹۲۵ دوام داشت و در اين هنگام قانون اساسی جديدي

در راه استقلال و آزادی به فراموشی بسازند ولذا باید انگيزه مبارزة امروزی ما را درک نمایند.»

آنده در سال ۱۹۵۴ به عضويت مجلس سنا انتخاب شد و کرسی سناتوري خود را بيسیت و پنج سال حفظ کرد. در طول اين مدت بيش از يكصد طرح درباره امور بهداشتی و حقوق زنان و مسائل اجتماعی پيشنهاد و به تصویب رساند. در سال ۱۹۶۸ به ریاست مجلس سنا شيلي انتخاب شد و در ۱۹۷۰ يکباره دیگر داوطلب احراز مقام ریاست جمهوري گردید و مجبور شد در مراسر شيلي به مسافت بپردازد و با مردم تماس بگیرد. چهره آنده در نظر توده مردم بسيار آشنا بود و با قد کوتاه و هيكل فربه و عينک بزرگ و سبيلهایش که به دقت مرتب می کرد، بيشتر به يک پژشگ دهات شباخت داشت تا به نامزد ریاست جمهوري. اما اين پيمرد خوش قيافه و محظوظ بيش از هر رهبر دیگري به مردم نزدیک بود. غالباً خوش خلق بود و به ندرت عصبانی می شد. چشمان آبي رنگش در پشت شیشه های ضخیم عینک می درخشید و احساسات دوستانه اش را با در آغوش گرفتن و محکم دست دادن و روی شانه زدن نشان می داد. از نظر او شيلي کشوری بود که آينده درخشناني داشت و هنوز به وعده هایش نسبت به آن عمل نکرده بود.

شيلي آنده سرزميني است از نظر زیبایيهای طبیعی بدون رقیب که به مشکل باريکه اى از شمال به جنوب در نقشه آمريکاى جنوبی قرار گرفته است. عرض اين کشور به ندرت از ۱۷۵ کيلومتر تجاوز می کند ولی طول آن ۴۲۵۰ کيلومتر از ساحل غربی آن قاره در کرانه اقیانوس کبیر است. يک سوم خاک شيلي، در قسمت شمالی آن، بیابانهای بی آب و علف می باشد که با ۷/۷۵ ميليمتر باران در سال، يکی از خشک ترین مناطق روی زمین بشمار می رود. اما در زیر اين بیابان بزرگترین معادن مس شناخته شده دنيا که سالی ۶۰ ميليون تن محصول دارد، نهفته است.

مرز شرقی شيلي سلسله جبال آند و مرز غربی آن اقیانوس کبیر می باشد. در ششصد کيلومتری ساحل شيلي مجمع الجزایر خوان فرناندز قرار دارد. در اوائل قرن

بودند. طبق قانون اساسی شیلی ادواردو فرای نمی‌توانست پس از یک دوره شش ساله ریاست جمهوری بلا فاصله یکبار دیگر به این مقام انتخاب شود، به این جهت حزب دموکرات مسیحی بجای او رادومیرو تومیک^۱ سفیر سابق شیلی در واشینگتن را نامزد کرده بود. اما احزاب راستگرا توییک را قبول نداشتند چون فرای در دوران ریاست جمهوری اش ائتلاف سست و ناپایدار راستگرایان و میانه‌روها را که پشتیبانش بودند و او را به قدرت رسانده بودند، تقریباً متلاشی کرده و کوشیده بود برنامه «انقلاب توأم با آزادی» را به مرحله اجرا درآورد و در نتیجه توanstه بود متوجه ترین تشکیلات دولتی را در طول تاریخ شیلی بوجود آورد. مقدمات اصلاحات ارضی و بازرگانی قسمتی از سهام صنایع مس بوسیله دولت را فراهم ساخته، اتحادیه‌های کشاورزان را به رسمیت شناخته و بوجه آموزش و پژوهش را افزایش داده بود. اما نتایج اقتصادی این اقدامات فاجعه‌انگیز بود. نرخ تورم ۳۵ درصد افزایش یافت در حالی که رشد تولید ناخالص ملی از ۲/۳ درصد بیشتر نشله بود.

تومیک از نظر سیاسی چپگرای از فرای بود و راستگرایان حتی حاضر به شنیدن اسمش هم نبودند و ده ماه مانده به انتخابات خورخه آساندری^۲ را نامزد خود اعلام نمودند. این سیاستمدار هفتاد و چهار ساله یکبار در دوازده سال پیش آنده را در انتخابات شکست داده و یک دوره شش ساله رئیس جمهوری شیلی شده بود.

در برای این دونامزد گروههای میانه‌رو و راستگرا که هر کدام وزنه‌ای بشمار می‌رفتند، آنده هم شانس زیادی برای موفقیت داشت اما قبل از هر چیز می‌بایست رضایت حزب خودش را جلب کند. در آن سال ۱۹۷۰ همه برنامه آنده را از حفظ بودند و هواداران قدیمی اش در باره آن تبلیغ می‌کردند. این برنامه عبارت بود از اصلاحات ارضی، ملی کردن معادن مس، بهبود وضع بهداشت عمومی، که در مقایسه هیچ چیز جدیدی با برنامه تومیک نداشت. آنده بعدها به

جای گزین آن گردید. در سال ۱۹۷۰ شیلی از اینکه هرگز در طول تاریخش در آن کشور کوتنای نظامی صورت نگرفته و پردوام ترین حکومت قانونی در آمریکای جنوبی را دارد، افسخار می‌کرد. در این دوره یکصد و پنجاه ساله اهالی شیلی استعداد شکرگ و کم نظری در حل مسالمت‌آمیز اختلافات سیاسی و اجتناب از توصل به زور و خشونت از خود نشان داده بودند.

البته ملت شیلی حق داشت بر خود بیالد و از سابقه دموکراسی خود مغفور باشد، اما آنده به نابرابریهای مهمی که در آن جامعه وجود داشت و حکومتهاي متعدد قانونی نسبت به آنها بی اعتنا بودند، آگاهی داشت. چهل درصد اهالی کشور از کم غذایی رنج می‌برند. تلفات نوزادان و کودکان یک سوم متوفیات آن کشور را تشکیل می‌داد. زیمان بدون کمک پزشک و ماما یک امر رایج بشمار می‌رفت. شهرها فاقد فاضلاب و وسائل بهداشتی بودند و مراکز دائمی بیماریهای واگیردار را تشکیل می‌دادند. چهل درصد درآمد ملی به جیب فقط سه درصد از مردم شیلی می‌رفت و ده درصد آن بین ۵۰ درصد جمعیت کشور تقسیم می‌شد.

در کشوری که دارای ثروتهاي طبیعی فراوان بود، نمی‌بایست فقیر و گدا وجود داشته باشد. در کشوری به این زیبایی نمی‌بایست اهالی آن در میان زباله و کشافت زندگی کنند. هرچه بیشتر آنده جاده‌های شیلی را می‌پسود، بیشتر به مردم نزدیک می‌شد و این فقر و حشتناک بنظرش غیرقابل تحمل ترمی رسید. او درمان دردهای اجتماعی را «راه شیلی بسوی موسیالیسم» می‌نامید، یعنی راهی که قدرت را از دست یک طبقه خارج و به طبقه دیگری منتقل و یک مشت کوچک ثروتمند را فدای انبوه فقرا و بیتوایان می‌نمود. آنچه را که سرمایه‌گذاران خارجی غارت کرده بودند، به کارگران شیلی مسترد می‌داشت و عدالت اجتماعی را بوجود می‌آورد. هدف آنده یک انقلاب ملی از طریق دموکراسی و با رعایت قانون بود. اما قبل از هر چیز لازم بود مردم آماده پروری و پشتیبانی از او باشد.

هنگامی که آنده در سال ۱۹۷۰ برای چهارمین بار خود را نامزد ریاست جمهوری کرد، گروههای مخالف یکبار دیگر دچار اختلاف و چند دستگی شده

چشمانتش را مالیه و درحالی که پلکهاش را بهم می زد به نقطه قرمزی در افق خیره گردید. بتدریج که اتومبیل نزدیک می شد، وی توانست ده دوازده نفر روسایی را که با زن و بچه هایشان در زیر آفتاب سوزان بی حرکت در انتظارش ایستاده بودند، تشخیص بدهد.

راننده اتومبیل از سرعت خود کاست و در نزدیکی این گروه متوقف گردید. آننده از اتومبیل بیرون آمد و با خوشبوی و ادب فراوان از آنان خواست که با هم و بطور دسته جمعی سرود ملی شیلی را بخوانند. وقتی خوانند سرود به پایان رسید، آننده آغاز سخن کرد و گفت:

«ما یک کشور ثروتمند هستیم که ثروتمنان در اختیار مردم ما قرار ندارد. بیش از نیمی از کودکان کمتر از پانزده سال کشومان از کم غذایی زنج می بزند و شصدهزار نفر از آنان به علت کمبود پروتئین دچار نقص فکری و روانی هستند. بفاصله ده دقیقه از کاخ ریاست جمهوری، اهالی شیلی در کلبه های حصیری و گلی بسر می بزند و در زیر پایشان آب و کثافت جاری است.» آنگاه با لحن موقد و محکمی افزود:

«خاک شیلی انباشته از ذخایر طبیعی است. ما می توانیم کشور ثروتمندی بشویم درحالی که دچار فقر و بد بختی هستیم زیرا بیش از چهار صد سال است که بیگانگان بر ذخایر ما دست اندازی کرده و به غارت آن پرداخته اند. ابتدا اسپانیایی ها، بعد انگلیسی ها و اکنون آمریکایی ها... سودی که از معادن مس شیلی عاید شرکتهای آمریکایی می شود معادل تولید ملی کشور ما می باشد و شرکتهای مزبور با غصب حقوق حقه شما همچنان به غارتگری ادامه می دهند. شیلی می تواند دو برابر درآمد فعلی را داشته و به بیهود وضع اقتصادی خود پردازد ولی با ما عیناً مانند یک ملت مستعمره رفتار می شود.»

در این هنگام آننده احساناتی شد و از روساییان خواست که زنجیرهایشان را پاره کنند و سرنوشت شان را خودشان در دست بگیرند و در کنار او به مبارزه برخیزند. ضمناً به آنان خاطر نشان کرد: «من وعده نمی دهم همه شما را ثروتمند کنم، بلکه فقط امید به یک زندگی شرافتمدانه و آزادی واقعی را می دهم.»

این موضوع اعتراف کرد و گفت: «برنامه تو میک و برنامه ما دارای وجهه اشتراک فراوانی بود و حتی می توان گفت از بعضی جهات برنامه تو میک جسمورانه تراز برنامه ما بود.»

پس از دو بار رأی گیری در جلسه هیئت رهبری حزب موسیالیست، سرانجام آننده با ۱۳ رأی موافق در برابر ۱۱ رأی مخالف به عنوان نامزد انتخابات ریاست جمهوری تعیین گردید. اما خوشحالی او دیری نپاید زیرا پنج حزب چیگرا از جمله حزب کمونیست هر کدام نامزد جداگانه ای معرفی کردند و در نتیجه جناح چپ شیلی بکلی متلاشی گردید.

اما آننده با تدبیر و مهارت بسیار موافق شد آنها را با هم آشنا بدهد و به ائتلاف و اداره و سرانجام احزاب مزبور در اوایل تابستان ۱۹۷۰ راضی شدند در ائتلافی تحت عنوان «جبهه وحدت مردم» شرکت و او را نامزد واحد خود اعلام نمایند. در این هنگام سه نفر یعنی آننده، تو میک و آساندری در مسابقه احراز کرسی ریاست جمهوری شرکت داشتند و یکبار دیگر آننده خود را آماده بردن این مسابقه دشوار می کرد.

آن روز که اتومبیل سیاه رنگ آننده در حال عبور از وسط بیابان بی آب و علف و سوزان آنا کاما^۱ بود، ماهها از زمانی که وی بدون وقفه به مبارزات انتخاباتی خود ادامه می داد، می گذشت. در سانتیاگو هر بار هزاران مرد و زن در اجتماعات انتخاباتی او شرکت می نمودند و به سخنرانی هایش گوش فرا می دادند. در والپارزو و کنسپسیون^۲ نیز انبوه مردم از او استقبال کرده و پشتیبانی خود را اعلام داشته بودند. نظری این صحنه ها که مفهومی بیش از تظاهرات انتخاباتی داشت در خلال سفر آننده در سراسر شیلی تکرار می شد.

کمپانی یرو^۳، آنها منتظران هستند.

مردی که روی نیمکت عقب اتومبیل خوایده بود، سرش را بلند کرد،

سانتیاگو به رقص و پایکوبی پرداختند. بعد از ظهر آنروز تومیک از برنده انتخابات در خانه محقرش دیدن کرد. آن دو در کتابخانه آنده ملاقات و مدتی زیر تصویر الیونور روزولت همسر رئیس جمهور زمان جنگ آمریکا با یکدیگر گفتگو کردند. سپس به آستانه خانه آمدند و در برابر صدها نفر تماشچی باهم روبرو شدند. همین که جمعیت تماشچی بسوی آنان هجوم برداشت، تومیک به رقیب خود به عنوان «برنده انتخابات و رئیس جمهوری آینده شیلی» درود فرستاد.

آنگاه سوار اتومبیلش شد و در میان دشتهای بیکران ناپدید گردید.

در چهارم سپتامبر ۱۹۷۰ مردم شیلی به پای صندوقهای رأی رفتند. تومیک که امیدوار بود آراء میانه روها را از چنگ در رقیب چپ و راستش خارج کند، با شکست سختی رو برو شد و با کسب ۲۸ درصد آراء مقام سوم را حائز گردید. اما مبارزه بین آنده و آلساندرا شدیدتر بود زیرا آلساندرا در سانتیاگو اکثریت داشت در حالی که در سایر نقاط شیلی اکثریت با هواداران آنده بود.

قرارت آراء آن شب تا دیرگاه به طول انجامید و شمارش آخرین آراء نشان داد که آنده با ۳۹۰۰۰ رأی اضافی بر رقبیش پیروز شده است، یعنی با همان فاصله کمی که در ۱۲ سال قبل شکست خورده بود. پابلو نرودا^۱ شاعر مشهور که مال بعد جایزه نوبل را برد، به این مناسبت نوشت:

«از بیابانهای شوره زار، از معادن ذغال سنگ، از کوههای سهمگین که ملت ما با کوشش غیرانسانی مس استخراج می‌کند، نهضت آزادی با وسعت باشکوهی فوران کرده است.»

اما هنوزیک مانع کوچک در راه احراز مقام ریاست جمهوری برای آنده وجود داشت چون هیچ یک ازنامزدها اکثریت مطلق را بدست نیاورده بودند و طبق قانون اساسی مجلسین سنا و نمایندگان می‌بایست طی یک جلسه مشترک یکی از آن دورا انتخاب کنند.

بنظر غالب ناظران سیاسی، انتخاب آنده به این سمت حتمی بود زیرا پارلمان شیلی همواره به رأی اکثریت مردم احترام گذارده و کسی را انتخاب می‌کرد که آراء بیشتری بدست آورده بود. شخص آنده در سال ۱۹۵۸ به این سنت گردن نهاده و چون با آراء قلیلی از آلساندرا شکست خورده بود، از جلسه مشترک مجلسین تقاضا کرده بود رقبیش را برگزینند.

صبح روز پنجم سپتامبر ۱۹۷۰ هزاران نفر از هواداران آنده در خیابانهای

۳. واشنگتن - ۱۹۷۰

«من نمی فهمم چرا ما دست روی دست گذاشته و اینجا ناشته ایم در حالی که کشوری به علت عدم احساس مسئولیت ملتش دارد زیر سلطه کمونیست ها قرار می گیرد؟»

کسی که این کلمات را ایراد می کرد هنری کیسینجر مشاور رئیس جمهور آمریکا در امور امنیت ملی بود و گفته هایش مانند اعلام خطر بشمار می رفت و می گفت: «ایالات متحده خود را متعهد به ورق پاره هایی که مردم شیلی به عنوان رأی به صندوقها ریخته اند، نمی داند.»

استقرار یک رژیم مارکسیست در شیلی برای حکومت پرزیدنت ریچارد نیکسون قابل تحمل نبود. هر چند آننه به کرات بین کمونیسم بین المللی و سومیالیسم به سبک شیلی فرق قائل شده بود ولی این تفاوت برای کسانی که دنیا را بصورت یک زمین فوتبال و مسابقه ای بین تیم خودشان و تیم طرف مقابل می بینند، بسیار ظریف و نامحسوس بود و چنین وانمود می کردند که به یاد ندارند در گذشته بارها سومیالیست ها و از جمله شخص آننه در حکومتهاي شیلی مشارکت داشته اند.

مخصوصی است که مأمور مطالعه فعالیت‌های دولت در امور اطلاعاتی مجلس سنای باشد. نتیجه مذاکرات کمیسیون مزبور که تحت عنوان «گزارش کمیسیون چرج» بنام سنا تور فرانک چرج^۱ رئیس آن منتشر گردید، دخال‌های سازمان سیا و کاخ سفید را در امور داخلی شیلی بطرز آشکار و وحشت‌ناکی نشان میدهد. طبق این گزارش، دخالت آمریکا در انتخابات سال ۱۹۷۰ شیلی در مرحله اول از جانب کمیسیون شماره ۴۰ که شعبه‌ای از شورای امنیت ملی آمریکا به ریاست هنری کیسینجر بود، ترتیب داده شد. کمیسیون ۴۰ در ۲۵ مارس ۱۹۷۰ تشکیل جلسه داد و بیک «برنامه تبلیغاتی و فعالیت‌های دیگر» را تصویب و سازمان سیا را مأمور کرد که با کلیه امکانات خود مانع از پیروزی آنده در انتخابات گردد. کمیسیون مزبور در ۱۸ ژوئن مجددًا تشکیل شد و در این جلسه یک طرح دو مرحله‌ای را که از طرف اداره کوری^۲ سفير آمریکا در سانتیاگو پیشنهاد شده بود مورد بحث و مذاکره قرارداد. مرحله اول این طرح عبارت از افزایش کمک مالی به احزاب و گروههای مخالف آنده و مرحله دوم تخصیص مبلغ نیم میلیون دلار برای «تفییر دادن رأی بعضی از نمایندگان پارلمان شیلی» بود، در صورتی که آنده در انتخابات ماه سپتامبر آن سال اکثریت نسبی بدست آورد.

سازمان سیا به موجب دستور کمیسیون ۴۰ برنامه تبلیغاتی وسیعی را در ماههای قبل از انتخابات ریاست جمهوری در شیلی آغاز کرد. تعداد بسیار زیادی بروشور و اوراق تبلیغاتی چاپ و منتشر کرده و مبارزة مطبوعاتی شدیدی را در روزنامه‌های شیلی علیه آنده ترتیب داد که مفهومش این بود که پیروزی آنده متراffد با نابودی ارزشهاي مذهبی و خانوادگی می باشد و باعث سقوط اقتصادی کشور خواهد گردید. گروههایی که از جانب سیا استخدام شده بودند، برای ترسانیدن مردم از چوبه‌های دار و جوخه‌های اعدام که ادعا می کردند آنده در

ایالات متحده آمریکا در سال ۱۹۷۰ کشوری بود که از قدرت خود حداکثر استفاده و سوءاستفاده را می نمود. نیروهای آمریکایی در فاصله هزاران کیلومتری مرزهای کشورشان در خاک و یتام مستقر شده و خود را آماده حمله به کامبوج می نمودند. مأموران اف. بی. آی و اشخاصی که به دستور رئیس جمهوری به شکل لوله کش درآمده بودند در محل اجتماع و کارخانه‌های دستگاههای ضبط صوت کار می گذاشتند. در چنین محیطی مسئله دخالت آمریکا در شیلی که بذر آن چند سال پیش کاشته شده بود، شکل می گرفت.

در ماه مارس ۱۹۶۱ جان اف. کنندی برنامه وسیعی تحت عنوان «اتحاد کشورهای آمریکایی برای ترقی» ارائه داد که به موجب آن دولت آمریکا متعهد می شد در عرض مدت ده سال مبلغی در حدود بیست میلیون دلار برای رشد اقتصادی کشورهای آمریکای لاتین سرمایه گذاری کند. اما در مقابل آمریکایی‌ها انتظار داشتند کشورهای مزبور بدون قید و شرط از میast آن کشور و نظام سرمایه‌داری و طرز زندگی آمریکایی پشتیبانی نمایند و در برابر وزن‌های که حضور شوروی در کوبا بوجود آورده بود، موازنۀ ایجاد کنند.

در طی این مدت ده ساله، شیلی یکی از موارد نمونه این اتحاد بشمار می رفت. کمک سرانه آمریکا به این کشور بیشتر از کمکی بود که به سایر کشورهای نیمکره غربی می داد، اما در مقابل این کمک هنگفت و ایجاد این وضع ممتاز، لازم می دید به منظور ایجاد محیط مساعد برای پیشرفت اقتصادی شیلی بر میاست آن کشور نظارت داشته باشد.

در سال ۱۹۶۴ سازمان اطلاعات مرکزی آمریکا «سیا» مبلغ سه میلیون دلار محروم‌نامه برای کمک به مبارزات انتخاباتی ادواردو فرای و موقیت نامبرده در احرار مقام رئیس جمهوری اختصاص داد و ۱۷ میلیون دلار دیگر هم صرف تبلیغات ضد مارکسیستی در شیلی نمود. این هزینه‌ها که پس از انتخابات فرای تا حدودی کاهش یافته بود، با نزدیک شدن انتخابات سال ۱۹۷۰ مجددًا افزایش یافت.

نخستین منبع اطلاعات درباره دخالت‌های آمریکا در شیلی کمیسیون

«رئیس جمهوری مشتش را به کف دستش می کویید و مرتب‌آمی گفت: «مادر بخطا... مادر بخطا...!» ظاهراً من از این طرز رفتار و گفتار نیکسون شگفت‌زده شده بودم زیرا به من گفت: «منظورم شما نیستید آقای سفیر، منظورم این آننه کثیف است!» مپس پشت میز تحریرش نشست و من درست چپ و هنری در سمت راست او روی مبل قرار گرفتیم و نیکسون مدت هفت دقیقه بدون وقفه به تشریع نقشه‌هایی که برای خرد و نابود کردن آننه داشت، پرداخت.»

در ۷ سپتامبر ۱۹۷۰ سازمان سیا یک گزارش تحلیلی درباره بازتاب‌های احتمالی پیروزی آننه تسلیم نمود. نتیجه گیری‌های این گزارش بسیار آرامتر از واکنش رئیس جمهوری بود و اعلام می‌کرد: «آمریکا در شیلی منافع حیاتی ندارد و حکومت آننه موازنۀ سیاسی و نظامی دنیا را بطور اساسی برهم نخواهد زد.» اما ضمناً اذعان می‌کرد که پیروزی آننه بطور مسلم منتظری به عقب نشینی معنوی آمریکا و پیشرفت عقاید مترقب و چپ در آمریکای جنوبی خواهد شد.

در ۸ سپتامبر ۱۹۷۰ کمیسیون ۴۰ برای نخستین بار بعد از انتخابات شیلی تشکیل جلسه داد. صورت مجلس مذاکرات نشان می‌داد که کیسینجر به سفیر آمریکا در سانتیاگو دستور داده است که «مطالعه دقیق و مستدلی درباره احتمال پیروزی یا شکست یک کودتای نظامی در شیلی که با کمک ایالات متحده ترتیب داده شود» به عمل آورد. چهار روز بعد کوری پاسخ داد که «چنین به نظر می‌رسد که ارتش شیلی برای سد کردن راه قدرت آننه از جایش تکان نخواهد خورد مگر در صورتی که خشونت و هرج و مرج در سطح کشور توسعه یابد که آن هم در حال حاضر غیرعملی است.» در همان روز سازمان سیا هم گزارشی تسلیم کمیسیون کرد که از این هم قاطع تر بوده و می‌گوید: «امکان ندارد که ارتش شیلی دست به اقدامی بزند. نظامیان نه اختیار و نه تمایلی برای در دست گرفتن قدرت دارند. به این جهت کوچکترین امکانی برای فراهم کردن زمینه و اجرای یک کودتای نظامی برای ما وجود ندارد.»

بدنبال این گزارش‌ها کمیسیون ۴۰ مجدداً در ۱۴ سپتامبر تشکیل جلسه داد. در این هنگام امید به یک اقدام مثبت بسیار ضعیف به نظر می‌رسید ولی چون

صورت پیروزی بر پا نخواهد کرد، بر روی دو هزار دیوار خانه‌های سانتیاگو شعار «در کنار دیوار شما» را نقش کردند. بعدها یکی از اعضای کمیسیون چرخ بنام شوارتز اظهار داشت:

«به پیشنهاد سیا مأموریت در زمینه‌های مختلف را مورد مطالعه قرار دادیم. مثلاً بیاد می‌آورم که وقتی اطلاع یافتیم که مأموران سیا موفق شده‌اند در عرض کمتر از ۴۸ ساعت روزنامه‌نگاران کشورهای مختلف را به شیلی برد و آنان را وادار به نوشتن مقالاتی علیه آننه در روزنامه‌های سراسر دنیا بنمایند، دچار شکفتی شدیم.»

علیرغم این کارشکنی‌ها و فعالیت‌های موذیانه و مخرب، «پژشگ دهاتی» در چهارم سپتامبر ۱۹۷۰ اکثریت آراء را بدست آورد و دیگر هیچ چیز نمی‌توانست مسّه راه او در احراز مقام ریاست جمهوری گردد. واکنش آمریکا سریع و فوری بود. جاد کسلر^۱ رئیس شعبه سازمان بین‌المللی توسعه^۲ که در آن هنگام مقام رایزن اقتصادی سفارت آمریکا در سانتیاگو را به عهده داشت، چنین به خاطر می‌آورد:

«به محض اینکه کوری سفیر آمریکا از پیروزی آننه اطلاع حاصل کرد، به حالتی شبیه به هیستری دچار شد و نخستین جملاتی که ایجاد کرد این بود: «باید جلوی همه چیز را گرفت، ممکن نیست بتوان با این اشخاص معامله کرد.» و نخستین گزارشی که پس از اعلام نتیجه انتخابات به واشینگتن مخابره کرد، تحت عنوان «پایان دموکراسی در شیلی» بود که در آخرین لحظه آن را به «پیروزی آننه» تغییر داد.

در واشینگتن نیز واکنش زمامداران آمریکا به همین نحو بود. کوری بیدرنگ برای دادن گزارش حضوری احضار شد و به همراه کیسینجر در اتاق بیضی کاخ سفید با رئیس جمهوری ملاقات کرد. طبق اظهارات این دیبلومات بازنشسته،

یکی و آن موافق شخصی بود که نامش را براین طرح نهاده بودند. افواردوفرای از لحاظ سیاسی یک فرد میانه رو بشمارمی رفت و هر چند در بسیاری از مسائل اختلاف نظر عمیق با آنده داشت ولی بهیچوجه حاضر نبود قانون اساسی را زیر پا بگذارد. لذا در ۹ سپتامبر حزب دموکرات مسیحی یعنی حزب فرای رسمآ اعلام کرد که از نامزدی آنده پشتیبانی خواهد کرد و به این ترتیب آراء کافی برای انتخاب قطعی و صد درصد وی را فراهم نمود. کمی قبل از تشکیل جلسه پارلمان، بنیامین پرادو^۱ دبیر کل حزب دموکرات مسیحی اعلام کرد: «رأى ندادن و نپنیرفتن ریاست جمهوری آنده بین معنی است که به ۳۶ درصد از مردم شیلی که به او رأی داده اند بگوییم شما حق شرکت در انتخابات را دارید ولی حق پیروز شدن را ندارید، شما می توانید مقام دوم یا سوم را احراز کنید ولی نمی توانید بمقام اول دست یابید.»

ده روز بعد آساندری هم از هادارانش در پارلمان تقاضا کرد که به آنده رأى بدهند. وی رئیس جمهوری آینده شیلی را بالحن فوستانه ای به این نحو توصیف کرد: «او مردی است که اعتقادش به دموکراسی بخاطر احترام به قانون اساسی و مراجعت کلیه قوانین کشور مدتها است بخوبی شناخته و محرز شده است.»

بدین ترتیب «جاده شماره ۱» با بن بست رو بروشد و به جایی فرید زیرا به گفته کوری «فرای جرئت نکرده بود شلوارش را بالا بکشد!» اما کاخ سفید مأیوس نشده و مشغول طرح یک نقشه عملیاتی آخرین لحظه بود. بیاد داریم که سفیر آمریکا در ۱۲ سپتامبر در کمیسیون ۴۰ اظهار داشته بود که کودتا امکان پذیر نیست، مگر اینکه خشونت و هرج و مرج در سطح کشور توسعه یابد. شاید کوری موافق چنین راه حل افراطی نبود ولی دیگران ملاحظه و وسایس او را نداشتند.

در ساعت سه و بیست و پنج دقیقه بعدازظهر روز ۱۵ سپتامبر ۱۹۷۰، ریچارد نیکسون سه نفر را در اتاق ییψی کاخ سفید بحضور پذیرفت. رئیس جمهوری

پارلمان شیلی می بایست در ۲۴ سپتامبر تشکیل شود و جانشین فرای را رسمآ تعیین نماید، به فکر استفاده از این فرصت افتاد و همین که کمیسیون مقاعد شد که کودتا امکان پذیر نیست تصمیم گرفت فعالیت خود را در یک سلسله عملیات تحت عنوان رمز «پشت پا زدن فرای» متمن کرزاورد.

هدف عملیات مزبور که بعداً عنوان آن به «جاده شماره ۱» تغییر داده شد، برکناری آنده از طریق انتخاب مجدد فرای به ریاست جمهوری بود. طرح اولیه پیش بینی می کرد که فرای پارلمان را منحل کند و سپس خودش هم استفاده بدهد و زمام امور کشور را به دست نظامیان بسپارد. آنگاه نظامیان ترتیب انتخابات جدید را بدهند و چون فرای مستعفی شده و پس از او مدتها نظامیان حکومت را در دست داشته اند، لذا یکبار دیگر می توانند داوطلب ریاست جمهوری شود و به این سمت انتخاب گردد. اما این طرح بسیار مستلزم بنتظر می رسید زیرا اولاً مستلزم انحلال پارلمان بود که کاری بس خطرناک بشمارمی رفت. ثانیاً معلم نبود نظامیان پس از آنکه قدرت را در دست گرفتند به آسانی حاضر باشد آن را به دیگران واگذار کنند. ثالثاً از کجا معلم که آنده در انتخابات مجدد یکبار دیگر اکثریت را بدست نیاورد؟

بنابراین طرح «پشت پا زدن فرای» اصلاح گردید و منحصرآ بر روی پارلمان شیلی متمن کرد. پارلمان شیلی از مجموع سنا تورها و نمایندگان که تعدادشان ۲۰۰ نفر می باشد تشکیل می شود و برای تنفيذ انتخابات ریاست جمهوری حداقل ۱۰۱ رأى لازم است. در انتخابات جدید احزاب ائتلافی هوادار آنده ۸۳ کرسی، حزب دموکرات مسیحی ۷۸ کرسی و حزب ناسیونالیست ۳۹ کرسی را بدست آورده بودند. چند روز قبل از جلسه ۱۴ سپتامبر از واشینگتن به کوری دستور داده شد با فرای تماس بگیرد و طرحی را به وی بقولاند که بر اساس آن دموکراتهای مسیحی و ناسیونالیست ها علیرغم سفن پارلمانی به نفع آساندری رأى بدهند و نامبرده به محض انتخاب شدن استفاده داده و راه را برای تجدید انتخاب فرای باز نماید.

طرح «پشت پا زدن فرای» تمام شرایط موقتی را دربر داشت به استثنای

جلوگیری از ریاست جمهوری آننه بعمل آورد. جلسه ۱۵ سپتامبریک فرق عمله با فعالیت‌هایی که معمولاً در دستگاههای دولتی آمریکا بعمل می‌آید داشت و آن این بود که شخص رئیس جمهوری دخالت مستقیم سازمان سیا را تشویق می‌کرد و دستور صریح برای تدارک کودتا نظامی را می‌داد. «همس هم بنوبه خود افزود: «اگر قرار بود من روزی اتفاق بیضی کاخ سفید را با یک عصای مارشالی ترک کنم، آن روز ۱۵ سپتامبر ۱۹۷۰ بود.»

صبح روز بعد همس مشاوران خود را برای بررسی و تجزیه و تحلیل دستورات رئیس جمهوری در اتفاق کارش احضار کرد و دوروز بعد در کاخ سفید با کیسینجر و کارامسین ملاقات و نتیجه مطالعاتشان را که یک طرح سه ماده‌ای بود به اطلاع آنان رسانید. این طرح که همان روز مورد موافقت نیکسون قرار گرفت و تلگرافی به دفتر سازمان سیا در سانتیاگو مخابره شد به این شرح بود: اولاً، ایجاد محیط مساعد برای کودتا از طریق تبلیغات، نشر اخبار نادرست و شایعات و تروریسم. ثانیاً، جمع آوری اطلاعات درباره افسرانی که آماده شرکت در کودتا می‌باشند. ثالثاً، اطمینان دادن به افسران مزبور که دولت آمریکا هرگونه پشتیبانی به استثنای مداخله نظامی از آنان بعمل خواهد آورد.

در ۲۱ سپتامبر ۱۹۷۰ همس به سانتیاگو تلگراف زد: «هدف این عملیات جلوگیری از این است که آننه زمام امور را به دست بگیرد. عملیات شب‌نظامی مردود شناخته شده و اقدام نظامی مورد تصویب قرار گرفته است.» بیست و چهار ساعت بعد کیسینجر و کارامسین در جلسه کمیسیون ۴۰ شرکت کردند و مسئله ناچیز بودن امید موقیت طرح «پشت پا زدن فرای» را مطرح ولی کوچکترین اشاره‌ای به طرح «جاده شماره ۲» ننمودند. پس از پایان جلسه، کیسینجر به کارامسین اظهار نمود که سکوت او بسیار بجا بوده و علاوه کرد مسلمًا ما در اجرای این طرح موفق خواهیم شد و بهتر است همین رویه را ادامه دهیم. اما برخلاف انتظار مشاور رئیس جمهوری در امور امنیت ملی، آمریکاییها نتوانستند در کارشان موفق شوند و طرح «جاده شماره ۲» هم مانند طرح «پشت پا زدن فرای» با مخالفت یک نفر از اهالی شیلی که به قانون اساسی کشورش اعتقاد

آمریکا از روز اول نسبت به موقیت طرح «پشت پا زدن فرای» مشکوک بود و اینک راه حل دیگری را پیشنهاد می‌کرد که علیرغم نظرات کوری و کمیسیون ۴۰ وزارت دفاع و وزارت خارجه آمریکا می‌توانست به موقیت بینجامد. سه نفری که آن روز با نیکسون ملاقات کردند عبارت بودند از هنری کیسینجر، جان میچل دادستان کل و مشاور عالی نیکسون و ریچارد هلمس رئیس سازمان سیا که دونفر اول از طرح رئیس جمهوری اطلاع داشتند و شکفت آنکه رئیس سیا از آن بی اطلاع بود و به این جهت وقتی نیکسون شروع به سخن کرد، او به یادداشت برداشت پرداخت. نیکسون گفت:

«شاید شانس ما کمتر از ده درصد باشد ولی باید به هر قیمتی شده شیلی را نجات بدهیم. هرچه لازم باشد در این راه خروج می‌کنیم و هر خطری را که متوجه آن شود می‌پذیریم. سفارت آمریکا در سانتیاگو به هیچوجه نباید در جریان این طرح قرار بگیرد. ده میلیون دلار از بودجه سری آماده است و در صورت لزوم بازهم مبالغه دیگری پرداخت خواهد شد. باید بهترین افراد را مأمور کیم که بیست و چهار ساعت مغلوب خواهد شد. باید بهترین توجیهی به هزینه‌های این طرح نباید کرد و فقط موقیت آن باید در مذ نظر باشد.»

آنگاه نیکسون رویش را به همس کرد و اظهار داشت: «استقرار حکومت آننه در شیلی برای ما غیرقابل تحمل است. سازمان سیا باید نقش مستتبی در تدارک یک کودتای نظامی که هدفش جلوگیری از احراز ریاست جمهوری آننه باشد، ایفا کند و گزارش‌های خود را مرتباً به کیسینجر یا تامس کارامسین^۱ رئیس عملیات پنهانی سیا که رابط با کاخ سفید خواهد بود، بدهد. طرح جدید که «جاده شماره ۱» نامیده می‌شود به کلی از کمیسیون ۴۰ پنهان نگاه داشته خواهد شد و بجز حضار در این جلسه و مأموران اجرایی کسی از آن اطلاع پیدا نخواهد کرد.»

بعدها کیسینجر اقرار کرد که «همس می‌باشد آنچه در قدرت دارد برای

۱. Thomas Karamessines

۱۹۷۰. یکی از وابستگان نظامی آمریکا به عنده‌ای از ژنرالهای دست‌چین شده نیروی زمینی و هوایی شیلی اطلاع داد که واشینگتن کودتای نظامی را با نظر مساعد تلقی می‌نماید. در روز بعد همین وابسته نظامی با افسران دانشگاه پدافتاد ملی تماس گرفت و به آنان وعده داد که در صورت شروع به عملیات سلاح‌های سبک در اختیارشان قرار خواهد داد. در هشتم اکتبر ناینندۀ سازمان سیا در سانتیاگو به یکی از مأموران عالی رتبه شهربانی شیلی اظهار داشت: «دولت ایالات متحده با راه حل نظامی موافق بوده و آماده است با هر وسیله‌ای به استثنای مداخله نظامی مستحیم از آن پشتیبانی نماید.» مجموعاً بیست و یک بارین آمریکاییان و امرا و افسران ارشد ارتش و شهربانی تماس بعمل آمد و به آنها بیان که نسبت به این طرح علاقه نشان می‌دادند اطمینان داده شد که چه قبل و چه بعد از وقوع کودتا، از پشتیبانی کامل ایالات متحده برخوردار خواهد بود.

اما هنوز مسئله ژنرال اشنايدر حل نشده بود و هر اقدامی برای در دست گرفتن قدرت با مخالفت اوروپری می‌گردید و ضمناً تاریخ ۲۴ اکتبر و اجلاس پارلمان شیلی به سرعت نزدیک می‌شد. لذا مرکز عملیات سازمان سیا دیگر درنگ را جایز ندانست و به سانتیاگو دستور داد که ژنرال اشنايدر را بر بایند و علاوه کرد: «اگرnon بیش از هر زمان خارج کردن ژنرال از صحنه ضروری به نظرمی رسد. بگویید برای ربودن ژنرال ما چه می‌توانیم بکنیم و شما قادر به چه اقدامی هستید؟ امیدواریم بتوانید پیشنهادات مفیدی در این خصوص ارائه دهید.»

نماینده‌گی سیا در سانتیاگو در ۱۳ اکتبر ۱۹۷۰ به این تلگراف پاسخ داد و چون از چند روز قبل مشغول کار روی دو ژنرال به اسمی کامیلو والتزو^۱ و فرماندار نظامی سانتیاگو و روبرتو ویو^۲ بودند که اشنايدر او را سال قبل بازنشسته کرده بود، لذا در جواب واشنگتن اعلام نمود: «ژنرال و یوتیمیم گرفته به منظور تسریع در کودتا ژنرال اشنايدر را ظرف ۴۸ ساعت آینده برباید». دیگر کاری بجزوارد شدن به مرحله عمل باقی نمانده بود. اما کیمیجر تردید

داشت، رو برو گردید.

وصول تلگراف مورخ ۱۸ سپتامبر هلسن به سانتیاگو، عوامل سیا را برای جمیع آوری حداکثر اطلاعات درباره نظامیان شیلی به جنب و جوش انداخت و بلافاصله همه انتظار متوجه ژنرال رنه اشنايدر^۳ فرمانده ۵۷ ساله نیروهای مسلح و با نفوذترین افسر شیلی گردید.

اشنايدر نسبت به قانون اساسی کشورش احسان احترام عمیقی داشت و قویاً معتقد بود که ارتش باید از دولت اطاعت کند. چند ماه پیش ضمن یک ضیافت عصرانه در سفارت آمریکا در سانتیاگو، دو افسر آمریکایی با وی مذاکره و درباره عقاید سیاسی اش استفسار کرده بودند که اشنايدر معدّرت خواسته و بلافاصله سفارت را ترک گفته بود. وقتی هم که شایعات درباره کودتا علیه آنده در پاییخت رواج یافت، اشنايدر افسران دانشکده افسری را از خطرات دست زدن به چنین اقدامی برخندر داشت و در جمع آنان اظهار نمود:

«در چنین روزهای حساسی در حیات سیاسی شیلی، باید از اقدام بی رویه خودداری کنیم. نیروهای مسلح نباید مانع تحولات سیاسی کشور گردند، بلکه وظیفه دارند تحولات را با جان و دل پیشبرد و به آن گردند نهند. این‌ها از مردم شیلی قصد دارند نگذارند پیروزی شان در انتخابات که به نظر آنان منجر به تحول عمده‌ای در وضع اجتماعی شان خواهد شد، پایمال گردد. سنا تور سال‌وادور آنده به ما اطمینان داده است که در حمود قانون اساسی و قوانین موضوعه حکومت خواهد کرد و برنامه تحولات او به هیچوجه سنت ملی و مسیحی ما را مورد مخاطره قرار نخواهد داد.»

ظواهر نشان می‌داد که موققتیت طرح «جاده شماره ۲» مستلزم از میان برداشتن ژنرال اشنايدر می‌باشد. به این جهت مأموران آمریکایی اقداماتی را به منظور برقراری تماس با افسران درجه دوم شیلی آغاز نمودند. در پنجم اکتبر

اما سوءقصد به اشتایدر بی فایده بود و فرای که به فشارهای آمریکا عادت داشت، علیرغم این واقعه حاضر به تغییر موضعش نگردید و چند ساعت بعد حکومت نظامی را اعلام و کلیه واحدهای ارتش و شهریانی را به مدت ۲۴ ساعت به حال آماده باش درآورد. دوروز بعد نیز پارلمان شیلی با اکثریت ۱۵۳ رأی موافق در مقابل ۳۵ رأی مخالف انتخاب آننه را به ریاست جمهوری تنفیذ کرد.

در چهارم نوامبر ۱۹۷۰ مراسم تحلیف رئیس جمهوری جدید که کاملاً بر اساس موازین قانونی و دموکراسی انتخاب شده بود انجام گرفت و فردای آنروز آننه برای شصت هزار نفر از هوادارانش در استادیوم ملی سانتیاگو سخنرانی کرد و با اشاره به طوفانی که یک هفته پیش شیلی را تهدید می کرد، اظهار داشت: «مردم شیلی افتخار دارند که راه دموکراسی را بر راه خشونت و زور ترجیح داده اند. این امر حاکی از ادامه سنن شریف و ولای ملی، و انتخابی است که برای ابد در تاریخ ثبت خواهد شد. ما در سراسر مبارزات طولانی خود در راه آزادی و عدالت و مساوات راهی را برگزیده ایم که اختلاف نظرها را از طریق گفتگو و بحث و قانع کردن طرف مقابل و اقدامات دموکراتیک حل نماییم. ما مردم شیلی از صمیم قلب جنگ برادرکشی رانفی و طرد می کنیم و اعلام می داریم که رعایت احترام و اغماض نسبت به عقاید دیگران منع لایزال میراث فرهنگی ما می باشد.»

یکبار دیگر سانتیاگو غرق در سرور و شادی بود ولی در واشنگتن طرحهای جدیدی مورد مطالعه قرار می گرفت. چند ماه بعد تامس کارامیسین اعلام نمود: «طرح جاده شماره ۲ در واقع هرگز متفق نشده است. آنچه به ما دستور دادند این بود که... خوب، فعلًا که آننه رئیس جمهوری شده است ولی به کوششها یان ادامه بدهید. هشیار باشید و آنچه در قدرت دارید برای عملی شدن اهداف طرح جاده شماره ۲ انجام بدهید.»

بذری که در سال ۱۹۷۰ پاشیده شد، می بایست در ۱۹۷۳ محصول بدهد.

نشان می داد و درباره لیاقت و یو در جلوگیری از پیروزی آننه حتی پس از خارج شدن اشتایدر از صحنه مشکوک بود. صبح روز ۱۵ سپتامبر متعاقب جلسه ای که با حضور کیسنجر و کارامیسین و وزرا الکساندر هیگ در کاخ سفید تشکیل شده، کیسنجر به سیا دستور داد این پیام را به وی پرسانند: «ما در نقشه هایمان تجدیدنظر کرده ایم. طبق اطلاعاتی که بدست ما رسیده طرح کودتای شما در حال حاضر نمی تواند به موقیت نایل شود و اگر شکست بخوبید امکانات بعدی شما هم ازین خواهد رفت. بنابراین موقعیت خود را حفظ کنید و ما هم در تماس با شما خواهیم بود. مطمئن باشید زمانی که شما و دوستانتان بتوانید دست به اقدام بزنید فرا خواهد رسید و ما همچنان به پشتیبانی از شما ادامه خواهیم داد.» چهار روز بعد والنزولا به مأمور سیا که متصدی تماس با وی بود اطلاع داد که آماده اقدام است.

چند دقیقه از ساعت هشت صبح روز ۲۲ اکتبر گذشته بود که اتومبیل بزرگ سیاه رنگی که هر روز وزرا اشتایدر را به ستاد کل ارتش می برد، در برابر خانه وی در سانتیاگو توقف کرد. دور زیستره به رأی گیری در پارلمان شیلی باقی نمانده بود و اشتایدر هم مانند همه مردم شیلی با بی صبری در انتظار نتیجه این رأی مهم بود و عقیده داشت تغییز پیروزی آننه از جانب پارلمان، تشنجاتی را که در سانتیاگو دیله می شد تخفیف خواهد داد.

اشتایدر سوار اتومبیل شد و راننده راه خیابان مارتین دوزامورا را در پیش گرفت. هنگامی که اتومبیل وارد یک کوچه باریک یک طرفه گردید، چهار اتومبیل راهش را مسد کرده و اشخاص ناشناسی از آنها بیرون ریختند. یکی از آنان با پتک شیشه عقب اتومبیل اشتایدر را شکست و دیگری با سلاحش هشت گلوله بدرون اتومبیل شلیک کرد. یک تیر به اثنی عشر، تیر دیگری به گلو و تیر سوم به مع دست اشتایدر اصابت نمود. وی سه روز بعد در اثر این جراحات در بیمارستان نظامی سانتیاگو درگذشت. از ۱۰ سال قبل تا آن زمان، هیچیک از رهبران شیلی به این ترتیب مورد سوءقصد قرار نگرفته و کشته نشده بودند.

۴. شیلی در زمان آنده

نخستین سال

چارلز هورمن و همسر آینده اش جویس برای نخستین بار یکدیگر را در ژوئیه ۱۹۶۴ دیدند. جویس این بروخود را چنین شرح داد:

«در آن هنگام من و یک دوست دخترم مشغول گشت و گذار در جنوب فرانسه بودیم. به علت نزدیک شدن ۱۴ ژوئیه عید ملی فرانسویان همه هتل‌ها پربودند و یک نفر به ما پیشنهاد کرد برای پیدا کردن اتاق به شهرک کوچکی در حوالی نیس بروم. وقتی به آنجا رفتیم باز هم نتوانستیم اتاقی بیابیم. بخارتر دارم که در یک کوچه باریک در حالیکه باران پولک‌های کاغذی رنگین بسرمان می‌ریختند نشسته و بكلی نومید و درمانده شده بودیم. در این موقع جوانی که پیراهن راه راه آبی و سفید در برداشت از خانه‌ای خارج شد و از من پرسید در صورتی که احتیاج به چیزی دارید آماده کمک هستم. او چارلز بود که با تفاق پدر و مادرش به سیاحت در اروپا اشتغال داشت و به من و دوستم در پیدا کردن اتاق در یک هتل کوچک کمک کرد و سپس چند بار هم دیگر را در ساحل دریا در نیس دیدیم. در پاریس باهم به بازدید بازار کهنه فروشان پرداختیم و در لندن به سینما رفتیم و

دعای مشهور و نواده یک موسیقیدان بزرگ که زمانی رهبر ارکستر سفینه‌ی نیویورک بود با جویس هامرن موطلائی و دارای زیبائی بسیک دختران اسکاندیناوی، نوه یک مهاجر سوئدی که در اوایل قرن از کشورش به آمریکا رفت و در ایالت مینه‌سوتا به هیزم شکنی پرداخته بود، زندگی مشترک تشکیل می‌دانند. دافی هامرن پدر جویس یک دکان خواربارفروشی کوچک در شهر کیستر داشت و هنگام تولد دخترش در دوران جنگ دوم جهانی به خدمت سربازی اشتغال داشت و در جنگلهای گینه جدید با ژانپنی‌ها نبرد می‌کرد، لذا ناچار شد مدت ۱۸ ماه یعنی تا پایان جنگ در انتظار دیدار و در آغوش گرفتن دختر کوچکش انتظار بکشد.

چارلز و جویس دارای دو شخصیت متفاوت و حتی در بعضی موارد متضاد بودند. در هر مورد که چارلز خجالتی بود، جویس جسارت نشان می‌داد و در هر کاری که چارلز با احتیاط عمل می‌کرد، جویس بی باک بود. چند روز قبل از ازدواج، چارلز به مادرش گفت: «میدانی که جویس زیاد به مطالعه علاقمند نیست و به تاثیر و موسیقی کلاسیک هم رغبت نشان نمی‌دهد؟» الیزابت پرسیده بود: «پس به چه چیزی علاقه دارد؟» چارلز جواب داده بود: « فقط به من... و همین کافی بود.

جویس می‌گوید: «تنها مسئله‌ای که ما را ناراحت می‌کرد این بود که وقت کافی برای اینکه به یکدیگر پردازیم نداشتم چون هر دوی ما پس از مراجعت از کار روزانه بی نهایت خسته بودیم. اغلب شبها را با دوستانمان می‌گذراندیم یا چارلز به نوشتن می‌پرداخت. بدین ترتیب فقط فرصت داشتیم قبل از آنکه از فرط خستگی به خواب برویم به همیگر شب بخیر بگوییم. پس از یک سال زندگی به این نحو، تصمیم گرفتیم به آمریکای جنوبی برویم تا اوقات فراغت بیشتری داشته و صرف یکدیگر نماییم.»

برای این مسافت دور و دراز هر دوی آنها از چند ماه قبل شروع بمرا گرفتن زبان اسپانیایی نمودند و مقداری پول پس انداز کرده و با آن یک اتومبیل دست دوم استیشن خریدند و در قسمت عقب آن دو تختخواب جاسازی کردند و در

باهم فیلم «شب یکروز سخت» بیتل‌ها را دیدیم. آنگاه چارلز به نیویورک برگشت و من هم برای گذراندن یک دوره ششماهه در دانشگاه استکهلم به سوئد رفتم.»

با یادآوری این خاطرات شیرین، جویس مرتبًا انگشتانش را بهم می‌پیچید و باز می‌کرد. هر بار که صحبت از چارلز و شیلی به میان می‌آمد او همین حرکت را که حاکی از ناراحتی فوق العاده عصبی بود تکرار می‌نمود. جویس به سخنانش چنین ادامه داد:

«در ماه دسامبر همان سال، پدرم به من دستور داد به آمریکا برگردم و بقیه تحصیلات را در دانشگاه منیه سوتا ادامه بدهم. او عقیده داشت امکان ندارد که من بتوانم در فاصله هشت هزار کیلومتری از منزلمان تحصیلات جدی بنمایم. لذا من به نیویورک پرواز کردم و چون می‌دانستم مدت دوازده ساعت باید در فرودگاه آن شهر در انتظار هواپیما به مقصد مینیاپولیس بمانم، به چارلز تلفن کردم. او بیدرنگ به فرودگاه آمد و مرا با خود به خانه شان نزد پدر و مادرش برد و من به آنها در تزیین درخت کاج عید میلاد مسیح کمک نمودم و مسپس به فرودگاه مراجعت کردیم و به نزد پدر و مادرم رفت. امادوسال گذشت و دیگر دیداری دست نداد تا اینکه من دیلیم خود را از دانشگاه گرفتم و کارشناس برنامه‌نویسی کامپیوتر شدم. در این هنگام چارلز به سراغ من آمد و مرا در اعماق ایالت کانکتی کات پیدا کرد.»

از آن به بعد چارلز و جویس مرتبًا یکدیگر را می‌دینند. بعضی اوقات تعطیلاتشان را در کیپ کاد^۱ می‌گذرانند و با اتومبیل به سیر و سیاحت در پنج ایالت شمال شرقی آمریکا که به انگلستان جدید مشهور است می‌پرداختند و سرانجام در ماه ژوئن ۱۹۶۸ باهم ازدواج کردند.

این واقعه، برخورد دو دنیای متفاوت بود. چارلز هرمن فارغ التحصیل کالج اکسیتر و دانشگاه هاروارد فرزند یک طراح پروژه‌های صنعتی و نوه یک وکیل

سینه و خون در آن تف می کردند. یقیناً همه آنها آخرین مراحل بیماری مل را می گذرانندند. وقتی شب فرا می رسید اتوبوس بوی مرگ می داد. بچه یکی از مسافران چار اسهال خونی بود و در قوطی حلقی قضای حاجت می کرد. تکانهای اتوبوس، خوابیدن و حتی چرت زدن را غیرممکن می ساخت و ضمناً نفس کشیدن هم مشکل بود. سراسر شب صدای سرفه و خون تف کردن سرخ پوستان را می شنیدم. تا اینکه چارلز به من نگریست و گفت: «خدای من، بین ما در چه دنیایی بسر می برم!». چند هفته بعد به شیلی رسیدم. در آن جا ملاقات های پزشگی و بهداشت رایگان بود و به هر کوکی در روز نیم لیتر شیر داده می شد. وقتی به سانتیاگو رسیدم چارلز گفت: «من در اینجا می توانم به نویسنده بپردازم و بهتر است در همینجا مستقر شویم.»

در ماه زوئیه ۱۹۷۲ که چارلز و جویس وارد شیلی شدند، آن کشور در حال تحولات بزرگی بود. وقتی آنده در نوامبر ۱۹۷۰ زمام امور را بدست گرفت، به هموطنانش اطمینان داد که «از آن تاریخ به بعد شیلی دارای دولت جدیدی است که وظیفه اش حفظ منافع طبقه حاکمه سابق نبوده بلکه پشتیبانی از منافع اکثریت مردم محروم کشود می باشد.»

آنده یک حکومت انتلافی تشکیل داده بود که در آن سه وزیر کمونیست و چهار وزیر سوسیالیست شرکت داشتند و سعی داشت به کمک کایenne مزبور طرح خود را در مورد انقلاب به سبک شیلی بمورود اجرا گذارد. لذا حداقل دستمزد را ۳۵ درصد افزایش داد، واحدهای سیار بهداشتی مججهز به کارشناسان و پژوهشکاران با تجربه به مناطق روستایی سراسر کشور گشیل داشت که به معالجه مردم محروم و توزیع داروی رایگان پرداختند، برنامه ای در مورد کمک به زنان باردار و کودکان به موقع اجرا گذاشته شد که برایشان سهمیه روزانه شیر رایگان تعیین می کرد.

متعاقب آن برنامه اصلاحات ارضی را آغاز نمود. در خلال دهه ۶۰ بی توجهی به کشاورزی شیلی باعث شده بود که آن کشور به ناچار ۲۵ درصد گوشت،

اوآخر سال ۱۹۷۱ نیویورک را ترک نموده و در سوم دسامبر که سالروز ۲۷ مالگی جویس بود از مرز مکزیک عبور نمودند. برنامه مسافرت را از مدت‌ها قبل تهیه و راههایی را که باید طی کنند روی نقشه علامت گذاری کرده بودند و طبق این برنامه از خاک مکزیک و گواتمالا عبور کرده و به ال سالوادور رسیدند. در آنجا مجبور شدند لاستیکهای بدون تویی اتومبیلشان را تمویض کنند و چون در آنجا فقط لاستیکهای قدیمی تویی دارپیدا می شد بنا چار آنها را خریدند و با چرخهای اتومبیلشان میزان کردند.

درنیکاراگوا و کوستاریکا وضع جاده‌ها بدتر می شد و وقتی به پاناما رسیدند تصمیم گرفتند از مسافرت با اتومبیل استیشن صرف نظر کنند و آن را بفروشند. لذا مدت یک ماه در کنار کانال پاناما متوقف شدند و در حالی که روی یک مقوای بزرگ نوشته بودند «بفروش می رسد» و آن را روی شیشه جلو استیشن نصب کرده بودند در انتظار مشتری مانند تا اینکه سرانجام موفق شدند آن را به قیمت ۲۵۰۰ دلار بفروشند و خود را از شرش خلاص نموده بقیه راه را با اتوبوس طی نمایند.

هنگام عبور از کشورهای کلمبیا و اکوادور با روستاییانی که اشعار محلی می خوانندند همسفر بودند ولی چون زن و شوهر جوان بجز آوازهای آمریکایی چیزی بله نبودند، نمی توانستند در شاهعانی آنان شرکت نمایند. مسافرت بسیار جالبی بود ولی از یک لحظه آنان را سخت ناراحت می کرد چون برای اولین بار در عمرشان منظره فقر و حشتناک اهالی آمریکای جنوبی را مشاهده می کردند و درمی یافتند که معنی کشورهای جهان سوم چیست و مردم آن به چه طرز زندگی می کنند. در جنوب اکوادور نیز و محرومیت مردم غیرقابل تحمل می شد. جویس خاطرات خود را در این باره چنین تعریف می کند:

«ما با اتوبوس مسافرت می کردیم و راه بسیار طولانی بود و از وسط کوهها می گذشت و جاده پر از دست انداز بود. در انتهای اتوبوس یک خانواده سرخ پوست مرکب از پدر و مادر و سه کودک به یکدیگر چسبیده بودند و مرتباً سرفه می کردند. یک قوطی حلی بزرگ داشتند که بهم رد می کردند و خلط

«شیلی با کوبا تفاوت بسیار دارد و وضع گنونی ما شباهتی به وضع کوبا در سال ۱۹۵۹ ندارد. در اینجا دست راستگرایان در نتیجه قیام ملت از کارها کوتاه نشده بلکه آنها در انتخابات آزاد شکست خورده‌اند، لذا احترام به قوانین و رعایت قانون اساسی تنها راه نجات ما می‌باشد. راهی که ما در پیش گرفته‌ایم دشوارتر است زیرا حدود آن را قانون اساسی و سایر قوانین موضوعة شیلی تعیین کرده‌اند و ما ناچاریم قوانین مزبور را مراعات و به نظریات پارلمان گردان بنهیم. قوه قضائیه مانیز از استقلال کامل برخوردار است و تصمیمات خود را آزادانه اتخاذ می‌نماید. ما انتظار نداریم از امروز به فردا سویاالیسم را در این کشور بنا کنیم.» آنده در مدت هجده ماه اولیه ریاست جمهوری اش شکفته و جوان شده بود. قدرت خلعت به مردم که آنقدر آرزویش را داشت، اکنون در دستش قرار گرفته بود ولی از اینکه خود را مأمور ملت فرار بدهد، احتراز می‌کرد.

کمی پس از آنکه زمام امور را بدست گرفت، رسم دیرینه‌ای را که عکس رئیس جمهوری می‌بایست در کلیه ادارات و سازمانهای دولتی نصب شود، ملغی کرد و استدلال نمود که این یک عمل پرخرج و بیهوده است که بیشتر زیستن کشورهای سلطنتی است نه یک کشور دموکراتی.

زندگی خصوصی رئیس جمهوری جدید نیز تغییر عمده‌ای نکرد و همچنان به جمع آوری کوزه‌های مفاسی قلی از کشف آمریکا و تابلوهای امپرسیونیست معاصر ادامه می‌داد و همچنان به گل و گیاه و بازی شطرنج علاقه می‌ورزید و بیش از هر زمان معمی می‌کرد رهنمودهایی به طبقات مختلف مردم بدهد. به دانشجویانی که خود راه‌هاداران پرشور او می‌دانستند با لعن انتقاد‌آمیزی گفت: «از نظر من اگر دانشجویی که بد درس می‌خواند و یا اصلًا درس نمی‌خواند، بخواهد خودش را هوادار من بنامد کوچکترین ارزشی ندارد. ما احتیاج به دانش آموزان و دانشجویان و دانشگاهیان خوب داریم. پس بهتر است ابتدا خوب درس بخوانید و تکالیف تحصیلی خود را انجام بدهید و آن‌گاه حق خواهید داشت خود را مبارزان فعال و بالارزش سیاسی بدانید.»

حس بذله گویی و خوش‌مشربی او نیز مانند سابق باقی مانده بود. انریک

درصد شیر و ۲۵ درصد گندم مورد نیاز خود را از کشورهای خارجی وارد کند. حکومت فرای تصویب‌نامه‌ای در مورد مصادره املاک بزرگ که بد اداره می‌شدن در ازای پرداخت غرامت تصویب کرده و به این ترتیب سه میلیون و نیم هکتار زمین مزروعی را از دست صاحبانشان خارج مانه بود. حکومت آنده در ششماهه اول زمامداری خود یک میلیون و نیم هکتار دیگر به اراضی مزبور اضافه کرد.

مساعی دولت جدید بزودی با موفقیت رو برو گردید و از نخستین ماههای سال ۱۹۷۱ تولیدات صنایع کشاورزی و غذایی سرعت چشم گیری یافت. میزان رشد تولید ناخالص ملی به سه برابر و تولیدات صنعتی ۱۴/۶ درصد افزایش یافت. در مقابله میزان بیکاری از ۸/۳ درصد به ۳/۹ درصد کاهش یافت و نرخ تورم سالانه نیز از ۳۵ درصد به ۲۲ درصد رسید. میزان تلفات کودکان نیز ۱۱ درصد کمتر شد. این ارقام موجب رضایت آنده بود ولی او را متعجب نمی‌کرد و به یکی از همکارانش گفته بود: «من بعد از ۲۵ سال نمایندگی در مجلس سنا رئیس جمهور شدم و می‌دانم که دارم چکار می‌کنم.»

در انتخابات شهرداری‌ها که در آوریل ۱۹۷۱ صورت گرفت، مردم شیلی قدردانی خود را نسبت به او نشان دادند. هفت ماه پیش ائتلاف جبهه متحده مردم ۳۶ درصد آراء را بدست آورده بود ولی این بار ۷/۴ درصد به آن رأی دادند. چندی بعد فیدل کاسترو از شیلی بازدید کرد و از آنده تجلیل به عمل آورد. رهبر کوبا در استادیوم ملی سانتیاگو در برابر بیست هزار نفر سخنرانی کرد و گفت:

«اکنون در شیلی یک روش مخصوص و منحصر به کار می‌رود و آن ایجاد تحولات اجتماعی از راه صلح و مساملت می‌باشد. این یک روش انقلابی است که نیروهای متفرقی و پیشوای شیلی دارند برنامه دگرگونی اجتماعی خود را از راه‌های قانونی و با رعایت قانون اساسی مرحله به اجرا درمی‌آورند، یعنی با همان قوانینی که برای حفظ جامعه طبقاتی وضع شده بوده است. این روش در تاریخ اجتماعات معاصر و حتی در تاریخ بشریت بی نظیر می‌باشد.» آنده به وی پاسخ داد:

اقتصاد شیلی در قرن بیست را می‌توان نمونه وابستگی کامل به ایالات متحده آمریکا توصیف کرد. در اوایل دهه ۷۰ یکصد و ده شرکت آمریکایی بیش از یک میلیارد دلار در شیلی سرمایه‌گذاری کرده بودند و در رأس آنان شرکتهای چند ملیتی بخش فلزات قرار داشتند. شرکت کنکات کور پورشن^۱ معادن ال تینی بنت^۲ را که بزرگترین معدن مس دنیا است بهره‌برداری می‌کرد و از مال ۱۹۵۵ تا ۱۹۷۰ از سرمایه‌گذاری‌هایی که در شیلی کرده بود بطور متوسط مالی ۳۴/۸ درصد سود خالص برده بود در حالی که در سایر نقاط جهان سود حاصله‌اش از ده درصد تجاوز نمی‌کرد. شرکت آتاکوندا^۳ معادن چوکی کاماتا^۴ را که بزرگترین معدن رو باز مس جهان است استخراج می‌کرد. شرکت مزبورهم در همین مدت ۲۰/۲ درصد از سرمایه‌گذاری‌ش سود به جیب سرمایه‌داران آمریکایی جاری کرده بود در حالی که سود متوسط سالیانه آن در سایر نقاط جهان ۳/۵ درصد بود!

این دو شرکت که از بهره‌برداری و فروش مس شیلی سودهای کلان می‌بردند، بجای آن که مواد معدنی را در محل ذوب و آماده فروش کنند، آنها را بلاfacile به آمریکا می‌فرستادند و با این کار خود بجای هر مدلنجی شیلی دوازده کارگر آمریکایی را در کارخانه‌های ذوب مس ایالات متحده بکار می‌گماردند.

هشتاد درصد صادرات شیلی از فروش مس تأمین می‌شد. بنابراین هر کس معدن مس را در دست داشت می‌توانست اختیار کشور را در دست داشته باشد. در سال ۱۹۷۰ چهارپنجم تولید جهانی مس در اختیار آمریکایی‌ها بود و شرکتهای چند ملیتی مزبور فقط در برابر سهامدارانشان مسئول بوده و نمی‌بایست به ملت شیلی حساب پس بدهند. بنظر آنده این وضع نمی‌توانست دوام داشته باشد و لزوم یک تغیر اساسی در آن ضروری و بدیهی بنظر من رسید. لذا در ۲۱ دسامبر ۱۹۷۰ پشنhad کرد که اصلاحیه‌ای به قانون اساسی شیلی اضافه و اجازه

کبربرگ^۵ رئیس سابق دانشکده پلی تکنیک سانتیاگو دولت صمیمی آنده تعریف می‌کند که در یک ضیافت رسمی به افتخار هیئت بازرگانی چین که من در کنارش سرمیز نشسته بودم، آنده ضمن بیانات مختصری به مهمانانش خوش آمد گفت و اظهار داشت:

«شاید ما نتوانیم در مدت اقامت شما در کشورمان موفق به انعقاد قرارداد بازرگانی بشویم ولی من از شما یک تقاضای بسیار مختصر و کوچک دارم و آن این است که ترتیبی بدهید که هر یک از افراد ملت بزرگ چین سالی یک بطری شراب شیلی بتوشد. تقاضای من همین است و بس...»

در حالی که چنینها مشغول تفکر درباره این تقاضای کوچک بودند، آنده سرجایش نشست و در گوش من به آهستگی گفت: «معنی تقاضای من فروش هشتصد میلیون بطری شراب در سال است!»

تنها تغییری که سمت ریاست جمهوری در آنده داد، طولانی شدن سخنرانی هایش بود. یکی از نزدیکانش که کارشناس سیاست آمریکا بود متوجه این امر گردید و به «ال کمپانی برو» گوشزد کرد که دارد با این عمل خود را بصورت سنا تور هوبرت هامفری شیلی درمی‌آورد. آنده پاسخ داد: «ولی من آنقدر گفتنی به مردم دارم که به آسانی تمام نمی‌شود.»

در حالیکه رژیم جدید شیلی مشغول شکوفایی بود، دستهایی هم تخم نفاق و خرابی را می‌پاشیدند. آنده هنگام مبارزات انتخاباتی اش بارها تکرار کرده بود که تا زمانی که بیگانگان صنایع مادر شیلی را در دست دارند این کشور به استقلال واقعی نایل نخواهد شد. به محض اینکه زمام امور را در دست گرفته بود نیز برنامه ملی کردن صنایع را به مرحله اجرا درآورده و به این ترتیب بانک‌ها، شرکتهای بیمه، مخابرات و صنایع اتومبیل‌سازی را تحت کنترل نسبی دولت قرار داده بود. اما مسئله ملی کردن مس شیلی باعث گردید که انفجار صورت بگیرد.

سه ماه بعد دولت شیلی اعلام نمود که سودهای بیش از اندازه‌ای که شرکتهای کنکات و آناکوندا در سالهای پیش برده‌اند، بقدری بوده که پرداخت هر گونه غرامتی به آنان را غیرممکن می‌سازد اما موافقت کرد به شرکت سرو معادل چهارده میلیون دلار غرامت پردازد. ادواردونووا^۱ مشاور حقوقی رئیس جمهوری در توجیه درست بودن این تصمیم به یک سابقه تاریخی در ایالات متحده اشاره کرد و گفت: «وقتی لینکلن بردگان را آزاد کرد، به صاحبان کشتزارهای جنوب آن کشور دیناری بابت غرامت پرداخت.» آنده نیز به حق «واقع بینی تاریخی» ملت آمریکا متصل گردید و اظهار نمود:

«ما بخوبی می‌دانیم که تمایل ما در استرداد مالکیت بزرگترین ذخایر طبیعی کشورمان که به ملت شیلی تعلق دارد، در منافع خصوصی بعضی آمریکاییان تأثیر خواهد گذاشت. ممذک نمی‌خواهم باور کنم که منافع مزبور ممکن است با نیات ملت آمریکا یکسان شناخته شود. مناسبات بین دو کشور ما اهداف وسیع تر و عالیتری از حمایت از سودجویی‌های خصوصی دارد. ملت شیلی با ملی کردن بزرگترین منابع طبیعی خود به هیچوجه منظور و مقصود بدی علیه ملت آمریکا نداشته و هدف دیگری بجز اینکه آنچه را که بدون چون و چرا به خودش تعلق دارد در خدمت مردم شیلی قرار بدهد، دنبال نمی‌کند.»

دیری نپایید که واکنش رسمی واشنگتن اعلام گردید. در ۱۳ اکتبر ۱۹۷۱ ویلیام راجرز وزیر خارجه آمریکا نظر دولت شیلی را در مردم نپرداختن غرامت «تخلف جدی و آشکار از اصول و قواعد شناخته شده حقوق بین المللی» نامید و علاوه کرد: «تصمیم دولت شیلی عاقبت وخیمی را در بر خواهد داشت و دولت آمریکا را عیقاً ناراحت کرده است.»

بزودی دامنه این نارضایتی بصورت اقداماتی علیه دولت شیلی بروز کرد. یکسال قبل ریچارد نیکسون نتوانسته بود مانع انتخاب آنده به ریاست جمهوری شود اما اکنون می‌رفت که همه نیروی انعام و کینه خود را علیه او به کار اندازد.

ملی کردن معادن مس باود شود. این فکر چندان جلید نبود زیرا حکومت فرای در سال ۱۹۶۹ با شرکتهای کنکات و آناکوندا قراردادهای درباره استرداد قسمتی از معادن مس به دولت شیلی امضا کرده بود. رادومیر و تومیک رهبر حزب دمکرات مسیحی و رقیب آنده در انتخابات ۱۹۷۰ نیز برنامه ملی کردن معادن مس را در برنامه اش گنجانده بود.

پیشنهاد آنده از بسیاری جهات شبیه برنامه تومیک بود چون به دولت اجازه می‌داد که معادن را که توسط شرکتهای آناکوندا، کنکات و سرو^۲ بهره‌برداری می‌شدند تحت کنترل خود قرار بدهد (سرو یک شرکت دیگر آمریکایی بود که دامنه فعالیتش نسبت به دو شرکت دیگر محلودتر بود و آنهم قسمتی از معادن مس شیلی را استخراج می‌کرد) و به شرکتهای مزبور براساس ارزش تخمینی وسایل و تجهیزاتشان در شیلی و پس از کسر سودهای بیش از اندازه‌ای که در سالهای قبل بrede بودند غرامت پرداخت کند. متن این اصلاحیه براساس یکی از قطعنامه‌هایی که در هفدهمین اجلاس مجمع عمومی ملل متحده به تصویب رسیده بود تدوین شده بود که مقرر می‌داشت: «حقوق مردم و ملت‌ها در سلطه و حاکمیت دائمی بر ذخایر و منابع طبیعی آنان باید از جانب خودشان و به منظور پیشرفت و بهبود وضع زندگی مردم آن کشورها اعمال گردد.»

آنده هنگام دفاع از طرح خود اعلام نمود: «ملی کردن معادن مس یک عمل انتقام‌جویانه و خصم‌انه علیه هیچ گروه و ملت و دولت معینی نیست و ما کاری بجز احتجاق حقوق یک ملت مستقل برای استفاده و بهره‌وری از منابع طبیعی خود نمی‌کنیم.»

پارلمان شیلی در ۱۱ ژوئیه ۱۹۷۱ به اتفاق آراء اصلاحیه مربوط به ملی کردن معادن مس را تصویب کرد و کلیه سناتورها و نمایندگان وابسته به احزاب مختلف به این طرح مهم و انقلابی رأی موافق دادند. آنده این واقعه را «دومین استقلال شیلی» نامید و روز ۱۱ ژوئیه را «روز افتخار ملی» اعلام کرد.

۵. چارلز هورمن در شبی

سال ۱۹۷۲

جویس به بیان خاطراتش چنین ادامه می دهد: «هنگامی که ما در زوئیه ۱۹۷۲ به سانتیاگو رسیدیم، این شهر بنظرمان مانند بیشت جلوه کرد. پس از هشت ماه که در جاده های خاکی و پر دست انداز و هتل های مملو از ساس و پشه بسر برده بودیم، با محظوظه های گلکاری، کافه های کنار خیابان، مردم خون گرم و خوش برخورد رو برومی شدیم. به محض اینکه اثاثیه خود را در یک هتل کوچک گذاشتمیم، بیدرنگ در صدد یافتن آپارتمان ارزان قیمتی برآمدیم.»

متأسفانه آنها نتوانستند آپارتمان دلخواه خود را پیدا کنند و سرانجام یک خانه هشت اتاقه پیدا کردند که در آن سه نفر آمریکایی و دو اروپایی اقامت داشتند و هنوز سه اتاق خالی داشت. این خانه در محله لوس کوندوس^۱ در شماره ۴۲۵ خیابان پل هاریس^۲ که خیابانی پر درخت و مصفا است واقع بود و یک بالکن و تراس بزرگ مشرف به زمین چمن محصور با نرده های سفید داشت.

از نظر چارلز زندگی این گروه هفت نفری با عقاید و سلیقه های مختلف در

جویس هم به همین نتیجه رسیده بود و به محض اینکه در سانیا گومستفر گردید شغلی به عنوان برنامه‌نویس کامپیوتر در مؤسسه جنگلبانی و حفظ نباتات دست و پا کرد زیرا پولی که در نیو یورک پس انداز کرده بودند در شرف تمام بود و احتیاج مالی آنان را برطرف نمی کرد اما پس از چند ماه از این شغل استعفا داد و وقتیش را صرف یک پروژه هنری شخصی نمود. چارلز هم در اوقات فراغتش بنوشتن سناریوی یک فیلم کارتون برای کودکان بنام «شکارچی آفتاب» می پرداخت و جویس که به این کارشوهرش علاقمند شده بود او را تشویق می کرد که هر چه زودتر آنرا تهیه کند و بصورت فیلم درآورد. لذا چارلز را وادر کرد که داستانش را دستکاری کند و از باب براؤن خواست که با وسائل موجود یک دستگاه مخصوص فیلمبرداری از نقاشیهای کارتون بیایشان درست کند. استعداد نقاشی و طراحی لویس ویاردا را نیز بکار گرفت و پابلو دولابارا^۱ کارگردان شیلی که در تهیه فیلم حکومت نظامی با کوستا گوارام همکاری کرده بود، تأمین هزینه و وسائل فنی فیلم را به عنده گرفت.

جویس می گوید:

«ماههای اولیه اقامت ما در شیلی بهترین و پرهیجان‌ترین ایام زندگی ما بود. هر روز چیز تازه‌ای یاد می گرفتیم، مستقل و آزاد و پر از شور و حرارت بودیم. تنها لکه ابری که آسمان صاف خوشبختی ما را تیره می کرد، نا آرامی های اجتماعی و سیاسی شیلی بود که روز به روز افزایش می یافت. اما چارلز بیشتر از من به اینگونه مسائل وارد بود.»

دلیل وارد بودن چارلز به مسائل داخلی شیلی، شغل او و توجهی بود که به این گونه مسائل داشت. وی به محض ورود به سانیا گو خود را مجبور به خواندن روزنامه‌های محلی به زبان اسپانیایی کرده بود و به عنوان یک روزنامه نگار دقیق و موشکاف، هر روز سه چهار روزنامه وابسته به احزاب مختلف را می خرید و تا آخرین سطوح‌شان را می خواند تا از کنه و قایع شیلی باخبر باشد. زیر بعضی از

یک خانه اینه آل بشمار می رفت. سه نفر آمریکایی عبارت بودند از مردمی بنام باب براؤن^۲ که در شرکت الکل سازی کارمی کرد، دختری بنام جانت دوسی^۳ کارمند مؤسسه جنگلبانی و جوانی بنام جیم اوگدن^۴ که نقاش و طراح بود. دونفر اروپایی به اسمی لویس متریس^۵ نقاش و تصویرساز اسپانیایی ویارد اپلانک^۶ هنرمند چکسلواکی این گروه را تکمیل می کردند و دسته جمعی صاحب یازده گربه، چهار خرگوش و یک مرغابی بودند. یک روزی یکی از گربه ها چندین بچه زاید و چارلز متوجه شد که تعداد گربه ها از حد و اندازه افزون شده است لذا پس از رأی گیری، باب براؤن مأمور شد بچه گربه ها را از خانه بیرون ببرد. براؤن آنها را در جعبه ای گذاشت و با خود به نزدیکی فروشگاه بزرگی برد و تا عصر کنار جعبه در پیاده رونشست و از هر کودکی که از او یک بچه گربه می خواست سوالات گونا گونی درباره این که به چه ترتیب با آن رفتار خواهد کرد می نمود تا مطمئن شود با گربه ها بدرفتاری نخواهد شد. بتدریج کودکان همسایه که اغلب خردسال و خجالتی بودند، بصورت مهمانان علاقمند خانه چارلز و دوستانش درآمدند.

جویس می گوید:

«من می‌خواستم به آنها نقاشی یاد بدهم و چارلز از آنها دعوت می کرد که بدیدن ما بیایند اما بچه ها جرئت نمی کردند. تا اینکه یک روز چارلز چند برگ کاغذ و تعدادی مداد رنگی روی میز آشپزخانه گذاشت و دری را هم که به عقب خانه راه داشت باز گذارد و خودمان پنهان شدیم. کودکان یکی پس از دیگری وارد آشپزخانه شلنده و با حیرت وسائل نقاشی را بررسی کردند. ابتدا فقط از یک مداد رنگی استفاده می کردند و نقاشی هایشان ریز و درهم بود اما بتدریج اعتماد بنفس بیشتری یافتند و از رنگهای مختلف استفاده کردند و از ما کاغذ نقاشی بزرگتر مطالبه نمودند. آنها فهمیده بودند که هنر می تواند منشاء خوشحالی و غرور باشد.»

1. Bob Brown 2. Janet Deucey 3. Jim Ogden

4. Luis Mestrí 5. Jarda Plank

اما اکنون چنین بنظر میرسید که این تحول بزرگ اجتماعی در آستانه شکست می باشد.

چارلز در بد و رود به شیلی به یک عده آمریکایی مقیم سانتیاگو که سرگرم انتشار نشریه‌ای بنام «خبر آمریکای شمالی» بودند – که مخفف آن FIN بود و بزبان اسپانیایی منتشر میشد – ملحق گردیده و بهمکاری با آنان پرداخته بود. هدف از انتشار این نشریه تشریح فعالیت آمریکاییها در شیلی و انتشار اخبار نهضت هواداران صلح در ایالات متحده بود. نشریه مزبور بصورت مجله هفتگی منتشر می شد و در آن مقالات اساسی روزنامه‌های آمریکایی ترجمه و نقل می گردید و تیراً نسبتاً محدودی داشت ولی از یک لحاظ منبع خبری مهمی برای روزنامه‌های شیلی بشمار می‌رفت. بنظر گروه ده نفری که هیئت تحریریه آن را تشکیل می دادند، بدون هیچ گونه شک و تردید دولت آمریکا بانی و باعث این بحرانی بود که شیلی در آن دست و پا می زد. اما آنها از حقایق پشت پرده اطلاع نداشتند و چند سال بعد سناتور فرانک چرچ رئیس کمیسیون تحقیق درباره وقایع شیلی اعتراف کرد که «این اقدام می سابقه دولت آمریکا با کلیه اصولی که ملت ما به آن مباهات می کند مغایر و ناسازگار بوده است.»

هدفی که حکومت نیکسون در شیلی دنبال می کرد بسیار ساده بود و در این خلاصه می شد که مانع از ادامه حکومت سال‌الدور آنده شوند. واشنگتن در سال ۱۹۷۰ بکمک رشه و تبلیغات کوشیده بود مانع از انتخاب آنده به ریاست جمهوری گردد و با شکست روبرو شده بود. آنگاه درصد برآمده بود کوتایی راه بیشتر از کمی که منجر به قتل ژنرال اشنايدر شده بود. اکنون که آنده در منصب قدرت نشته بود آمریکا سعی داشت با تخریب منظم اقتصاد شیلی مانع از ادامه حکومت او گردد.

هنگامی که دولت جدید بر سر کار آمد، کارشناسان سازمانهای اطلاعاتی آمریکا اذعان کردند که رئیس جمهوری شیلی هیچ‌گونه خطری برای امنیت ایالات متحده بشمار نمی رود. سازمان سیا طی گزارش‌های متعدد تصریح نمود که آنده با دقت فراوان مواظب است که منافع شیلی را وابسته یا تابع هچیک از قدرتهای

جملات راخط کشی می کرد و در حاشیه روزنامه اظهار نظر می نمود و به این نحو سعی می کرد از میان تنافق گوییها حقیقت اوضاع را دریابد. پس از چندی موفق شد ظرافت بازیهای سیاسی شیلی را درک کند و این امر او را دچار ناراحتی و نگرانی شدید ساخت.

او برای العین می دید که تارو پود نظام دموکراتی شیلی در نتیجه بحران اقتصادی در حال از هم گسیختگی است. در پایان سال ۱۹۷۲ همه قرائت و نشانه‌های هیجان‌آور سال گذشته بر عکس شده و به علی که کاملاً روشن نبود، اقتصاد شیلی در خطر سقوط و انحطاط فرار گرفته بود. مس شیلی که قیمت آن در حال عادی کیلویی ۱/۶۰ دلار بود، بیش از ۸۰ سنت بفروش نمی رفت، تولید معدن و کارخانه‌های تصفیه مس رو به کاهش گذاشته بود و در مقابل نرخ تورم به ۱۶۰ درصد یعنی بالاترین نرخ تورم جهان رسیده بود.

در سانتیاگو کمبود مواد غذایی و مصرفی باعث ایجاد بازار سیاه گردیده و داستانها و شوخی‌های نیش داری بین مردم رواج یافته بود. یکی از این داستانها که بر سر زبان همه اهالی سانتیاگو بود حکایت می کرد که آنده به یک دهقان شیلی درس اقتصاد می دهد و می گوید: اگر تو دو باب خانه داشته باشی دولت یکی رامی گیرد و دومی مال تو خواهد بود. دهقان می گوید: درست است. آنده ادامه می دهد: اگر تو دو دستگاه اتومبیل داشته باشی دولت یکی رامی گیرد و دومی را برایت باقی می گذارد. دهقان می گوید: درست است. آنده می گوید: اگر تو دو عدد مرغ داشته باشی دولت یکی رامی گیرد و دیگری مال تو است. دهقان فریاد می کشد: اصلاً درست نیست. آنده می گوید: ولی من تصور می کردم تو مفهوم انقلاب ما را درک کرده‌ای. دهقان جواب می دهد: حالا دام درک می کنم چون بجز دو عدد مرغ چیزی برایم باقی نمانده است!

این بحران اقتصادی چارلز را رفع می داد. او در شیلی خوشبخت بود و منظرة این ملت که تصمیم گرفته بود آینده و سرنوشتش را خودش در دست بگیرد و مشاهده این تجربه اجتماعی مملو از امید، قدرت خلاقه او را ده برابر ساخته بود.

صادرات و واردات آمریکا که قبل از روی کارآمدن آنده ۶۰۰ میلیون دلار به شیلی وام داده بود، با اعطای هرگونه اعتبار جدید به آن کشور مخالفت کرد. کمکهای غیرنظامی دولت آمریکا که در دوران ریاست جمهوری فران بطور متوسط ۱۵۹ میلیون دلار در سال بود، به یک دهم منبع مزبور کاهش یافت.

ضمناً ترتیباتی هم درباره محاصره اقتصادی و جلوگیری از حمل وسایل تولید به آن کشور دادند. صنایع شیلی با وسایل و تجهیزات ساخت آمریکا ایجاد شده و توسعه یافته بود و نود درصد وسایل یدکی کارخانه‌های آن کشور از آمریکا وارد می‌شد. بعنوان مثال در اوخر سال ۱۹۷۲ یک سوم کامیونهای دیزل که برای معادن چوکی کاماتا کار می‌کردند و یک پنجم تاکسیها و اتوبوسهای سراسر شیلی به علت نداشتن وسایل یدکی از کار افتاده بودند.

مردم شیلی که از فشارهای اقتصادی آمریکا به متوجه آمده بودند، سرانجام به خیابانها ریختند و نخستین تظاهرات علیه آنده در دسامبر ۱۹۷۲ صورت گرفت. در آنروز به دعوت حزب دموکرات مسیحی و حزب ناسیونالیست، پنج هزار نفر زنان طبقات متوسط و عالی بعنوان اعتراض به کمبود مواد غذایی در خیابانهای مرکز سانتیاگو راهپیمایی کردند و در برابر کاخ ریاست جمهوری شعارهای ضد سوسیالیستی دادند. آنان قابلمه‌ها و ماهی تابه‌های خود را مانند سنچ بهم می‌زدند و سرو صدای زیادی به راه می‌انداختند. به این جهت تظاهرات مزبور «راهپیمایی قابلمه‌های خالی» نامیده شد.

هواداران آنده بی‌درنگ به کمک شتابند و به این اعتراضات پاسخ دادند که اگر کمبود وجود دارد، علت آن افزایش قدرت خرید طبقات معروم می‌باشد. آنده با اضافه کردن دستمزد کارگرانی که درآمد ناچیزی داشته اند یک طبقه مصرف کننده جدید بوجود آورده و آنها به بازار مواد مصرفی حمله ور شده‌اند. ولی تبلیغات مخالفان باعث گردید که مردم شروع به ذخیره و احتکار مواد خوارکی و حتی در بعضی موارد دخالت در سیستم تولید نمایند.

در سال ۱۹۷۲ مخالفت با آنده سخت تر شد و دامنه بیشتری یافت. اعتصاب هشت هزار کارگر معادن مس چوکی کاماتا فعالیت معادن مزبور را به مدت ۴۸

سوسیالیست یا کمونیست خارجی نکند و قصد دارد یک سیاست مستقل و ملی داشته باشد. مدلک یک مسلسل جلسات هفتگی برای است هنری کیسینجر و با شرکت رئسای عالیه وزارت خارجه، وزارت دفاع و خزانه‌داری مرتباً در کاخ سفید تشکیل می‌گردید. یکی از اعضای شرکت کننده در این جلسات می‌گوید: «تنهای هدف از تشکیل این جلسات این بود که مراقبت کنند مبادا سازمانهای مختلف اقتصادی و مالی آمریکا دیناری به رژیم آنده کمک مالی بنمایند.» مهمتر از آن جلسات هفتگی کمیسیون ۴۰ بود که طی ۲۲ جلسه خود مسئله «بی ثبات کردن حکومت آنده» را مطرح و تصویب کرد.

به این ترتیب حتی قبیل از آنکه مسئله پرداخت غرامت به شرکتهای چند ملیتی آمریکایی پیش بیاید، حکومت نیکسون تصمیم گرفته بود سیاست اختناق اقتصادی را در شیلی عملی سازد. آنده سه میلیارد دلار بدھی به خارجیان را از سلف خود به ارث برده بود که دومین قرضه دنیا از لحاظ درآمد سرانه بشمار می‌رفت و فقط وامهای اسرائیل بیش از این بود. پرداخت بهره این وام سه میلیارد دلاری فشار منگینی بر اقتصاد شیلی تحمیل می‌نمود و تاریخ باز پرداخت اصل وام نیز در اوایل دهه ۷۰ بود. پروفسور جیمز پتراس^۱ و پروفسور موریس مارلی^۲ استادان اقتصاد آمریکا وضع اقتصادی شیلی را تشبیه به کسی که معتقد به مواد مخدوشده باشد کرده و می‌گفتند برای تسکین بیماری که حکومتهای قبلی بوجود آورده و پرورش داده بودند تزریق روزانه اکسیژن وام‌های جدیدی از خارجه ضروری بنظر می‌رسید. اقتصاد شیلی قدرت ادامه حیات با وسایل موجود خود را از دست داده بود.

باز پرداخت این وامها که آنده کوچکترین مسئولیتی در آنها نداشت، بصورت حریه خطناکی در دست حکومت نیکسون درآمد و برنامه دقیقی را برای اختناق اقتصادی شیلی به مرحله اجرا گذاشت. با این توسعه کشورهای آمریکایی کمک خود را به شیلی به میزان ۹۵ درصد کاهش داد و بانک

بصورت کانون سخنرانی‌ها و تظاهرات درآمده بود. هاداران آنده که در این محل اجتماع می‌کردند امپریالیسم اقتصادی آمریکا را علت بحران می‌خواندند اما یک هفته بعد که نوبت به مخالفان رسید «دلیلیز یهای اقتصادی دولت» را محکوم نموده و می‌گفتند میزان تولیدات کشور بسرعت کاهش می‌باید و این هم یک امر طبیعی است زیرا چگونه می‌توان انتظار داشت که ملاکان و صاحبان صنایع که هر روز تهدید به مصادره اموالشان می‌شوند حاضر به سرمایه‌گذاری در کشاورزی و صنعت باشند؟ به چه مناسبت آنده حداقل دستمزد را ۳۵ درصد افزایش داده در حالی که به خوبی می‌داند اقتصاد شیلی قادر نیست این فشار جدید را تحمل کند؟ مهتر از همه، چگونه او می‌تواند چشم یاری به آمریکا بدوزد، در حالی که دارد از شرکتهای آمریکایی خلع ید می‌کند؟

هچکس از این بحران در امان نماند. بینوایان یکبار دیگر از دستیابی به مواد مصرفی محروم شدند و طبقات متوسط و عالی نیز راهی جز توسل به بازار سیاه نیافتند. جویس هورمن می‌گوید: «هر روز بیش از پیش ما مجبور می‌شیم خمیرندان، کاغذ توالت و امثال این چیزها را از بازار سیاه بخریم، چون در مغازه‌های دولتی اصلاً وجود نداشت.»

در این زورآزمایی، آنده خوب مقاومت کرد. او به عقایدش ایمان داشت و سوگند خود ره بود آنها را به مرحله عمل درآورد. به کسانی که در مورد عملی بودن این عقاید و امید موقیت آن ابراز تردید می‌کردند، پاسخ می‌داد: «سیر جبری تاریخ را نمی‌توان متوقف کرد. ملت‌ها با ولپس گرایی به هیچ جا نمی‌رسند. هیچ کشوری تا بحال نتوانسته عدالت اجتماعی را از راهی که ما برگزیده ایم اجرا و جامعه‌اش را دگرگون کند. علیرغم موانعی که در راهمان ایجاد می‌کند ما همچنان پیش خواهیم رفت زیرا بدرستی نظر یاتمان اعتقاد داریم.»

در ماه مارس ۱۹۷۳ ملت شیلی یکبار دیگر به پای صندوقهای رأی رفت تا درباره تحولاتی که در این مدت در کشور حاصل شده بود اظهار نظر کند. حکومت آنده در عرض کمتر از دو سال ۳۵ درصد تولیدات صنعتی و ۴۰ درصد زمین‌های مزروعی را ملی کرده و اصلاحات اجتماعی بسیار دامنه داری را آغاز و

ساعت متوقف کرد. در اواسط ماه مه اعتصابات دیگری بخش تهیه وسائل بر قی خانگی و نوشابه‌های گازدار و زغال‌سنگ را فلجه کرد. در ماه اوت مخالفان یک روز را به عنوان اعتراض به تورم تعطیل اعلام و دست از کار کشیدند. صد و پنجاه هزار نفر کسبه و دکانداران سانتیاگو در این اعتصاب شرکت نمودند که سرانجام بصورت تظاهرات خشونت‌آمیزی درآمد. آنگاه نخستین بحران بزرگ کشور صورت گرفت.

شیلی کشوری است که عبور و مرور کامیونها در جاده‌های آن واجد اهمیت زیادی می‌باشد. شبکه راه‌آهن آن کشور در حال عقب ماندگی است و لذا حمل و نقل کالاها را کامیون‌ها بعهده دارند. در اواسط سال ۱۹۷۲ آنده پیشنهاد کرد که یک شرکت حمل و نقل بزرگ تحت ناظارت دولت تشکیل شود و حمل و نقل کالا به شهر دورافتاده آلیسن را که در منتها به جنوب شیلی قرار دارد بعهده بگیرد. اتحادیه کامیون‌داران شیلی از ترس اینکه مبادا این امر مابقه‌ای ایجاد کند و منجر به ملی کردن کلیه کامیونها شود، روز ۱۰ اکتبر را اعتصاب عمومی اعلام کرد.

در آن روز حمل و نقل مواد غذایی و مایر و سایل ضروری در سراسر شیلی متوقف گردید، کارخانه‌ها بعلت نرسیدن مواد اولیه تعطیل شدند، مغازه‌ها به علت نرسیدن کالا درهایشان را بستند، بانکداران، وکلای دعاوی، و کلیه کسانی که به مشاغل آزاد می‌پرداختند به اعتصاب کنندگان پیوستند.

آنده این اعتصاب را «فتحه انگیز» نامید و حکومت نظامی را در سانتیاگو شعاع می‌صد کیلومتری آن برقرار کرد. کامیونهای ارتشی مأمور حمل آذوقه به شهرهای مهم شدند و شهریانی تعدادی از رهبران اتحادیه کامیون‌داران را بازداشت کرد. هنگامی که اعتصاب که در ابتدا قرار بود یک روز باشد، پس از چهار هفته و به بھای امتیازات متعددی که دولت داد به پایان رسید، شیلی یک دوره یک ماهه آشوب و هرج و مرچ را طی کرده بود.

تجدید نظر در میاست اقتصادی آنده، ممکن بود باعث بهم خوردن موازنه حکومت ناسیارش گردد. استادیوم ملی سانتیاگو که هشتاد هزار صندلی دارد

همه ساکنان شهرکهای فقیرنشین حومه سانتیاگو و کلبه‌های گلی جبال آند رئیس جمهور منتخبشان را رها نکرده بودند. به این جهت آمریکاییها به این فکر افتادند که برای سقوط آنده ناچار باید متولّ به زور و استفاده از نیروی نظامی شوند.

کوشیده بود طرز زندگی مردم شیلی را بکلی تغییر بدهد. اما بهایی که می‌بایست برای این دگرگونی پرداخت بسیار سنگین و خردکننده بود. اقتصاد شیلی در حال از همپاشیدگی بود و علاوه‌بر طوفان در افق محافل سیاسی دیده می‌شد. در انتخابات مزبور کلیه نمایندگان مجلس و نیمی از سناטורها می‌بایست تجدید شوند و احزاب راست گرا همه نیروهای خود را بکار گرفته بودند تا اکثریت دوسرم را بدست آورند و آنده را از ریاست جمهوری خلع نمایند. اغلب ناظران سیاسی پیش‌بینی می‌کردند که احزاب طرفدار رئیس جمهور تعداد زیادی از آراء خود را از دست خواهند داد. اما دربرابر حیرت عمومی، جبههٔ وحدت مردم پیروزی چشم‌گیری بدست آورد و نتیجهٔ رسمی انتخابات ۴ مارس ۱۹۷۳ نشان داد که هواداران آنده ۴۳/۴ درصد کل آراء و هشت کرسی اضافی در پارلمان بدست آورده‌اند.

مردم شیلی نظر خود را ابراز کرده بودند و نتیجهٔ آراء نشان می‌داد که حاضر نیستند تحت تأثیر فشارهای اقتصادی داخلی کامیون‌داران و فشارهای یک دولت خارجی قرار بگیرند. دولت آمریکا می‌ماه کوشیده بود آنده را با «طرق مسالمت‌آمیز» به زمین بزند و از کاربرکنار کند. اتحادیه‌ها و گروههای را که منافعشان به خطر افتاده بود محروم‌انه تشویق و پول در اختیارشان نهاده بود. اعتضاباتی که در نتیجهٔ این فعالیتهای شیطانی صورت گرفته بود، اقتصاد شیلی را فلنج کرده بود. آمریکا صدها هزار دلار بین روزنامه‌های مخالف آنده پول پخش کرده و عوامل مزدورش در حزب سوسیالیست شیلی رخته نموده و با دست یافتن به عالیترین مدارج حزبی مذیانه مشغول خرابکاری و کارشکنی بودند تا به هرج و مرچ اقتصادی کشور دامن بزنند. راهپیماییهایی که علیه سیاست دولت صورت می‌گرفت، از جانب عوامل سیاست‌ریتب داده می‌شد و بودجهٔ کلی این اقدامات به هشت میلیون و هشتصد هزار دلار بالغ می‌گردید که در بازار آزاد به پنج برابر نرخ رسمی به پول محلی تبدیل می‌شد.

با توجه به اینکه جمعیت شیلی پنج درصد جمعیت آمریکا را تشکیل می‌دهد، این بودجه معادل هشتصد میلیون دلار یعنی بیش از بیست برابر مبلغی بود که برای مبارزات انتخاباتی نیکسون در سال ۱۹۶۸ خرچ شده بود، با این

۶. سفر به نیویورک

اوت ۱۹۷۳

در ماه اوت ۱۹۷۳ چارلز هورمن به نیویورک بازگشت و برای آخرین بار با پدر و مادرش دیدار کردند. او هورمن جریان این سفر را چنین شرح می‌دهد:

«قبل از این سفر، روابط من و چارلز چندان خوب نبود. چارلز از طرز زندگی ما شدیداً استقاد می‌کرد منهم بنویه خود رویه نسبتاً آشنا نپذیری با اودرپیش گرفته بودم، اما پس از بیان این مسافرت و مراجعت او به سانتیاگو روابط ما بهبود یافت و چند نامه با یکدیگر مبادله کردیم که ما را قلبآ با هم بی‌اندازه نزدیک کرد. هجده ماه بود که ما چارلز را ندیده بودیم و می‌ترسیدیم تا چند سال دیگر هم به نیویورک بزنگردد. تا اینکه یک روز من به سانتیاگو تلفن کردم و به او گفتم: «من و مادرت تصمیم گرفته ایم به شیلی بیایم و پانزده روز نزد شما باشیم.»

با بیاد آوردن این خاطرات لطیف، تبسمی بر لبهای پدر چارلز نقش می‌بندد و اینطور ادامه می‌دهد:

«سکوت ممتدی در آن طرف سیم برقرار شد و پس از چند لحظه چارلز جواب داد: «لازم نیست شما بیایید، من خودم به نیویورک خواهم آمد». یک هفته بعد

تری در شهر واترلو واقع در ایالت آیووا متولد و در همانجا بزرگ شده و دارای چنان احساس صمیمیت و استقلال رأی و رک گویی بود که می توانست رفاقت را گاهی گستاخانه و زمانی ناشی از هیجان جلوه بدهد. در کودکی یک روز مادرش را آموزگار دبستان احضار کرد و به وی اظهار نمود اگر تری کوچک وقت خود را در کلاس به زمزمه کردن در گوش پهلوستیهاش و جنب و جوش روی صندلی اش نگذراند، شاگرد بسیار خوبی است. وقتی به منزل برگشتند و مادرش از او توضیح خواست، تری جواب داد: «درست است که من در کلاس حرف می زنم و در جاییم تکان می خورم ولی همه بچه ها همین کار را می کنند. اصلاً مدرسه برای من قابل تحمل نیست.»

چندی بعد تری برای اولین بار همراه همکلامانش به تعطیلات در اردوی تابستانی رفت. مادرش می گوید: «او هنوز خیلی کوچک بود و من و شوهرم می ترسیدیم که دلش برای خانه تنگ شود تا اینکه یک روز نامه ای از او رسید که نوشته بود: پدر و مادر عزیز، نامه شما دیروز رسید ولی تا امروز وقت خواندن آن را پیدا نکرده بودم و اکنون هم چون مری بمن اختار کرده که تا جواب شما را ندهم حق شام خوردن ندارم و بی اندازه گرسنه هستم این نامه را برایتان می نویسم!»

با این پیش درآمد، می بایست انتظار داشت که تری دختری سرکش و شیطان بار بسیار ولی بر عکس، هرچه بزرگتر می شد آرام تر و عمیق تر می گردید تا اینکه بصورت زنی حساس و باهوش درآمد. مادرش می گوید: «وقتی ده دوازده سال داشت بسیار لاغر بود و حرکاتش به پسران شباخت داشت. عاشق بالا رفتن از درختان و کیف کردن لباسهایش بود اما همینکه به سیزده سالگی رسید، تحولی در او پدیدار شد و دوست داشت جلو منزل با پسرهای هم سن و سالش بنشیند و با آنها به گفتگو پردازد و این شروع آرام گرفتن روح سرکش تری بود.»

تری در رشته تعلیم و تربیت از دانشگاه آیووا فارغ التحصیل شد و پس از آن مدت سه سال در دیرستانا به تدریس پرداخت. تا اینکه در سال ۱۹۶۶ واترلو را به عنز نیویورک ترک کرد و در آنجا شروع به نوشنامه برای یک نشریه دانشگاهی نمود. آپارتمانش در نیویورک در همسایگی آپارتمان چارلز و جویس

چارلز در نیویورک از هولیمای پیاده شد.»

چارلز در روز اول ماه اوت ۱۹۷۳ به نیویورک رفت و مورد استقبال پدر و مادرش قرار گرفت. هنگامی که هولیمای شرکت هولیمای شیلی به زمین نشست، ایزابت به سوی در رودی دوید و شوهرش از پلکان برقی بالا رفت تا از پنجره وسیع سالون فرودگاه شاهد پیاده شدن مسافران هولیمای باشد. سرانجام توانست هیکل لاغر کسی را که با چشم دنبالش می گشت در میان مسافران تشخیص بدهد که کت چرمی خنابی و شلوار محمل قوه‌ای رنگی در برداشت. به محض اینکه چشم او به پرسش افتاد، او نیز بسوی در رودی دوید و دریک آن متوجه شد که چقدر دلش برای پرسش تنگ شده بوده است.

چارلز یک ماه در نیویورک ماند و در این مدت اوقات خود را به مینما رفتن و هامبرگر و بستنی شکلاتی خوردن و اینگونه تفریحات ساده آمریکایی گذراند. چند شلوار بلوجین، یکدست وسایل نقاشی و طراحی و دهها شیشی دیگر که در مانتیاگو یافت نمی شد خرید و به جمع آوری پول برای تهیه فیلمی که قصد داشت خودش درباره هدفهای رژیم سوسیالیست آنده در شیلی تهیه کند پرداخت.

بکی از دوستانش که به این طرح کمک مالی کرده اظهار می دارد: «چارلز مبانی و اهداف انقلاب شیلی را برایم تشریح کرد. بطوری گرسنگی و فقر مردم شیلی را توصیف می کرد که عظمت کاری را که آنده شروع کرده بود، بخوبی می فهماند». اد هورمن می گوید: «چارلز قلم خوبی داشت و عقایدش را با ظرافت بیان می کرد و طرز نگارشش بسیار دلنشیں بود. همیشه در جستجوی سوژه‌ای بود که بتواند پیرامونش قلمفرسایی کند و افکارش را بر روی کاغذ بیاورد. او این سوژه را در اوت ۱۹۷۳ پیدا کرده بود و اکنون می خواست آنچه را که در شیلی می گذشت با صداقت و امانت بنویسد و بعد بصورت فیلم درآورد.» چارلز در مدت اقامتش در نیویورک با بسیاری از دوستان سابقش از جمله دختری بنام تری سایمون^۱ که یک داستان نویس ۲۸ ساله بود، تماس گرفت.

1. Terry Simon

چندی بعد تری با پدر و مادر چارلز هم آشنا شد و نسبت به آنان علاقمند گردید. می گوید: «بعضی اوقات چنان نشانه‌ای از لطف و محبت در چهره الیزابت نقش می بست که من تصور می کردم می خواهد مرا درآغوش بگیرد و به قلبش بفشارد.» الیزابت هم درباره تری می گوید: «او دارای صورت و هیکلی است که همیشه نقاشی مثلث من آرزو دارد روزی تصویرش را بکشد. زیبا است ولی نه بطور چشم گیر، با اراده است ولی نه بطور مبالغه‌آمیز، ولی مهمتر از همه اینکه یک نیروی درونی ناشی از تقوی و اعتماد بنفس چهره فشنگش را نوارانی می سازد.» تری و خانواده هورمن مدت دو سال همسایه و دوست صمیمی بودند. هر روز یکشنبه صبح، چارلز و جویس درب آپارتمان این زن جوان را می کوییدند و او را با خود برای صرف ناهار و گردش همراه می برند. ضمن پیاده روی روزنامه‌های نیویورک تایمز و دیلی نیوز را می خریدند و سپس یک رستوران مناسب برای صرف ناهار انتخاب می کردند و برس اینکه کدامیک زودتر کمیک‌های دیلی نیوز را بخوانند به سر و کول هم می پریدند. این یک نوع آزمایش هوش بود که هر یک می بایست بهترین دلیل را برای توجیه اعمال قهرمانان داستان ارائه دهد و معمولاً در این بازی چارلز و جویس برنده می شدند. اما چارلز قانون نیمکت رستوران می نشستند و عناؤین روزنامه‌ها را می خوانندند. اما چارلز قانون نمی شد و می بایست تا آخرین سطر روزنامه را بخواند. تری می گوید: «او هیچوقت به خواندن یک روزنامه اکتفا نمی کرد چون میل داشت از نظر یات همه مطبوعات آگاه شود.»

وقتی چارلز و جویس به شیلی رفتند، او و الیزابت روابطشان را با تری حفظ کردند و هر خبری که از سانیا گومی رسید، بهم می دادند. الیزابت می گوید: «من غالباً تری را برای شام دعوت می کردم زیرا حضور او غیبت چارلز را برایم قابل تحمل ترمی کرد.» وقتی چارلز در اوت ۱۹۷۳ به نیویورک برگشت، تری از جمله نحسین کسانی بود که بدیدنش رفت و شام را با او صرف کرد و چارلز او را تا خانه اش همراهی نمود. تری بیاد می آورد: «آن شب، یکی از شبهای نیمه گرم و آرام بود که در همه جای دنیا زیبا است. چارلز مایل بود حرف بزند، یکسال بود

هورمن بود و نحسین ملاقات خود را با چارلز چنین تعریف می کند: «آشنازی من با چارلز در موقعیت عجیبی صورت گرفت. من تازه به نیویورک وارد شده و از همسایگانم کسی را نمی شناختم. یکشب که بخانه ام برمی گشتم جوانی را دیدم که داشت از پله ها پایین می آمد و یک فنجان که رویش را با ورقه آلومینیوم پوشانده بود در دست داشت. هنگامی که از کنار هم می گذشتیم، توقف کرد و گفت:

سلام، شما همان دختری هستید که اخیراً در طبقه سوم اقامت کرده اید؟
— آری.

— من و همسرم در آپارتمان رویبروی شما منزل داریم. اسم من چارلز هورمن است. آیا در آپارتمان شما سوسک پیدا می شود؟
تری با بیاد آوردن این خاطره سرش را تکان می دهد و می گوید: چند روزی بیش نبود که من وارد نیویورک شده بودم و چیزی درباره سوسک های این شهر نمی دانستم، معلمک خود را از تک و تا نینداخته و جواب دادم:
— نه، فکر نمی کنم.

چارلز گفت:
— پس من از شما کم شانس تر هستم و چون صاحب خانه حرف مرا باور نمی کند، قصد دارم یک نمونه از سوسکهای را که در آپارتمان ما رفت و آمد می کنند ببرم و نشانش بدهم.

آنگاه سرپوش آلومینیومی را از روی فنجان برداشت و من یک سوسک درشت و بدقتیاف را در آن مشاهده کردم. سپس چارلز از من پرسید اهل کجا هستم و در نیویورک چه می کنم و پیشنهاد کرد که با زنش آشنا شوم. منهم پذیرفتم و به آپارتمان آنها رفتم. جویس استقبال دوستانه ای از من کرد و به من قهوه تعارف نمود. بیست دقیقه بعد چارلز با فنجان خالی مراجعت کرد و به ما ملحق گردید.
تری و خانواده هورمن بزودی دوست صمیمی شدند. جویس اهل ایالات مرکزی آمریکا بود و تری را بیاد اهالی آیووا که در میانشان بزرگ شده بود، می انداخت. چارلز هم جوانی خون گرم، صریح و دارای احساس مسئولیت بود.

کانون خطر دور باشد. ولی چارلز مطمئن بود که کودتا بدون خوبی بزی صورت خواهد گرفت و غریبۀ روزنامه‌نگاری او را وادار می‌کرد در حین وقوع حادثه در محل باشد.

روز سی ام اوت ۱۹۷۳ اد و الیزابت هم‌من پسرشان و تری را به فرودگاه بردند. چارلز مدتی در برابر جایگاه روزنامه‌فروشی ایستاد و چند مجله را ورق زد و سپس در ترمینال شرکت هواپیمایی شیلی برای آخرین بار با پدر و مادرش خداخافظی کرد.

عزیمت از نیویورک برای چارلز هم چندان آسان نبود. او یک ماه تعطیلات بسیار خوشی را گذرانده و در این مدت به حد زیادی با پدر و مادرش نزدیک شده بود. از نیویورک به جویس نوشتۀ بود: «پدر و مادرم واقعاً دوست داشتنی هستند. دیگر با نصایع و تذکراثان مرا ناراحت نمی‌کنند و هیچ فشاری به من وارد نمی‌سازند. ساعتها با هم به بحث و گفتگومی پردازیم و برای اولین بار این احساس را می‌کنم که در من چیزی وجود دارد که آنها صرف‌نظر از اختلاف نظر درباره مسائل سیاسی و مذهبی دوست دارند. آنها مرا می‌پرستند و از دیدنم بی‌اندازه خوشحال‌اند.»

وانگهی نیویورک که سرجایش بود و چارلز هر وقت می‌خواست می‌توانست به آنجا برگردد، لذا به پدر و مادرش قول داد و گفت: «من حداکثر تا یکسال دیگر و شاید هم زودتر بر می‌گردم.» اد و الیزابت او را در آغوششان فشند و او سوار هواپیما شد.

هنگامی که هواپیمای جت شیلی از زمین برمی‌خاست و در آسمان خاکستری رنگ ناپدید می‌شد اد به همسرش گفت: «عجب است که او در عرض دو سال گذشته اینقدر بزرگ شده.» الیزابت جواب داد: «و پختگی فراوانی پیدا کرده است. اما چقدر میل دارم هرچه زودتر به نزدمان برگردد.»

در یک دنیای کاملاً متفاوت زندگی کرده بود.» وقتی به خانه‌ای رسیدند که در سابق با هم همسایه بودند، تری او را به نوشیدن یک فنجان قهوه دعوت کرد ولی چارلز نپذیرفت و گفت: «هرچند من مدت‌ها در اینجا زندگی می‌کرده‌ام ولی اکنون خود را بیگانه احساس می‌کنم و هنوز آمادگی ندارم قدم به درون این خانه بگذارم.»

مدتی در کنار پیاده رو به گفتگو برداختند. تری به این فکر افتاده بود که از شیلی دیدن کند. قبلاً در نظر داشت تعطیلات تابستان آن سال را به مکزیک برود ولی اکنون که می‌دید چارلز آنقدر از شیلی تعریف می‌کند به فکر تغییر برنامه مسافرتش افتاد و تصمیم گرفت بجای مکزیکوستی به سانتیاگو برود. می‌گوید: «من به هیچوجه متوجه خطراتی که احتمال داشت در این سفر دامنگیرم شود نبودم. می‌دانستم که رژیم شیلی دچار مشکلات فراوانی است ولی تصور نمی‌کردم به من ربطی داشته باشد و در مدت ده روزی که می‌خواستم به آن کشور بروم، بلاعی بسم باید.»

سایمون بلا ترا^۱ یکی از دوستان نزدیک چارلز که یکی از یکشنبه‌های ماه اوت ۱۹۷۳ را با چارلز و تری گذرانده گفتگویی را که با آن دو داشته بخطاطر می‌آورد و می‌گوید: «من به آنها التماس کردم که در نیویورک بمانند ولی آنها مصمم بودند به شیلی بروند. چارلز به آسانی می‌توانست گوشی تلفن را بردارد و به جویس بگوید که به آمریکا برگردد ولی او به هیچوجه حاضر به چنین کاری نبود و اصرار داشت که به شیلی مراجعت کند. مثل این بود که قصد دارد پرده آخر نمایشی را که شاهد قسمتهای اول آن بوده است بچشم بیند.»

مراجعةت چارلز به سانتیاگو نظر همین احساس را در پدر و مادرش بوجود آورد. وی چند بار ضمن صحبت‌هایش گفته بود که کودتای نظامی در شیلی اجتناب نپذیر است زیرا ارتش نشانه‌های غیرقابل انکار ناراحتی از خود نشان می‌دهد. به این جهت اد و الیزابت ترجیح می‌دادند او در نیویورک بماند و از

۷. سانتیاگو - سپتامبر ۱۹۷۳

وقتی چارلز و تری در فرودگاه سانتیاگو از هواپیما پیاده شدند، در یافتن که در نیمکره جنوبی فصل بهار و هوا بسیار دلپذیر است. جویس اتومبیل یکی از دوستانشان را قرض گرفته و به پیشوازشان آمده بود. به محض اینکه به خانه شماره ۴۲۵ خیابان پل هاریس رسیدند، چارلز جامه دانهایش را گشود و شروع به تقسیم سوغاتیها کرد. برای جویس یک روسربی حریر و یک گردنبند طلا و وسایل نقاشی و طراحی آورده بود. از جیغ و فریادهای خوشحالی که جویس از دریافت هر یک از سوغاتی‌هایش مخصوصاً لوله‌های خمیردنان و شیشه‌های ادوکلن می‌کشید، چارلز لذت فراوانی می‌برد.

جویس برای شام خوارک مرغ درست کرده بود و می‌گفت: «نعمی دانید با چه زحمتی توانستم این مرغ را تهیه کنم.» چارلز با خنده جواب داد: «مرغابی که در خانه داریم بزودی چاق خواهد شد و یک وعده غذای آینده مان را تأمین خواهد کرد.» همسرش اظهارداشت: «مثلاً اینکه متوجه نیستی، اوضاع از وقتی که تورفته‌ای به شدت به وخامت گراییده و به مرتب بدتر شده است.»

آنگاه برای چارلز و تری وقایعی را که طی یک ماه اخیرخ داده بود تعریف و علت وخامت اوضاع را تشریح کرد. در ۲۶ ژوئیه یعنی چند روز قبل از مسافرت چارلز به نیویورک اتحادیه کامیون‌داران شیلی اعتصاب جدیدی را اعلام

در اواخر ماه اوت بحران شدت بیشتری یافت. از مه سال پیش حفظ و حراست از قدرت قانونی رئیس جمهوری رائزنال کارلوس پراتس^۱ فرمانده کل نیروهای مسلح بهمه داشت که پرزیدنت فرای به دنبال قتل زنral اشتایدر او را به این سمت منصوب و آنده نیز پس از در دست گرفتن زمام امور او را در سمت خود ابقاء کرده بود. زنral پراتس سومیالیست نبود ولی مانند سلف خود به قانون اساسی احترام می‌گذاشت و معتقد بود چون آنده از طریق قانونی انتخاب شده حق دارد تا پایان دوران ریاست جمهوری اش زمامدار باشد. وی با استفاده از قدرت و نفوذ کلام خود توانسته بود نخستین اعتصاب کامیون‌داران را با شکست مواجه کند وقتی در ۷۳ توانست شورش افراد هنگ زرهی را سرکوب سازد، آنده در ملاعام از حس مسئولیت و وطن پرستی او سپاسگزاری و تجلیل کرد. رئیس جمهوری به خوبی می‌دانست که در تمام رده‌های ارتش شیلی، پراتس بهترین افسری است که می‌تواند از قانون اساسی دفاع کند.

در ۲۲ اوت ۱۹۷۳ سیصد و پنجاه نفر همسران افسران ارتش که تحت فرماندهی مستقیم پراتس بودند در برابر اقامتگاه وی اجتماع نموده و نسبت به حمایتی که وی از رژیم آنده بعمل می‌آورد، اعتراض کردند. مفهوم این تظاهرات بی سابقه روشن بود. افسران زیر دست پراتس باین وسیله باو می‌فهمانند که دیگر حاضر به اطاعت از دستوراتش نمی‌باشند و با حیله و ریاکاری مخصوص تردد لاتین همسران خود را مأمور رساندن این پیام کرده بودند. فردای آن روز زنral کارلوس پراتس از سمت خود استعفا داد و چند روز بعد معاونش زنral اگوستینوشه^۲ به فرماندهی کل نیروهای مسلح شیلی منصب گردید.

چارلز و جویس نخستین شب دیدار مجددشان را بر روی تشکی که در برابر بخاری دیواری پهن کرده بودند، گذراندند و تا دمیدن سپیده صبح با هم صحبت

و دلیل آن راعدم اجرای تعهدات دولت در مورد تهیه وسائل یدکی و کامیونهای نو بیان کرده بود. موج اعتصاب بسرعت سراسر سانتیاگو را گرفته و در اواسط ماه اوت کمبود مواد غذایی و سوخت بصورت وحشتناکی درآمده بود. ده هزار نفر از رانندگان کامیون هادار آنده به منظور مقابله با اعتصاب از اتحادیه خارج شده و توزیع خواربار را به عهده گرفتند. اما اعتصابیون بعنوان عمل متقابل خرکهای آهنی در وسط جاده‌ها کار گذاشتند، پلها و تونلها را منفجر کردند، سیستمهای برق فشار قوی را قطع نمودند و کامیونهای کسانی را که در اعتصاب شرکت نکرده بودند، از کار انداختند و سرانجام زهیر این گروه را به قتل رسانندند.

اقتصاد شیلی بسرعت روبه فلجه میرفت. پیمایان بزرگ به علت نداشتن حتی یک قطره بزرگ تعلیل شدند و مواد غذایی به علت نرسیدن کامیونها و در انتظار توزیع در انبارها فاسد گردیدند. فقدان مواد اولیه باعث تعطیل کارخانه‌ها شد و پزشگان و وکلای دادگستری که مانند سایر مردم از کمبودهای رانج می‌بردند به صفت ناراضیان پیوستند. در این هنگام خبرنگار مجله تایم با گروهی از کامیون‌داران در حومه سانتیاگو ملاقات و مشاهده کرد که مشغول خوردن فیله استیک و سالاد و شراب هستند و با اشاره به میز پر و پیمان از آنان پرسید: پول اینها را از کجا آورده اید؟ یکی از رانندگان جواب داد: سازمان سیا به ما داده است!

نگران کننده‌تر از هرچیز ناراضیتی ارتش بود که تا آن زمان هرگز در شیلی سابقه نداشت. در ۲۷ شهریور ۱۹۷۳ یکصد نفر از افراد هنگ دوم زرهی سانتیاگو کاخ مونه دا مقر رسمی رئیس جمهور را محاصره کردند و پس از تصرف میدان جلوی کاخ کوشیدند با سلاحهای سبک خود گارد ریاست جمهوری را وادار به تسليم نمایند. اما پس از چند ساعت زد و خورد و تیراندازی، گاردهای وفادار به آنده موفق شدند شورشیان را شکست بدنهند. در این جریان بیست و دو نفر کشته و سی و چهار نفر زخمی شدند. از چهل و دو سال پیش به این طرف این نخستین بار بود که برای ساقط کردن حکومت زورو و خشونت بکار می‌رفت.

پنجره و انت بیرون میکرد تا مطمئن شود چیزی از اثایه در عرض راه نیفتند و گم نشود. هنگامی که جویس و تری آخرین کارتمن را که چارلز از وانت پیاده کرده بود، باز نمودند، رسمآ به وی اعلام داشتند که از فرط خستگی تاب و توان انجام کار دیگری را ندارند. جویس از دوندگی وتلاش یک ماهه برای پیدا کردن خانه خسته شده بود و تری هم به شیلی نیامده بود که وقت خود را صرف اسباب کشی کند و دلش می خواست از نقاط دیدنی آن کشور بازدید نماید. اما چارلز با روحیه منظم خود، برای اسباب کشی اولویت قائل شده بود و سرانجام به این توافق رسیدند که جویس و تری به پورتیلو زیباترین محل اسکی شیلی بروند و چارلز با استفاده از فرصت واستعداد و مسلیة خاصش اثایه خانه را مرتب کند. وقتی دو زن جوان چهل و هشت ساعت بعد از سفر کوتاهشان مراجعت کردند، خانه کاملاً مرتب و منظم بود.

در عین حال که چارلز از اوقات فراغت خود استفاده کرده و اثراتی را که بازگشت به شیلی پس از چهار هفته غیبت در او گذاشته بود، به رشته تحریر درآورده بود، مبل و اثایه منزل را چیزه، کارتمنها را خالی کرده، لباسها را در گنجه ها آویزان نموده، پرده ها را آویخته، وسایل آشپزخانه را به دقت در کشها جا داده، یک پتوی کلفت راه راه سفید و میاه بعنوان روتختی روی تختخوابشان گسترد، یک رومیزی سفید و آبی روی میز ناهارخوری انداخته و روی آن هم دو عدد شمعدان قرار داده بود. به این ترتیب خانه کوچک غم انگیز بصورت یک منزل شاد و راحت و گرم و گیرا درآمده بود.

چارلز و جویس در خانه جدیدشان مستقر شدند اما فضای سیاسی بحرانی شیلی تری را ناراحت می نمود. مخالفان دولت قطعنامه ای را به پارلمان تسلیم و تقاضای برکناری آلنده را کرده بودند. چند راه پیمانی سیاسی به زد و خورد و خشونت گرابید و لذاشی که تری از پورتیلو برگشت، تصمیم خود را مبنی بر ترک شیلی به دوستانش اعلام نمود. چارلز و جویس مخالفتی نکردند ولی پیشنهاد نمودند قبل از آنکه وینیادل مارا که در ۱۲۰ کیلومتری غرب سانتیاگو

می کردند و جزئیات وقایع یک ماهه اخیر را برای یکدیگر تعریف می نمودند. صبح روز بعد شهر را به تری نشان دادند و چارلز نامه ای به پدر و مادرش نوشت که ضمن آن این سطور دیده می شود: «این یک ماهی که با شما گذراندم، واقعاً از بهترین روزهای زندگی ام بود. مهربانی های شما قلب مرا فشد. بهتر از این نمیشد تعطیلات را در نیویورک بگذرانم.»

آنگاه چارلز و جویس در صدد اسباب کشی برآمدند چون می بايست خانه خیابان پل هاریس را ترک نمایند. باب براون و جانت دوسی از آنجا رفته بودند و کرایه خانه می بايست بین پنج نفر سرشکن شود که سنگین و پرداخت آن مشکل بود. چارلز قبل از سفر به نیویورک جویس را مأمور کرده بود خانه یا آپارتمان جدیدی تنها برای خودشان پیدا کند و جویس در غیاب او خانه کوچکی واقع در شماره ۴۱۲۶ و یکونیا مکه نا اجاره کرده بود.

خانه مزبور برخلاف خانه قبلی در وسط یک محله کارگری قرار داشت. پیاده رو های کوچه ای اسفلات نشده و خاکی بود و بجای ویلا های زیبای محصور به زمین چمن و باغچه های پرگل، ازینجره های آن رونماهای خاکستری و غم انگیز خانه های کارگری دیده می شد. این خانه به پژوهشکی بنام دکتر رناتونوی یز^۱ تعلق داشت که با همسرش در یک ساختمان بزرگ که با نرده های آهنی محفوظ بود، در همسایگی آنان زندگی می کرد. در قسمت عقب این ساختمان بزرگ یک زمین چمن لک و پیس دار و مسیس خانه استیجاری چارلز و جویس قرار داشت که سابقاً مخصوص مستخدمین بود و وقتی خانم دکتر حامله شد شوهرش تصمیم گرفت نزدیک درآمدشان آن را اجاره بدهد.

تری در نخستین روزهای آقامتش در سانتیاگو اغلب اوقات بخود را به کمک چارلز و جویس در جمع آوری بسته بندی اثایه گذرانید. وقتی آخرین کارتمن بسته شد، یک وانت قراضه کرایه کردند و طی چندبار رفت و آمد بین خانه قدیم و خانه جدید اثایه را جابجا نمودند. در این رفت و آمد ها چارلز مرتباً سرش را از

تصمیم گرفتند تا ترمینال اتوبوسها پیاده روی کنند. در ترمینال یک کارمند جوان پشت گیشه نشسته و مشغول ورق زدن کاغذهایش بود. چارلز به زبان اسپانیایی از او دو بلیط برای سانتیاگو خواست ولی کارمند جواب داد:

«اتوبوس حرکت نمی کند، چون ارتش و کامیون داران مشغول زد و خورد هستند و راهها بسته است». سپس از جایش برخاست و ترمینال را تعطیل کرد. در خارج هیچ تاکسی و اتومبیل کرایه‌ای دیده نمی شد، لذا چارلز و تری ناچار بودند شب را در وینا بگذرانند. تابلو ساعت حركت اتوبوسهای صبح روز بعد را مطالعه کردند و تصمیم گرفتند با اتوبوسی که ظهر حركت می کنده به سانتیاگو برگردند. اما نمی دانستند شب را در کجا بگذرانند. ناگهان چارلز به دوست جوانش گفت:

«هتل میرامار را بخاطر می آوری؟ همان هتلی که شبیه به کاخ‌های قدیمی بود و از مقابلش عبور کردیم؟» تری سرش را تکان داد و چارلز علاوه کرد: «من همیشه دلم می خواست یک شب را در این هتل زیبا بگذرانم. برویم قیمت اتفاقهایش را پرسیم».

دیر وقت بود و نمی شد به جویس تلفن کرد، مخصوصاً که در منزلشان تلفن مستقیم هم نداشتند. اصولاً چارلز و همسرش در تمام مدت اقامتشان در سانتیاگو تلفن مستقیم نداشتند. وقتی در خانه خیابان پل هاریس مقیم بودند، از تلفن ماریو و ایزابلا کاروانحال^۱ همسایگانشان که ضمناً با هم دوست بودند، استفاده می کردند. در منزل جدید هم با دکتر نونی یز قرار گذاشته بودند که از تلفن استفاده کنند ولی چون همسر دکتر حامله بود، چارلز نمی خواست در آن وقت شب آنان را بیدار و ناراحت کند. لذا به تری گفت: «اغلب اتفاق می افتد که راهها بسته است، جویس نگران نخواهد شد».

آنگاه رهسپار هتل میرامار شدند. این هتل که بر روی صخره‌های مشرف به دریا بنا شده بیشتر شبیه قصر ارواح بود تا یک هتل مدرن. درون آن هم

در کرانه اقیانوس کبیر قرار دارد و از نقاط دیدنی شیلی بشمار می رود ببیند، آن کشور را ترک نکند.

تری، این پیشنهاد را پذیرفت و قرار شد روز دوشنبه را در وینا بگذراند و با هولیمای روز چهارشنبه ۱۲ می‌تمبر به نیویورک مراجعت کند. اما صبح دوشنبه جویس به خاطرش آمد که همان روز باید پروانه‌آقامتش را تمدید کند ولذا پیشنهاد کرد چارلز و تری تنها به وینا بروند.

اعتراض وسائط نقلیه، عزیمت به کنار در یا را مشکل کرده بود و معلوم شد تا عصر آن روز هیچ ترن و اتوبوسی به مقصد وینا حرکت نمی کند و کرایه یک اتومبیل در بست هم گران تمام می شود. سرانجام پس از یکساعت جستجوی تری و چارلز موفق شدند یک تاکسی دسته جمعی که به آن کولکتیو^۱ می گویند، پیدا کنند که کمی بعد از ظهر آنها را در مرکز شهر وینا پیاده کرد. آنگاه به دیدن نقاط و مناظر دیدنی پرداختند و چارلز چند ساعت نقش راهنمای را برای دوستش ایفا کرد. آن دو شاهد منظرة باشکوه غروب آفتاب در اقیانوس کبیر شدند و پس به ساعتها یاشان نگریستند که هنوز ساعت نه نشده بود. اصولاً اهالی شیلی دیر شام می خورند ولی چارلز گرسنه بود. لذا تصمیم گرفتند ابتدا شام بخورند و پس آخرین اتوبوس سانتیاگورا که قبل از نصف شب حركت می کرد، سوار شوند.

روستوران کوچکی در مرکز شهر پیدا کردند که کاملاً خلوت بود. در انتهای سالون یک گیتارزن بی حركت ایستاده و منتظر ساعت ده و ورود مشتریان بود تا شروع به نوازندگی کند. چند نفر از پیشخدمتها هم سرمیزی نشسته و مشغول گفتگو با یکدیگر بودند. چارلز و تری که نخستین مشتریان رستوران بودند، در میزی نشستند.

کمبود مواد غذایی باعث شده بود که صورت غذای رستوران بسیار محدود و ساده باشد. آنها دستور خوراک مرغ دادند و پس از چند دقیقه پیشخدمت مرغی را که به قطعات کوچک تقسیم شده و در سوسن رقیقی شناور بود در برابر شان نهاد. کمی پس از ساعت ده آنها شامشان را صرف کرده و رستوران را ترک نمودند و

بالکن نشست و مشغول خوردن شد. تری نیز پس از شست و شوی سر و صورتش به او ملحق گردید و وقتی چارلز ساندویچ را تمام کرد، شب بخیری بهم گفتند و هر کدام در تخت خوابهای جداگانه شان خوابیدند.

دلگیر بود و سالون بزرگش را که به کلی خلوت بود، چلپراغ بزرگی که فقط دو سه لامپ آن روشن بود — و بقیه لامپها بتدریج سوخته و تعویض نشده بودند — روشن می کرد. در سمت چپ در رودی در پس پیشخوان طویل، کارمندی چرت می زد.

چارلز به سوی او رفت و کرایه اتفاقهای هتل را پرسید و چون زیاد گران نبود با اشاره سر قبولی اش را اعلام کرد. تری دست دراز کرد تا یک کارت ثبت نام برداشته و پر کند ولی کارمند هتل با ادب اشاره کرد که لزومی ندارد و فقط چارلز باید آنرا تکمیل و امضا نماید. وقتی چارلز اسمی خودش و تری را روی کارت نوشت در مورد نشانی خانه اش قدری تأمل کرد و سپس نشانی خیابان پل هاریس را نوشت چون هنوز در پروانه اقامتش آدرس مزبور نوشته شده بود.

پس از عبور از راهرو بار یک به اتاق بزرگ مربع شکلی رسیدند که در آن دو تختخواب جداگانه وجود داشت. یک گنجه جالب‌الای در سمت راست و درب ورودی حمام در سمت چپ قرار داشت و پرده بزرگی سراسر دیوار روبرو را پوشانده بود که وقتی پیشخدمت آن را عقب زد منظره زیبای دریا پیدا شد و پسرک در حالی که دستهایش را تکان می داد با صدای بلند گفت:

«والپارزو در شب».

چارلز و تری چهره‌هایشان را به شیشه پنجره چسباندند و مبهوت زیبائی این منظره گردیدند. از دور منظره خلیج زیبائی که چند تپه مرتفع به آن مشرف بود، دیده می شد. تپه‌های مزبور از جمله چهل تپه‌ای بودند که شهر والپارزو بر رویشان بنا شده است. در پائین تپه‌ها هزاران چراغ چشمک می زدند که تعدادشان هرچه به قله‌ها نزدیک‌تر می شدند کمتر می شد. انعکاس نور چراغها در دریا منظره قشنگی بوجود آورده بود. بندر و کشتیهایی که در آن لنگر انداده بودند بواسطه تاریکی هوا دیده نمی شد ولی امواج اقیانوس با صدای مهیبی به صخره‌های زیربنای هتل می خورد. چارلز گفت: «من باز هم گرسنه شده‌ام» و با تلفن دستور داد برایشان یک عدد ساندویچ و دو کوکاکولا بیاورند. سپس در

۸. کودتا

از همپاشیدگی سیاسی و اقتصادی، برای ملت شیلی و رئیس جمهورش بسیار گران تمام می شد. بتدریج که بحران شدت می یافتد، خطوط چهره پر زیدنست آنده بیشتر درهم می رفت، شب ها بد می خوابید و از وضعی که هموطنانش دچار شده بودند ناراحت و نگران بود. تا اینکه پس از مشاورات و تبادل نظرهای متعدد با همکارانش، سرانجام طرحی در مورد اعاده نظام تهیه کرد.

از چند ماه قبل بین آنده و پارلمان بر سر طرق علاج بحران اقتصادی درگیری و اختلاف بود. اوضاع تقریباً با بن بست موافق گردیده و در چنین حالتی قانون اساسی به رئیس جمهوری اجازه می داد که دست به یک همه پرسی ملی بزند. هرگاه اکثریت مردم سیاست او را تأیید می کردند، می توانست پارلمان را منحل و اقدام به انتخابات جدید پارلمانی بنماید. انتخابات مزبور یا منجر به پیروزی هواداران آنده می گردید و وی می توانست با پشتیبانی وکلا و سناتورهای طرفدارش به حکومت ادامه بدهد و یا اینکه مخالفانش برنده می شدند و او را از کار برکنار می ساختند. در هردو صورت، بحران سیاسی از راه دموکراسی حل و نصل می شد.

در هفتم سپتامبر ۱۹۷۳ آنده تعدادی از افسران عالیرتبه ارتش شیلی از جمله ژنرال اگوستو پینوشه را به حضور پذیرفت و بدون آنکه منکر اشکالاتی که

درجوارهیست نیروی دریایی آمریکا قرار داشت. ثالثاً نیروی هوایی مرکب از نه هزار نفر، رابعاً قوای شهربانی و وزیرداری که از مجمع سی هزار نفر کارابینی بروس^۱ های محلی تشکیل می‌گردید.

اگرچه در زمان آنده کمک غیرنظمی آمریکا به شیلی به میزان نود درصد کاهش یافته بود ولی کمک نظامی به عکس گسترش فراوانی پیدا کرده بود. آمریکاییها تعداد زیادی تانک و توپخانه سنگین به ارتش شیلی تحویل دادند و تعداد افسران شیلی که برای گذراندن دوره آموزشی به پاناما اعزام می‌شدند به دو برابر افزایش یافت. حکومت نیکسون با این گشاده‌دستی خود یک سربل واقعی در شیلی بوجود آورده بود که دشمن آنده و بكلی از حیطه اختیاری خارج بود. نفوذ آمریکاییها در ارتش شیلی بجای رسیده بود که حتی ایالات متحده در ترقیع درجه و بازنیستگی افسران شیلی اظهار نظر می‌کرد.

دراین هنگام واشنگتن با سرسریتی شروع به قراردادن مهره‌هایش در نقاط حساس صفحه شترنج فرماندهی نظامی شیلی کرد. در نوامبر ۱۹۷۰ پرزیدنت آنده ژنرال سزار روئیز^۲ را به فرماندهی نیروی هوایی منصب کرده بود ولی در سال ۱۹۷۳ ضمن کوششهای نومیدانه‌ای که برای خاتمه دادن به اعتصاب کامیون‌داران بعمل می‌آورد وی را با حفظ سمت به وزارت راه و ترابری منصب نموده و ژنرال مزبور نیز برخلاف میل باطنی خود این شغل جدید را پذیرفته بود. روئیز پس از چندی خود را قادر به مقابله با اعتصابی که سازمان سیا مبالغ هنگفتی خرج آن کرده بود، ندید و از سمت وزارت و فرماندهی نیروی هوایی استھفا داد و به جای او ژنرال گوستاوولی^۳ که دارای عقاید راستگرایانه بود منصب شد.

دومین شخصیت نظامی که از کاربرکنار شد ژنرال کارلوس پراتس بود که پس از قتل اشتایدر به فرماندهی کل نیروهای مسلح شیلی منصب شده بود و در سه سال گذشته نقش مرد قوی رژیم پشتیبان حکومت آنده را ایفا می‌کرد. وی

طرحش در برداشت بشود، رئوس آنرا برایشان تشریح کرد و اعلام نمود که در نظر دارد در ظرف سه چهار روز آینده ترتیب رفراندوم را بدهد. به دنبال این جلسه، ژنرالها نیز جلسه‌ای تشکیل دادند. آنها اکنون می‌دانستند که ملت شیلی در ۱۱ سپتامبر اطلاع حاصل خواهد کرد که تصمیم درباره سرنوشتیش را به خودش واگذار کرده‌اند. اما واشنگتن صریحاً اظهار نظر کرده بود که راه حل نظامی به راه حل انتخاباتی ترجیح دارد.

در آن هنگام نفوذ ایالات متحده در ارتش شیلی هنوز بسیار زیاد بود. دولت آمریکا بر مبنای موافقنامه‌ای که در سال ۱۹۵۲ با آن کشور منعقد کرده بود آموزش نظامی افسران شیلی را به عهده گرفته بود و قسمت عمده این برنامه آموزشی در منطقه کانال پاناما که مرکز ستاد فرماندهی نیروهای مسلح آمریکا برای عملیات در آمریکای لاتین می‌باشد، بعمل می‌آمد.

منطقه کانال پاناما شامل چهارده پایگاه هوایی و دریایی آمریکایی است که همه آنها وابسته به مرکز فرماندهی جنوب ایالات متحده می‌باشند. مهمترین این پایگاهها فورت گالیک^۱ نام دارد که افسران و افراد سپاه هشتم مشهور به «بره سبزها» در آنجا آموزش می‌بینند. طی مالیات متعددی مسؤولیت‌های متعددی به فرماندهی جنوب که در ابتداء به منظور دفاع از کانال پاناما تأسیس شده بود، واگذار گردیده است. به گفته ویلیام و پیفلر^۲ که مدت ده سال رئیس بخش آمریکای لاتین صورت می‌گیرد، از همین مرکز هدایت می‌شود).

در اوایل دهه ۷۰ نیروهای مسلح شیلی به چهار بخش تقسیم می‌گردید. اولاً نیروی زمینی مرکب از سی هزار سرباز که اکتشاف در مانتیا گومسته بودند. ثانیاً نیروی دریایی مرکب از پانزده هزار نفر که مرکز ستادشان در بندر والپارزو

«روز اقدام: سه شنبه، ساعت: شش صبح». پیشوشه ولی هم بنوبه خود کنار آن را با ذکر جمله «قبول است» پاراف کردند.

ساعت چهار بعد از ظهر روز دوشنبه ۱۰ سپتامبر تعدادی از ناوگان شیلی بندر والپارزو را ترک نموده و به سوی چهار کشتی جنگی آمریکایی که در چند میلی ساحل شیلی لنگر انداخته بودند، روانه شدند. اما همینکه هواتریک شد دوری در دریا یا زده و بسوی بندر بازگشتند. در این هنگام افراد پیاده نظام و نیروی دریائی در بندر پخش شده و کلیه ارتباطات با پایتخت را قطع نمودند. در ساعت سه با مدداد روز ۱۱ سپتامبر توطئه گران بندر والپارزو را کاملاً در اختیار داشتند. قبل از سپیده دم، نیروهای توطئه گر این شهر بندری را ترک نموده و در مسافت کشور متفرق گردیدند. صورت اسامی طرفداران آنده که می‌باشد بازداشت یا اعدام شوند قبل از تهیه و بین فرماندهان نظامی هر منطقه توزیع شده بود. ژنرالهای شیلی تصمیم گرفته بودند «غله سلطانی مارکسیسم» را از بدن شیلی خارج کنند و این عمل جراحی را با بیرحمی و خشنوت زیادی بموقع اجرا گذاشتند. مقاومت در برابر آنان تقریباً صفر بود. تعداد کمی از ارتیشیان با کودتا مخالفت کردند و غیرظامیان نیز که اسلحه در اختیار نداشتند. به این جهت کودتاچیان بجز در سانیا گو در نقطه دیگری با مقاومت مسلحانه رو برو نشدند.

در ساعت شش و ده دقیقه صبح زنگ تلفن، سالودور آنده را از خواب بیدار کرد و به او اطلاع دادند که قوا نظامی بسوی کاخ مونهدا در حرکت می‌باشدند. بیدرنگ شلوار آجری رنگ و پولوور خاکستری و کت چهارخانه اش را در بر کرد و با سرعت سوار اتومبیل شد و خانه اش را به مقصد کاخ مونهدا ترک کرد. کمی بعد از ساعت هفت به اتفاق افسر محافظش و بیست نفر تیرانداز ماهر مجهز به تفنگهای خود کار و مسلسل دستی و بازو کا به کاخ رسالت جمهوری رسید. ابتدا تیراندازان را در نقاط حساس مستقر کرد و سپس به همسرش که مدت ۳۴ سال شریک زندگی اش بود تلفن کرد و به او خبر داد که ممکن است دیگر هرگز اورا نبینند.

در ساعت نه صبح رئیس جمهوری برای آخرین بار پیامی به هموطنانش

نیز در ۲۳ اوت ۱۹۷۳ به دنبال تظاهرات همسران ارتیش در مقابل خانه اش از سمت خود استعفا داد و معاونش ژنرال آگوستو پیشوشه جانشین وی گردید. پیشوشه تیره پنهان می‌کند، هیکلی درشت و چشمانی لوح می‌باشد که آن را در زیر عینک قیره پنهان می‌کند. وی در سال ۱۹۳۶ وارد خدمت ارتیش گردیده و ضمن دوران خدمت خود مدتها وابسته نظامی در واشینگتن بوده و پس از آن هم سه بار در سالهای ۱۹۶۵ و ۱۹۶۶ و ۱۹۷۲ از مرکز ستاد فرماندهی جنوب ایالات متحده در منطقه کافال پاناما بازدید کرده بود.

پس از استعفای پراتس، موقعیت ژنرال خوزه ماریا سپول ودا^۱ فرمانده کارابینی یروس‌ها^۲ هم تضعیف شد و مراجعت ژنرال سزار مندوza^۳ به جای او منصب گردید. در اواخر ماه اوت ۱۹۷۳ در میان فرماندهان عالیرتبه نظامی تنها افسری که به آنده وفادار مانده بود دریاسالار رائول موتفرو^۴ فرمانده نیروی دریائی بود.

برای توطئه گران ساعت شروع به اقدام نزدیک می‌شد. از نظر آنان ماه سپتامبر برای موقعیت کودتا بسیار مساعد بشمار می‌رفت زیرا از پانزده سال به این طرف هرسال نیروی دریائی آمریکا و شیلی در این ماه مانورهای مشترکی ترتیب می‌دادند که عنوان آن «عملیات یگانگی» بود و برای فراهم کردن مقدمات این مانور، نیروهای مسلح شیلی به حال آماده باش درمی‌آمدند.

روز یکشنبه نهم سپتامبر ۱۹۷۳ یک ناوجهه موشک انداز، دوناوشکن و یک زیردریائی آمریکایی در کرانه‌های شمالی شیلی لنگر انداختند. همانشب ژنرال آگوستو پیشوشه فرمانده نیروی زمینی و ژنرال گوستاوولی فرمانده نیروی هوایی و دریادار خوزه توریبومرینو^۵ فرمانده منطقه دریائی والپارزو پیام کوتاهی با هم مبادله نمودند. مرینونخستین کسی بود که این پیام را که مفادش بشرح زیر بود، امضا کرد:

1. Jose Maria Sepulveda 2. Cesar Mendoza

3. Raul Montero 4. Jose Toribio Merino

نیروی هوایی در ساعت ۱۱ کاخ مونه دا را بمباران خواهد کرد.
همینکه ساعت موعود نزدیک شد، آنده نزد گروه کوچکی که برای دفاع از
او باقی مانده بودند رفت و بآنان اظهار داشت که آزادند قبل از شروع بمباران کاخ
راترک نمایند ولی مخصوصاً تأکید کرد: «فقط تمنی دارم سلاحهایتان را با
خودتان نبرید چون آنهایی که قصد دارند تا آخرین لحظه با من بمانند و با
نظامیان شورشی بجنگند با آنها احتیاج خواهند داشت.»

چهار دقیقه مانده به ظهر حمله هوانی آغاز شد. دو فروند هوایمای شکاری هانتر ها این در آسمان پایتخت پدیدار شدند و هشت بار کاخ مونه دار که دو بیست سال از عمرش می گذشت، مورد حمله قرار دادند. هجده موشک به ضلع شمالی کاخ اصابت کرد و به طبقه فوقانی که دفتر ریاست جمهوری در آن قرار داشت بشدت آسیب رسانید. سپس ژنرال خاویر پالاسیوس^۱ به هنگ دوم زرهی دستور حمله به کاخ را داد.

دو ساعت تمام جنگ سختی بین رئیس جمهوری و ۴۲ نفر همراهانش با صدھا افسر و سرباز که تا دندان مسلح بودند وزیر پوشش هوپیماها و تانکها قرار داشتند، ادامه داشت. در ساعت یک بعد از ظهر قسمت عملی کاخ مونه دا در میان دود و آتش منهدم گردید. اما گروه کوچک وفادار به آنده که از آتش سوزی و حملات بیرحمانه دشمنان تهدید می شدند، بدون توجه به خستگی مانند قهرمانان افغانه ای به مقاومت خود ادامه می دادند.

اما مقاومت قهرمانانه آنان بی فایده بود زیرا در ساعت دو بعد از ظهر یک گروه کوماندو بفرماندهی سروان ربرتو گاریدو^۲ توانست خط دفاع آنان را بشکافد و تالار پذیرایی کاخ را که در طبقه دوم قرار داشت تصرف کند. چشم گاریدو در انتهای تالار به هیکل کوتاه و فربه مردی افتاد و بیدرنگ آتش مسلسل خود را بر روی سالودور آنده گشود که بزمین در غلطیید. چند لحظه بعد مدافعان آنده گروه کوماندو بی را وادار به عقب نشینی و خروج از تالار کردند. دکتر انریک

فرستاد. نیروهای مسلح با سرعت فراوان کلیه مراکز مخابراتی را به استثنای ایستگاه رادیوی سانتیاگو که هنوز در اختیار دولت بود، تصرف کرده بودند. همینکه آنندۀ پیامش را به پایان رسانید، صدای دو انفجار به گوش شوندگان رادیو رسید و برنامه قطع شد و همه فهمیدند که ایستگاه رادیوی پایتخت نیز بدست کودتاجیان افتاده است. اما مردم شیلی توانسته بودند قسمت عمده‌پیام رئیس جمهوری را بشنوند که گفته بود:

«هموطنان عزیزم، یقیناً این آخرین باری است که فرصت دارم با شما صحبت کنم. انگیزه سخنان من تلخی ناشی از شکست نیست ولی امیدوارم آن قدرت معنوی را داشته باشد که کسانی را که سوگند سربازی خود را زیر پا نهادند به کیفر برساند. آنها زور دارند و میتوانند ما را خرد و نابود سازند ولی هیچ عاملی جلوپیشرفت‌های اجتماعی ملت شیلی را سد نخواهد کرد. تاریخ به ما تعلق دارد و این ملت است که تاریخ را می‌سازد.

هموطنان عزیز، من می خواهم برای وفاداری که همیشه از خود نشان دادید و
اعتماد به شخصی که فقط مترجم تمایلات شما به استقرار عدالت و آزادی بود و
همواره قولش را به مراعات قانون اساسی محترم شمرد، سپاسگزاری نمایم. من
همیشه در کنار شما خواهم بود و اگر هم نباشم خاطره من شما را همراهی خواهد
کرد. من به شیلی و مرنوشت آن ایمان دارم و مطمئن هستم که دیگران خواهند
آمد و به این ساعات تیره و تار و ناگوار پایان خواهند داد. همیشه به این فکر باشید
که بزودی انسانهای آزاده راههای وسیعتری را برای بنای جامعه بهتر برایتان
خواهند گشود. زنده باد شیلی.»

چند دقیقه بعد در یادار پاتریسیو کارخانه^۱ با کاخ مونه داتماس تلفنی گرفت و به رئیس جمهور اطلاع داد که در صورتی که فوراً تسلیم شود، خودش و خانواده اش می‌توانند بدون هیچگونه مانع خاک شیلی را ترک نمایند. آنده این پیشنهاد را رد کرد. بلا فاصله فرماندهی نیروهای مسلح اعلامیه‌ای منتشر کرد که

پاریس^۲ پزشک مخصوص رئیس جمهور در کنار جسد دوستش زانوزد و نپاش را گرفت. خون بشدت از جراحات آنده جاری بود. شش گلوله به مشک او اصابت و بدنش را سوراخ کرده بود. دکتر پاریس در حالی که اشک در چشمانتش حلقه زده بود مرگ آنده را اعلام کرد.

چهل دقیقه بعد آخرین دافعان آنده نیز بقتل رسیدند و نژاد پالاسیوس به محض ورود به تالار پرچم شبیلی را که دوستان آنده بر روی جسدش افکنده بودند و غرق در خون بود با لگدی به کنار زد و یکی از آجودانهاش با مسلسل دستی خود یک تیر خلاص در مشقیه جسد خالی کرد. تکه های استخوان مخلوط با مغز و قطرات خون به اطراف پاشیده شد.

۹. وینیادل مار

سه شنبه ۱۱ سپتامبر ۱۹۷۳

چارلز همیشه صبح زود بیدار می شد و آن روز صبح که تری از خواب برخاست، او اتاق را ترک کرده بود. زن جوان در حالی که چشمانتش را می مالید، از بستر بلند شد و در بالکن را گشود و در روشنایی صبحگاهی منظرة شهر و بینیا، بندرگاه، تپه های مشرف به شهر والپارزو و اقیانوس را مشاهده کرد. در این هنگام یک فروند هلیکوپتر در ارتفاع بسیار کمی از بالای سرش گذشت و در حالی که صدایش بتدریج کم می شد، در افق و در پشت تپه ها ناپدید شد. آسمان به رنگ آبی تیره بود.

تری پس از پوشیدن لباس از پله ها پائین رفت و در سالون هتل مشاهده کرد که هنوز کارمند دیشبی پشت پیشخوان ایستاده و چارلز هم در مبلی در انتهای سالون فرورفته است. با دست اشاره ای به دوستش کرد و به سوی او رفت. چارلز با لحن بشاشی گفت:

«صبح بخیر، بگو بینم حال که از خواب بیدار شده ای میل داری این چند ساعتی را که تا حرکت اتوبوس باقی مانده به چه ترتیب بگذرانی؟»

تری جواب داد: «اول می خواهم یک فنجان قهوه بنوشم».

— من فکر بهتری دارم. چرا نرویم صحابه را در شهر بخوریم؟ با این ترتیب

چارلز و تری نگاه تعجب آمیزی با هم ره و بدل کردند. آنها از خواب بیدار شده، حساب هتل را پرداخته و ده دقیقه بود که در این جاده خلوت مشغول پیاده روی بودند بدون آنکه حتی یک لحظه بفکرشان رسیده باشد که اتفاقی رخ داده است. حال این جوان کم سن و سال با لباس نظامی خاکی زنگ و شلوار گشادش که انتهای آن را در پوتین هایش فرو کرده بود، به آنها می گفت که سراسر شیلی تحت سلطه نظامیان درآمده است. چارلز پرسید:

— راستی کودتا شده است؟
— آری.

خانه هایی که پرچم برافراشته بودند و هلیکوپتری که با صدای گوش خراش از بالای سرشاران گذشته بود، خلوت بودن غیرعادی جاده وینیا و بسته بودن راه سانتیاگو... بستدر بیج قطعات معما در کنار هم قرار می گرفت و قصایا روشن می شد. چارلز مجداً از سر باز جوان پرسید:

— عقیده شما درباره کودتا چیست؟

سر باز شانه هایش را بالا انداخت و جواب داد:
— من به آنندۀ رأی می دادم ولی حالا از دستورات مافق اطاعت می کنم.
دیشب عده ای افسر به قرارگاه ما آمدند و کسانی را که مخالف کودتا بودند در جا تیرباران کردند.

چارلز و تری عقب گرد کردند و یکبار دیگر راه هتل را در پیش گرفتند. سالون هتل همچنان خلوت بود. چارلز بسوی پیشخوان رفت و تقاضا کرد که تلفنی با سانتیاگو مکالمه کند. درباره جویس نگران بود و می خواست او را از حالشان مطلع سازد. کارمند هتل گفت:

— ارتباط تلفنی قطع شده و حتی نمی توان با وینیا تماس گرفت. خودتان گوش کنید.

آنگاه دستش را به زیر پیشخوان برد و صدای رادیو ترانزیستوری را که یک مارش نظامی آمریکایی را پخش می کرد، بلند کرد و گفت:
— ملاحظه می فرمائید؟ پخش این موزیک نظامی چنین معنی می دهد که

به ترمینال اتوبوسها هم نزدیکتر خواهیم بود.
تری موافقت کرد و آن دوپی از پرداخت صورت حساب هتل، پیاده به راه افتادند و جاده وینیا را در پیش گرفتند. در یک طرفشان دیواره منگی قرار داشت که امواج دریا به آن اصابت می کرد و در طرف دیگر شان ویلاهای مجلل وزیبا بر روی سرامیکی تپه ها مشاهده می شدند. چارلز قله منگی برداشت و آنرا محکم به دریا پرتاب کرد و گفت:

«وینیا منطقه اعیان نشین شیلی است».

اما تری به سخنان او گوش نمی داد زیرا موضوعی ذهنش را مشغول داشته و آن تعداد بسیار زیاد پرچمها شیلی بر فراز ساختمانها و ویلاها بود که دیروز وجود نداشت. پرسید: مگر امروز عید یا جشن است؟ این پرچمها که دیروز وجود نداشت.

چارلز جواب داد: تصور نمی کنم، وقتی به شهر رسیدیم سوال خواهیم کرد.
جاده خلوت بود و حتی یک اتومبیل و عابر پیاده دیده نمی شد. پس از عبور از یک پیچ به یک ساختمان منگی رسیدند که شبیه به پاسدارخانه بود. سر بازی که در برابر آن ایستاده بود، در حالی که تفنگش را به سوی آنها نشانه رفته بود، به طرفشان آمد و با لحن خشنی پرسید:

— کجا میروید؟

— داریم گردش می کنیم.

— از کجا می آید؟

لحن سر باز که بیش از بیست سال نداشت، نشان می داد که از جواب چارلز ناراضی است. چارلز گفت:

— ما جهانگرد هستیم و از سانتیاگو آمده ایم. دیشب را در هتل میرامار گذرانده ایم و اکنون به وینیا می رویم تا اتوبوس بگیریم و به سانتیاگو مراجعت کنیم.

— نمی شود، باید فوراً به هتلنا ببر گردید، ارتش زمام امور را به دست گرفته و حکومت نظامی و مقررات منع عبور و مرور را در سراسر کشور اعلام کرده است.

آمریکایی و ارسال پیام به واحدهای ارتشی ادامه میداد. آن دو به ایوان رفتند و روی صندلیهای آهنی نشستند ولی آفتاب شدید و سوزان آنها را وادار کرد که بدرون هتل مراجعت نمایند. چارلز مولالی از متصدی هتل کرد و به تری گفت:

— حیف که اینجا یک میز بیلیارد هم وجود ندارد و گرنه من می توانستم قدری تمرین کنم و از جویس انقام بگیرم. آخرین باری که با هم بازی کردیم حساب مرا رسید. آخر او قهرمان بیلیارد ایالت مینه سوتا بوده است.

چون نمی توانستند از هتل خارج شوند، بنچار به اتاقشان برگشتند و بعد از ظهر را به خواندن کتاب روی بالکن گذراندند. عصر چارلز به سالن هتل رفت تا بیند آیا تلویزیون کار میکند یا نه و دریافت که کلیه برنامه‌ها قطع شده است. پس از صرف شام، چارلز یک ساعتی به نوشتن پرداخت ولی حالت عادی نداشت چون مرتبًا نوشته‌هایش را خط میزد و دوباره می نوشت و این کار را چند بار تکرار کرد.

تری پرسید:

— ترا چه می شود؟

— نمی دانم، همه چیز بطرز غیرعادی ساکت و آرام بنظر می رسد، نمی توانم افکارم را متتمرکز کنم. احساس می کنم که حادثه‌ای در شرف وقوع است.

چهارشنبه ۱۲ سپتامبر ۱۹۷۳

تلفن هنوز قطع بود ولی مقررات منع عبور و مرور کمی سبک‌تر شده و اجازه رفت و آمد در ساعات روز در محدوده وینا صادر شده بود. چارلز اصرار داشت به شهر برود و روزنامه بخرد و سرانجام تری پذیرفت که او را همراهی کند. در وینا شهر زندگی عادی خود را از سرگرفته بود. مقاومه‌ها باز بودند و عده‌ای روى نیمکتهای کنار خیابان ساحلی نشسته و از نور آفتاب استفاده می کردند. تنها چیزی که غیرعادی بنظر می رسید، دسته‌های سر بازان بودند که سر هر چهار راهی ایستاده و از اجتماع افراد جلوگیری می کردند.

وقتی به مرکز شهر رسیدند، چارلز متوجه صفت طویلی که در برابر باط

ارتش کنترل سراسر کشور را در دست گرفته است. ارتباطات تلفنی را هم قطع کرده اند تا امکان هرگونه تماس بین دشمنان را ملب نمایند.

چارلز باز هم چند لحظه به مارش نظامی گوش داد تا اینکه صدای گوینده رادیو بگوش رسید که می گفت:

«مردان و زنان شیلی، آرامش خود را حفظ نمایید، در خانه هایتان بمانید و خارج نشوید، اوضاع رو براه و تحت کنترل است». سپس چند دستور و پیام به واحدهای نظامی فرستاد و دوباره به پخش مارش‌های آمریکایی پرداخت. چارلز زیرلب زمزمه کرد:

«نشانه دیگری از واپستگی فرهنگی شیلی به آمریکا، آنقدر حیا ندارند که لااقل مارش‌های نظامی شیلی را پخش کنند». سپس از پیشخوان دور شد ولی چند لحظه بعد برگشت و پرسید:

— آیا وسیله‌ای وجود دارد که بتوان با یکنفر در سانتیا گو تماس گرفت؟

کارمند جواب داد:

— گمان نمی کنم.

چارلز شانه هایش را بالا انداخت. تنها چیزی که به او آرامش می بخشید این بود که تصور می کرد کوتنا بدون خونریزی صورت گرفته و جویس هم مانند آنها وقتی از خواب برخاسته با وضعی شبیه به وینا روبرو شده است. پس آز قدری تأمل به تری گفت:

— مثل اینکه امروز را هم ناچار بیم در اینجا بمانیم، پس برویم صبحانه بخوریم.

تعداد پیشخدمت‌های هتل به حداقل کاهش یافته بود چون کارمندان نوبت شب و مستخدمینی که در هتل منزل داشتند حاضر بودند ولی سایر پیشخدمت‌ها و کارمندان نوبت روز به علت مقررات منع عبور و مرور نتوانسته بودند سرکارشان حاضر شوند.

چارلز و تری صبحانه را بدون اشتها خوردند و سپس به سالون هتل برگشتند تا شاید اخبار جدیدی بدست آورند. رادیو همچنان به پخش مارش‌های نظامی

چارلز به محض مشاهده روزنامه بسوی آنان شافت و به زبان اسپانیایی پرسید که آیا می تواند روزنامه را به قرض بگیرد. مرد سرش را بلند کرد و با خنده گفت:

- می توانید به زبان انگلیسی صحبت کنید.
- تری با تعجب پرسید:
- مگر شما آمریکایی هستید؟
- آری.
- شما هم جهانگردی می کنید؟
- راستش را بخواهید نه.
- پس در اینجا چه می کنید؟
- مرد تبسمی کرد و پاسخ داد:
- من در نیروی دریایی آمریکا کار می کنم. ما برای انجام مأموریتی اینجا آمده‌ایم و این کار اکنون انجام یافته است.

چارلز و تری نگاههای مضطربی بهم کردند. مرد موضوع صحبت را تغییر داد و گفت که آرتور کرترا نام دارد و مهندس کشتی است که بازنشسته شده ولی مأموریت خاصی را برای نیروی دریایی انجام می دهد. با پیراهن گل دار و شلوار کتانی اش بسیار سرحال بنظر می رسید و خیلی جالب تر از زن همراهش بود. زن مزبور گشتم گون و فربه بود و پیراهن چیت گلدار در برداشت و تری با توجه به ریشه‌های سیاه موهاش فهمید که سرش را زنگ کرده است. کتر مردی معاشرتی و پر حرف بنظر می رسید لذا چارلز از او پرسید:

- از کجا آمده‌اید؟
- از پاناما.

— آنجا چه جو رجایی است؟

— عالی است، بهترین دیدگاه برای مشاهده آنچه در آمریکای لاتین می گذرد.

روزنامه فروشی تشکیل شده بود گردید و او که هنوز از هویت کودتاچیان و سرنوشت آنلنه بی اطلاع بود، در صفحه قرار گرفت. مردم بسرعت شماره‌های روزنامه ال مرکوریوم مهمنتین روزنامه راستگرای شیلی را می خردند و ضمن خواندن عنوان آن به راهشان ادامه می دادند. عنوان صفحه اول روزنامه با حروف بسیار درشت چنین بود: «آلنه برکنارشد».

هیینکه چارلز به باساط روزنامه فروش تزدیک شد، شخصی که جلو از قرار داشت آخرین شماره روزنامه را خرید و روزنامه فروش باساطش را جمع کرد.

تری گفت:

- برویم یک قهوه بنوشیم، شاید در کافه روزنامه‌ای را که یک نفر جا گذاشته باشد بیابیم.
- نه، بهتر است باز هم به جستجو پردازیم.

همه روزنامه فروشها باساطشان را جمع کرده یا دکانهایشان را بسته بودند.

تری مجدداً پرسید:

- حالا می توانیم قهوه بخوریم؟
- هنوز نه، یک دکان روزنامه فروشی در ایستگاه راه آهن وجود دارد. بنظرم مانتها اشخاصی در وینیا باشیم که روزنامه نخربده و از اخبار بی اطلاع هستیم. در ایستگاه راه آهن هم روزنامه نداشتند و در حالی که دست خالی به هتل برمی گشتدند، تری گفت:
- من نگرانم، اگر مجبور باشیم چند روز در اینجا بدون روزنامه بمانم، وجود تو غیرقابل تحمل خواهد شد.

هتل میرامار وضع عادی خود را باز یافته بود و همه کارمندان نوبت روز سرکارشان حاضر بودند. رادیو هم پخش مارشهاي نظامی را متوقف کرده و داشت یک آهنگ آمریکایی بنام «تو آفتاب زندگی منی» را می زد. تری و چارلز ناهار سبکی خوردند و در ایوان روی صندلیهای آهنسی نشستند. در چند قلمی آنان مردمی با موهای فلفل نمکی و کمی تنومند همراه زن کوچک اندامی که موهای سرخ زنگ داشت نشسته و صحبت می کردند و یک روزنامه تا شده روی میزان بچشم می خورد.

— ما می خواهیم به سانتیاگو مراجعت کنیم. آیا در وینیا کنسولگری آمریکا وجود دارد که از آن کمک بخواهیم؟ کترپاسخ داد:

— اطلاعی ندارم.

— می خواهید با هم به تحقیق پردازیم؟
کترپاسخ داد و گفت:

— کنسولگری آمریکا آخرین جایی است که من پایم را به درون آن خواهم گذاشت. آنها میل ندارند زیاد درباره فعالیت نظامیان اطلاعی داشته باشند و قیافه ما را بینند. اما برای من نگران نباشد. دوستان من در هیئت نیروی دریایی کارها را رو براه خواهند کرد.

— هیئت نیروی دریایی؟

— آری، هیئت نیروی دریایی آمریکا که مقر آن در والپارزو می باشد.
چارلز نگاه خود را به بندر دوخت و پرسید:
— آیا می دانید این کشیها که در آنجا هستند از چه نوعی و متعلق به کدام کشور هستند؟

کترپاسخ به سخن کرد و گفت:

— راستش را بخواهید دوناویشکن، یک ناوچه تندرو و یک زیردریایی آمریکایی در وسط دریا هستند. اما در بندر...
ناگهان زن سرخ موبا دستش اشاره به خورشید کرد و سپس آن را جلو صورتش گرفت تا به این ترتیب به کترحالی کند که از نور آفتاب ناراحت شده و مایل است به درون هتل برگردد. لذا کترپاسخ را ناتمام گذاشت و گفت:
— روزنامه را بردارید ولی در آن خبر مهمی نخواهید یافت.

وقتی کترپاسخ شد، چارلز رویش را بسوی تری کرد و با صدای بلند گفت: « فوق العاده است. هنوز باور نمی کنم که او این چیزها را برای ما تعریف کرده باشد. » آنگاه روزنامه را برداشت و در حالی که صریح را تکان می داد به خواندن پرداخت. تقریباً مطلب مهمی درباره آنده دیده نمی شد فقط نوشته بودند که حکومتش ساقط شده است. ضمن یک مقاله واتمود کرده بودند که او کشور را

— خیلی به آنجا رفت و آمد می کنید؟

— آری، البته همیشه به دعوت مقامات نظامی.

— این نخستین سفر شما به شیلی است؟

— نه، این سومین باری است که به اینجا می آیم.

— چند وقت است که در اینجا هستید؟

— دیروز در این هتل اتاق گرفتم ولی قبل از آن یک هفته در کشتی که در بندر لنگر انداخته است بودم.

— آیا می دانید که ما چه مدتی باید در اینجا بمانیم؟

کترپاسخ داد:

— تا آخر این هفته نخواهید توانست وینیا را ترک نمایید، آن هم اگر خیلی خوشبین باشیم. من موقعیت هایی نظری این را قبلًا دیده ام و بنظر من بهتر است صبر کنید تا همه چیز تمام شود. ناراحت نباشید، کودتا با نرمی انجام گرفته و شما در اینجا کاملاً در امان هستید.

چارلز که بدقت گوش می داد پرسید:

— آیا این کودتا از مدتی قبل پیش بینی شده بود؟

— این گونه کارها برای اینکه به موقعیت بینجامد، احتیاج به تدارک طولانی دارد.

— می توانید بگویید واقع چگونه صورت گرفت؟

— در ساعت چهار و نیم صبح سه شنبه فرماندهی کل قوای مسلح، کلیه نیروهای سه گانه را به حالت آماده باش درآورد و آنها را در صراسر خاک شیلی پخش کرد بطوری که نیمساعت بعد ارتش کنترل کامل کشور را در دست داشت. من چند ساعت بعد از وقوع کودتا با افسران آمریکایی در پاتاما تماس گرفتم و آنها از همه چیز خبر داشتند. خبر کودتا با سرعت باورنگردنی منتشر شد.

— فکر میکنید که دولت آمریکا رژیم جدید را به رسمیت بشناسد؟

— این امور مربوط به سیاستمداران می شود ولی تصور نمی کنم کوچکترین شکی در این باره وجود داشته باشد.

این بارتری با مداخله خود موضوع صحبت را تغییر داد و پرسید:

همه چیز در این ماجرا شباهت به داستان «زد» دارد.»

اکنون گفته های آرتوور کتر سوء ظن چارلز را تقویت و تأیید می کرد و درباره مسئولیت مستقیم آمریکا در تهیه و تدارک کودتا اطمینان پیدا کرده بود. همان شب به تری اظهار نمود: «امروز بر حسب تصادف اطلاعات ذیقیمتی بدست ما افتاد. بتظیر باید آنچه را که در مدت اقامتمان در وینیا می بینیم و می شنویم دقیقاً بخاطر بسپاریم و بعداً برای دیگران تعریف کنیم.»

تری دفترچه جلد سیزی را که خاطرات مفرش را در آن می نوشت برداشت و شروع به نوشتمن این سطور کرد: «۱۲ سپتامبر—مذاکره با یک مهندس نیروی دریایی آمریکا در وینیا دل مار...»

پنجشنبه ۱۳ سپتامبر ۱۹۷۳

سرهنگ دوم پاتریک رایان^۱ یک افسر آمریکایی به سبک کامل‌آکلامیک بود. در سال ۱۹۵۳ پس از اخذ دیپلم از کالج صلیب مقدس، فراردادی برای بازی در تیم فوتبال آمریکایی گرین بی پکرز^۲ امضا کرده بود تا به خاطر هیکل درشت و قوی و مهارتی که در این بازی داشت، فوتبالیست حرفه ای شود. اما فعالیتهای نظامی ناشی از جنگ سرد، برنامه های او را مختلف کرده و به خدمت وظیفه احضار شده بود. او خدمت در نیروی دریایی را برگزیده و از آن زمان به بعد مدارج ترقی را پیموده و پرونده استخدامی درخشنامی داشت.

رایان مدتی در هنگ «بره سبزها» خدمت کرده و چتر بازی و شنای زیرآبی را به منظور حمله به کوبا — که هرگز انجام نگرفت — آموخته بود. سه بار به ویتنام اعزام شده و در میدان جنگ قهرمانیهایی از خود نشان داده بود. یکی از کارمندان سفارت آمریکا در سانیاگا او را «یک ضد کمونیست خونخوار» توصیف می نمود درحالی که خودش عقیده داشت فقط وظیفه اش را انجام

ترک کرده و در جای دیگر نوشته بودند که تا پای مرگ به مقاومت پرداخته است. مسلم این بود که یک شورای فرماندهی نظامی که به آن «خونتا» می‌گویند مرکب از چهار زنرا زمام امور را در دست گرفته است. به وزیران و نمایندگان پارلمان طرفدار آنده تا ساعت چهار بعد از ظهر آن روز مهلت داده شده بود که خود را به مقامات نظامی معرفی نمایند و در غیر اینصورت مجرم فراری تلقی و به همین نحو با آنان رفتار خواهد شد.

چارلز به اتاق ۳۱۵ برگشت و شروع به تفکر درباره حادث آن روز کرد. از چند ماه پیش در او سوء ظن بوجود آمده بود که دولت آمریکا در صدد توطئه ای برای نابود کردن آنده می باشد. فشار اقتصادی آمریکا به شیلی موضوعی بود که همه کم و بیش از آن اطلاع داشتند اما چارلز در تحقیقات پیشتر رفته بود. وی به استناد مدارک و اسنادی که در کتابخانه ملی سانیاگو بدست آورده بود به این نتیجه رسیده بود که قتل زنرا رنه اشتایدر در سال ۱۹۷۰ از طرف ایالات متحده ترتیب داده شده است و در ماه دسامبر ۱۹۷۲ یعنی قبل از تشکیل کمیسیون تحقیق چرچ، طی نامه ای نتیجه تحقیقات شخصی اش را از این قرار به پدر و مادرش اطلاع داده بود:

«تقریباً سه سال پیش یعنی کمی قبل از اینکه پارلمان شیلی انتخاب آنده را تنفيذ کند، کوشش‌های عجیب و مرموزی برای انجام کودتای نظامی در این کشور بعمل آمد. یک زنرا بازنشسته معنی کرد ارتش را به شورش و ادارد و مانع شود که رئیس جمهور منتخب زمام امور را در دست بگیرد. در این توطئه عده‌ای از افسران عالیتر به ارتش و شهر بازی، مالکان ثروتمند، بقایای حزب ناسیونال سوسیالیست و چند گروهیک مسلح وابسته به راست گرایان افراطی شرکت داشتند و موفق شدند زنرا رنه اشتایدر فرمانده کل نیروهای مسلح و مخالف در جهه یک دخالت نظامیان در امور سیاسی را بقتل رسانند. جالب این است که عده بسیار زیادی از این توطئه قبل از خبر داشته اند از جمله ادواردوفرای رئیس جمهور وقت و وزیر ارشاد، سازمان سیا، سفیر آمریکا، تعدادی از سناورها وغیره... این جریان توجه مرا جلب کرد و شروع به تحقیق درباره آن و خواندن صورت مجلس بازجوییها و گزارش‌های شهر بازی و پرس و جواز اشخاص مختلف نمودم.

داشت و کراوات مشکی بسته بود افتاد. از مشاهده این افسر آمریکایی حس کنجهکاوی چارلز برانگیخته شد و لذا بیدرنگ از جایش برخاست و بسوی تازه وارد پیش رفت و به او سلام کرد. پاتریک رایان در جواب گفت:

— روز بخیر، شما در این محل دورافتاده چه می کنید؟

چارلز برایش تعریف کرد که مقیم سانتیاگو است و مایل است هرچه زودتر به نزد همسرش که از او بی خبر مانده برگردد. رایان پاسخ داد:

— شما باید باز هم کمی اینجا بمانید. جاده ها بسته است و تا وقتی که سانتیاگو باکسازی نشود باز خواهد شد.

این کلمات مانند دوش آب سرد بر چارلز اثر کرد و پرسید:

— مگر در سانتیاگو چه خبر است؟

— آنده بقتل رسیده و جسدش را در همینجا یعنی در وینیا به خاک سپرده اند اما تردید دارم روزنامه ها این خبر را منتشر کنند، فعلاً ارتش مشغول جستجوی مخالفان و پاکسازی آنان است و عیناً همانطور که در ویتنام اقدام شد، عمل می کنند. تعداد کشته شدگان بین ۱۵۰۰ تا ۳۰۰۰ نفر تخمین زده می شود.

رنگ صورت چارلز بشدت پر یede بود و پرسید:

— تا چند وقت دیگر جاده ها باز خواهند شد؟

— الساعه نمی توانم بشما جواب بدhem، ولی معمولاً اینگونه اطلاعات ۴ ساعت یا ۸ ساعت قبل از دیگران به من می رسید. شما اسم و شماره اتاقان را به من بدهید، من به موقع شما را در جریان خواهم گذارد.

چارلز بیدرنگ اسم خودش و شماره اتاقشان را روی صفحه ای از کتابچه بغلی اش نوشت و آن را کند و به رایان داد. سرهنگ گفت:

— اگر خبری در یافت کردم، همین امروز به اینجا خواهم آمد ولی بدون رود رایستی بشما می گویم که با اوضاع مغثوش فعلی در اینجا امن تراز سانتیاگو خواهید بود.

پس از عزیمت رایان چارلز و تری با هم به مشورت پرداختند. برای نخستین بار روزنامه نگار جوان برای همسرش جداً دچار نگرانی شده بود. جویس در محله ای که هنوز نمی شناختند تنها مانده و زبان اسپانیایی را هم به خوبی

می دهد و می گفت: «به من یاد داده اند که کمونیسم دشمن ما است و خدمات نظامی من بر این اساس قرار گرفته است.»

سرهنگ دوم پاتریک رایان در ۲۶ سپتامبر ۱۹۷۲ به شیلی اعزام شد تا در سمت معاون هیئت نیروی دریایی آمریکا در والپارزو و انجام وظیفه نماید. وی ظاهراً نفر دوم در هیئت مزبوره شمار می رفت ولی بسیاری اورانفر اول و رئیس واقعی هیئت می شمردند زیرا ناخدا یکم ری دیویس^۱ رئیس هیئت بیشتر اوقات خود را در مرکز ستاد هیئت مستشاران نظامی آمریکا در سانتیاگو بسر می برد و رایان عملیاً مسئولیت اداره امور ناوگان آمریکا در والپارزو یعنی همان شهری که مرکز ستاد نیروی دریایی شیلی هم در آن قرار دارد را به عهده داشت.

روز ۱۳ سپتامبر ۱۹۷۳ که حکومت نظامی در سراسر شیلی اعلام گردید، تغییری در برنامه روزانه رایان داده نشد زیرا او یک کارت شناسایی به رنگ زرد و آبی مخصوص افسران ارتش شیلی داشت که با آن می توانست به آسانی و بدون هیچگونه مزاحمتی بین والپارزو و وینیا رفت و آمد کند. رایان پس از آنکه مدت دو روز به تشریح اوضاع سیاسی و نظامی شیلی برای افسران هیئت نیروی دریایی آمریکا اشتغال داشت، تصمیم گرفت که در مورد اتباع آمریکایی مقیم منطقه تحقیق کند که از نظر بهداشتی و مالی در مضيقه قرار گرفته باشند. آخرین محلی که مورد بازدید سرهنگ دوم رایان قرار گرفت، هتل میرامار بود که می دانست یک افسر مهندس کشته بنام آرتور کرتز که از طرف فرماندهی منطقه جنوب ایالات متحده برای «مأموریت رسمی» به شیلی اعزام شده در آن اقامت گزیده است.

روز پنجم شنبه ۱۳ سپتامبر برای چارلز بسیار بد شروع شد زیرا ارتباطات تلفنی هنوز قطع بود و عدم توانایی در تماس گرفتن با جویس او را به شدت ناراحت می کرد. همین که تری سر و صورتش را شست و در سالون هتل به او پیوست، ناگهان چشم آن دو به مرد بلند قد و قوی هیکلی که اونیفیورم سبز زیتونی در بر

— فعلًا که آقای کندریک کمیسیون دارد. شاید منشی اش بتواند شما را راهنمایی کند.

منشی آقای کندریک یک زن انگلیسی زیبا و تودل برو بود که موهای کوتاهی داشت و پس از شنیدن توضیحات تری جواب داد:

— اگر به هیشت نیروی دریایی آمریکا مراجعه کنید، شانس بیشتری خواهد داشت چون آنها بیشتر از ما در جریان اوضاع هستند. تا جایی که من اطلاع دارم آنها از مدتی پیش از موضوع کودتا خبر داشته‌اند.

آنگاه یک فتحان قهوه به تری تعارف کرد و پس به کارش مشغول شد و ضمناً اظهار نمود:

— اگر مایل باشید می‌توانید همینجا منتظر آقای کندریک بمانید.

تری روی صندلی نشست و نگاهی بدرودیوار اتاق کار منشی انداخت که مانند اتاق اولی بسیار شلوغ بود و به درودیوارش تصاویری از انواع کشتیها آویخته بودند. در حالی که مشغول تماشی عکسها بود یک مرد شکم گنده و طاس که کت و شلوار قهوه‌ای زنگی در برداشت وارد شد و به خانم منشی گفت که می‌خواهد کندریک را ببیند و پس در صندلی کنار تری نشست و اظهار نمود:

— من مأمور حفاظت سفارت انگلیس در سانتیاگو هستم و سه روز است که در این جا گیر افاده‌ام و سعی دارم وسیله‌ای برای مراجعت پیدا کنم.

تری با خودش گفت: «عالی است، وقتی اعضای سفارت نتوانند وسیله‌ای پیدا کنند، پس تکلیف مامعلوم است و باید هفته‌ها در این جا بمانیم.» رشته افکار او را ورود مرد شصت ساله‌ای با قیافه کاملانگلیسی قطع کرد. این مرد موهای سفید و گونه‌های سرخ داشت و کت چهارخانه اسپورت پوشیده و پیپ به لب داشت. خانم منشی گفت:

— این آقای کندریک است، الساعه شما را به نزدش راهنمایی خواهم کرد.

یک در شیشه‌ای مات اتاق کندریک را از دفتر منشی جدا می‌کرد. اثاثیه اتاق را بطرزی چیده بودند که کنسول پشتیش به دریا بود و مراجعین رو بروی او در مقابل پنجره وسیعی که رو به دریا بازمی‌شد می‌نشستند. وقتی تری سرخ

نمی‌دانست و اوضاع سانتیاگو هم مغشوش و خطرناک بود. تری پیشنهاد کرد:

— چطور است در دفتر راهنمای تلفن ببینیم آیا کنسولگری آمریکا در والپارزو وجود دارد؟ شاید آنها بتوانند به ما کمک کنند.

چارلز این پیشنهاد را پذیرفت ولی در دفتر راهنمای فقط نشانی کنسولگری انگلیس درج شده بود. لذا دفتر را بجایش گذاشت و گفت:

— تما وقتی که تلفن‌ها قطع است ما نخواهیم توانست با هیچکس تماس بگیریم. برویم به شهر ناها را بخوریم شاید در آنجا چیزی دستگیریمان بشود.

فاصله وینیا تا والپارزو چندین کیلومتر بود، لذا مجبور شدند اتوبوس سوار شوند و بعد هم مقداری پیاده روی کنند. در این هنگام چارلز میل شدیدی به خواندن روزنامه احساس کرد. تری یک بساط روزنامه‌فروشی را در آن سوی خیابان به اونشان داد و گفت:

— برو روزنامه ات را بخر و بخوان، من می‌روم به کنسولگری انگلیس و یک ساعت دیگر در همین جا هم دیگر را خواهیم دید.

کنسولگری انگلیس در یک ساختمان کوچک در کنار دریا قرار داشت و ظاهر آن به هیچوجه گواهی نمی‌داد که مقر خدمات دیپلماتیک باشد. روی پلاک آن هم نوشته بود: «کندریک و شریک»^۱. تری داخل ساختمان شد و وارد یک اتاق دفتر که دور تا دور آن قفسه‌های انباشته از پرونده قرار داشت گردید. از کارمندی که سرش را در پرونده فروبرده بود، پرسید:

— بیخیشید، کنسولگری انگلیس همین جاست؟

— آری، ضمناً این جا مرکزیک شرکت کشتیرانی خصوصی هم هست و آقای کندریک مسئول هردو کار می‌باشدند.

تری توضیح داد که تبعه آمریکاست و اکنون در وینیا گرفتار شده و می‌خواهد با یکی از کارمندان کنسولگری درباره امکان مراجعت به سانتیاگو صحبت کند. کارمند گفت:

را برداشت و وقایع آن روز را در آن ثبت کرد. طرز رفت و آمد رایان که به آسانی صورت می‌گرفت و اطلاعات دقیقی که درباره اوضاع شیلی داشت، زن جوان را حیران کرده بود. پس از آنکه نوشت خاطرات روزانه اش را به پایان رسانید، به بالکن رفت و به چارلز ملحق گردید.

هنوز چند لحظه نگذشته بود که صدای تیراندازی شدیدی سکوت شب را درهم شکست. آن دو که چار ترس شده بودند به درون اتاق پناه بردن و پنجه‌ها را بسته و چراغ را خاموش کردند و از پشت شیشه مشغول تماشا گردیدند. ناگهان از آن سوی خلیج بر فرازیکی از تپه‌های والپارزو شعله‌های آتش به هوا برخاست و هرچه آتش سوزی شدت می‌یافت، صدای شلیک سلاحهای سنگین و سبک هم بیشتر می‌شد. ترى و چارلز پس از آنکه مطمئن شدن خطری تهدیدشان نمی‌کند مجدداً به بالکن رفته و خود را پشت نرده‌های آن مخفی ساخته مشغول تماشا شدند.

تعدادی کشته جنگی از وسط دریا به ساحل شلیک می‌گردند و توپهای کالیبر کوچک گلوله‌های خود را روی ساختمانهای ساحلی می‌ریختند. پس از هرسه بار شلیک، یک گلوله نورانی، منحنی قرمزنگ بزرگی در آسمان تیره ایجاد و تپه‌های والپارزو و پیرامون آن را روشن می‌کرد و باز شلیک گلوله از کشته‌ها شروع می‌شد. از ساحل نیز صدای مسلسل سلاحهای سبک به گوش می‌رسید و هر بار که گلوله نورانی فضا را روشن می‌کرد صدای غرش توپها تکرار می‌شد و شعله‌های آتش از پشت تپه‌ها به هوا برمنی خاست. جنگ به مدت یک ساعت با شدت فوق العاده ادامه داشت و از بالکن هتل میرامار شیشه به فیلم‌های رنگی به روی پرده عریض سینما بود. سرانجام توپها ساکت شدند و شعله‌های آتش بتدریج فروکش کرد. چارلز و ترى که سخت هیجان زده شده بودند، آتشب تا صبح خوابهای آشفته دیدند.

حالش را برای او تعریف کرد، کندریک جواب داد:
— فعالیتهای کنسولی مابسیار محدود است. اگر احتیاج به پول و کمک مالی دارید من می‌توانم بشما قرض بدهم، ولی در مورد مراجعت شما به سانتا گو کاری از من ساخته نیست و باید به آمریکایها مراجعه کنید. می‌گویند آنها از مدتها قبل در جریان کودتا بوده‌اند. توصیه می‌کنم با پاتریک رایان معاون هیئت نیروی دریائی آمریکا تماس بگیرید.

ترى از راهنمایی کنسول تشکر کرد و گفت احتیاج به کمک مالی ندارد و رایان را هم قبل ملاقات کرده است. وقتی در محل موعود چارلز را پیدا کرد، جریان دیدارش با کندریک را شرح داد و پیاده به سوی هتل میرامار به راه افتادند و پس از رسیدن به هتل به اتاقش رفتند. لباسهایشان بسیار محدود بود و چون قصد داشتند فقط یک روز در وینا بمانند، ترى فقط یک بلوز اضافی و یک حوصله حمام با خودش آورده بود، و چارلز هم یک پیراهن اضافی برداشته بود. ترى دست شوئی را از آب پر کرد و به شستن چند تکه لباسهایش پرداخت. در این هنگام دو ضربه به در اتاق نواخته شد. ترى دستهایش را خشک کرد و در را گشود و خود را در روی سر هنگ رایان یافت. سرهنگ گفت:

— تلفنها هنوز قطع است و من هم خبر جدیدی برایتان ندارم.
چارلز او را دعوت به ورود به اتاق کرد ولی سرهنگ سرش را تکان داد و گفت:

— متأسفانه خیلی کاردارم، این کارت و بیزیت مرا که شماره تلفن منزل و اداره‌ام را دارد داشته باشید و هر وقت احتیاج به چیزی داشتید بدون تردید به من تلفن کنید.

وقتی سرهنگ رفت، چارلز گفت:
— کار سرهنگ دوستانه ولی بی‌تعمق بود، چون وقتی تلفن‌ها کار نمی‌کند، دادن شماره تلفن چه فایده‌ای دارد؟

تلى لباسهای شسته را پهن کرد و سپس هردو به سالون هتل رفتند و در آنجا با کرتز وزن سرخ مورو برو شدند: سلام و علیکی کردند و به سالون غذاخوری رفتند و پس از صرف شام، وقتی به اتاقشان برگشته‌اند، ترى دفترچه جلد میز خاطراتش

کتر جواب داد:
— آه، این خانم همسر من نیست، او دوست و حسابدار و مترجم و راهنمای من است.

هنوز کتر مشغول شمردن وظایف زن سرخ موبود که پاتریک رایان وارد سالون گردید. تری و چارلز به سوی او رفتند و این سؤال را که کی می‌توانند به سانتیاگو مراجعت کنند، مطرح نمودند. سرهنگ جواب داد:
— اگر من به جای شما بودم اینقدر در مراجعت به سانتیاگو عجله نمی‌کرم، زیرا پایتخت به صورت یک میدان جنگ واقعی درآمده است.
از شنیدن این سخنان چهره چارلز بشدت درهم رفت و سرهنگ که متوجه ناراحتی او شده بود، گفت:

— گوش کنید، من یکی دو کار کوچک در هتل دارم. به محض اینکه کار تمام شد شما را با خودم به والپارزو می‌برم چون در هیئت نیروی دریایی هم کار کوچکی دارم. پس با هم به جایی می‌روم که شما خواهید توانست یک پیام رادیویی به پدر و مادرتان در آمریکا بفرستید و آنها را از سلامت خود مطلع کنید.

چارلز و تری با خوشحالی از سرهنگ تشکر کردند و به او گفتند که در همان سالون قهوه‌ای خواهند نوشید و منتظرش خواهند ماند. بیست دقیقه بعد سرهنگ برگشت و آنها را با خود به کاریک اتومبیل شورلت استیشن سفید که شماره سیاسی داشت برد و با ادب در جلو را باز کرد و به تری تعارف کرد که سوار شود. تری در صندلی کنار راننده و چارلز در نیمکت عقب نشست. رایان یک کیف دستی سیاه رنگ را روی زانوی چارلز گذاشت و گفت:

— می‌توانید این کیف را چند لحظه نگه دارید؟
— البته.

سپس پشت فرمان قرار گرفت اما همینکه خواست موتور را روشن کند مکثی کرد و گفت:
— باید چیزی را بررسی کنم.
آنگاه کیف دستی را از چارلز گرفت و درش را باز کرد. در درون کیف یک

شب گذشته آنان شاهد جنگ شدیدی بودند و رایان صحبت از سه هزار کشته در سانشیا گو کرده و گفته بود ارتش در جستجوی مخالفان و پاکسازی آنان است. اکنون که چهار روز از آخرین دیدارش با جویس می‌گذشت، قیافه مرد جوان آرام بود ولی حرکاتش گواهی از اضطراب درونیش می‌داد و تری متوجه شد که مرتب انگشتان کشیده و باریکش را بهم می‌پیچد.

وقتی برای صرف صحابه به سالون غذاخوری رفتند، کتر در حالی که یک کارتمن میگار کنت روی زانوهایش قرار داشت در آنجا نشسته بود. این نخستین باری بود که چارلز و تری این شخص را بدون زن سرخ مومی دیدند. چارلز باو سلام کرد و پرسید:

— حالتان خوب است؟

— بد نیست، شما چطورید؟

— ما هم بد نیستیم.

در این هنگام تری به آنها نزدیک شد. کتر تسمی به لب آورد و تری از او پرسید:

— وقتی شیلی را ترک کردید به کجا خواهید رفت؟

— به پریا بولیوی، و پس از مکثی اضافه کرد:

— بولیوی کشور زیبایی است ولی متأسفانه در حال حاضر گرفتار مشکلاتی است.

تری تسمی استهزاً آمیزی کرد و گفت:

— اگر بولیوی گرفتار مشکلاتی است، پس احتمالاً سفر بعدی شما به آن کشور خواهد بود.

حق با شما است و من مطمئن هستم که سفر بعدی ام به بولیوی خواهد بود. این حاضر جوابی بنظر تری عجیب آمد زیرا نمی‌توانست به درستی بفهمد که یک مهندس کشته چه خدمتی می‌تواند در بولیوی که یکی از دو کشور آمریکای جنوبی است که هیچ راهی به دریا ندارد، انجام بدهد. لذا موضوع صحبت را تغییر داد و پرسید:

— آیا همسرتان هم شما را در این سفر همراهی خواهد کرد؟

استراتژی ما ضعیف بود. می‌بایست بدشمن حمله همه جانبه کرد و یکسره نابودش ساخت.

هیئت نیروی دریایی آمریکا در طبقه هفتم یک ساختمان بزرگ و مجلل در مرکز شهر والپارزو قرار داشت. در آستانه آن دو تفنگدار دریایی هویت مراجعین را استفسار و آنها را به درون راهنمایی می‌کردند. پشت سر شان راه رو طولی و دردو سوی آن اتفاقهای اعضای هیئت قرار داشت. رایان پس از معرفی همراهانش از کنار تفنگداران عبور کرد و در اتفاقی را گشود و افسر جوانی را که او نیفورم نیروی دریایی آمریکا را در برداشت به چارلز وتری معرفی کرد و گفت:

«راجر فرانش فسلدر^۱ را به شما معرفی می‌کنم، ایشان دوسال است که با ما همکاری می‌کنند.» افسر جوان سلامی به آن دو داد و می‌پرسی روبه رایان کرد و گفت:

— ما با مشکل کوچکی روبرو شده‌ایم. راندۀ جرثقیل نتوانسته از مرز عبور کند. بنظر من بهتر است تا آرام شدن اوضاع او را به پاناما برگردانیم تا اینکه روزی صد و پنجاه دلار پردازیم و او در اینجا هیچ کاری انجام ندهد.

رایان با اشاره سر موافقت کرد و پرسید:

— خبر دیگری نیست؟

— چرا، آنها باز می‌خواهند با کتر صحبت کنند، ترتیبی دادم که امروز بعد از ظهر اتومبیل سرویس او را از هتلش بردارد و به آنجا ببرد.

— بسیار خوب.

آنگاه رایان به اتفاق دیگری رفت و فرانش فسلدر روبه چارلز وتری کرد و پرسید:

— آیا قهوه میل دارید؟

— با کمال میل.

افسر جوان قهوه‌جوش را روی اجاق بر قی کوچکی گذاشت و با دستش به پنجه اشاره کرد و گفت:

هفت تیر کالیبر ۳۸ و چند پرونده دیده می‌شد. یکی از پروندها را که رویش با حروف درشت نوشته شده بود «بکلی سری» برداشت و نگاهی به محتویات آن افکند و پس از لحظه‌ای آن را درون کیف گذاشت و درش را بست و به چارلز پس داد. چارلز با لحنی جدی گفت:

«من با کمال میل کیف دستی شما را نگه خواهم داشت بشرط آنکه شما هم از دست اندازهای جاده اجتناب کنید.» در طول راه موضوع صحبت طبعاً درباره کودتا بود. چارلز و تری مشاهدات خود را درباره جنگ شب گذشته که از بالکن هتل دیده بودند برای سرهنگ تعریف کردند و رایان برایشان توضیح داد که جریان چه بوده است و گفت:

— دیشب چیگرایان از تپه‌ها فرود آمدند و یک پست راندار مری را آتش زدند و شعله‌هایی که شما دیدید از آن آتش سوزی بوده است. نیروی دریایی نیز واکنش نشان داد و آنها را زیر آتش توپخانه گرفت. گله‌های نورانی برای روشن کردن هدف و تعیین محل دقیق زد و خورد که می‌بایست زیر آتش قرار بگیرد بوده است.

در این موقع به محلی رسیدند که جاده مسدود بود و سرباز جوانی به اتومبیل نزدیک شد و با لحن خشنی از رایان کارت شناسایی مطالبه کرد و او هم از کیفیش کارت زرد و آبی را درآورد. سرباز به محض خواندن کارت به تنی گفت:

— آه، سرهنگ رایان شما هستید؟ متأسفم که مرا حتمان شدم، بفرمایید.

در حالی که اتومبیل سرعت می‌گرفت، چارلز پرسید:

— این کودتا چه تأثیری در شما کرد؟

رایان جواب داد:

— تأثیر بسیار مطلوب، من نظایر این اوضاع مایوس کننده را قبل از هم چندین بار دیده بودم. من در سال ۱۹۶۱ در قلور یادا در انتظار وصول دستور برای حمله به خلیج خوکها بودم و حتی آموزش مخصوص نبرد تن به تن در حین شنا را هم دیده بودم. اگر بیزیدن کنندی کمک نظامی کافی و پشتیبانی هولی به ما می‌داد، ما در کارمان موفق می‌شدیم و هرگز مشکلات فعلی را در شیلی نداشتم. پس از آن هم من دو سه بار در ویتنام در تپ بره سبزها مأموریت داشتم. در آنجا هم

— چهار یا پنج نفر.
 — کار آنها چیست؟
 — جمع آوری اطلاعات.
 — یعنی جاسوسی؟
 رایان با لحن سردی که نشان می داد مایل نیست بیشتر درباره این موضوع صحبت کند، جواب داد:
 — آنها وظایف متعددی دارند.
 این بار تری پرسید:

— آیا شما با خیلی از افسران شیلی دوستی دارید؟
 — با چند نفری از آنها مربوط هستم. در ماه ژوئیه گذشته من به همراه یک دریاسالار بنام هوئی دوبرو^۱ به آمریکا رفتم تا معادل یک میلیون دلار اسلحه بخرد. نظامیان شیلی اشخاص بسیار خوبی هستند اما قهرمانان واقعی مجرای کودتا کامیون داران بودند که به کمک آنها حکومت ساقط شد.
 خانه رایان یک ویلای دو طبقه در یک کوچه خلوت و زیبای وینیا بود. وی چارلز و تری را به سالونی که به سبک اسپانیایی و به طرز بسیار زیبایی تزیین شده بود راهنمایی و در آنجا به همسرش آدری معرفی کرد. میس به آپریخانه رفت تا برایشان نوشیدنی بیاورد. خانم رایان زنی بلند قد و لاغر اندام بود که قیافه تلغی و جدی اش بکلی با چهره دوستانه شوهرش تفاوت داشت. بعد از چند لحظه چارلز دریافت که وی زنی ترسرو و بدخلق است که از زندگی خانه بدوشی شوهرش بسیار ناراضی است و از اینکه هر چند یکبار باید به علت تغییر محل مأموریت شوهرش جامه دانهایش را بینند و به کشور جدیدی نقل مکان کند و دوستان جدیدی بیابد سخت دلخور است.
 رایان به سالون بازگشت و به هر یک از مهمانانش یک نوشیدنی خنک تعارف نمود. در همین حال پرسش مارک که یک کودک موطلانی چهار ساله بود به وسط سالون پرید و درحالی که دو هفت تیر در دست و لباس کابوی ها را

— آن کشتی را می بینید؟
 چارلز و تری سرشان را تکان دادند و او علاوه کرد:
 — شهردار سابق والپارزو و اعضای انجمن شهر در آن زندانی هستند.
 چارلز پرسید:
 — عقیده شما راجح به کودتا چیست؟
 — از وقتی به این جا آمده ام، طرفدار جدی کودتا شده ام. دولت جدید انتظار دریافت کمک مالی از آمریکا را دارد که امیدوارم هرچه زودتر واصل شود چون در غیر این صورت هیئت ما در موقعیت ناراحت کننده ای قرار خواهد گرفت.

چارلز به پنجره نزدیک شد و پرسید:
 — پس ناوگانی که در مانور یگانگی شرکت دارند کجا هستند؟
 — کمی دورتر در مدخل بندر لنگر انداخته اند.
 چون کار رایان بطول انجامید، چارلز و تری برای خوردن ساندویچ از ساختمان خارج شدند و وقتی برگشتد رایان آماده بود و گفت:

«من به خانه ام می روم تا به سرعت ناها رصرف کنم. شما هم می توانید با من بیایید و میس برای ارسال پیامتنان برویم.» همینکه چارلز در نیمکت عقب اتوبیل استیشن قرار گرفت، یکبار دیگر موضوع بازگشت به سانتیاگو را پیش کشید. رایان جواب داد:

— جاده ها تا چند روز دیگر بسته است ولی یک امکان وجود دارد. امشب قرار است ناخدا ری دیویس رئیس هیئت ما که در عین حال وابسته در رایان سفارت هم هست به اتفاق هربرت تامپسون^۱ نفر دوم سفارت در سانتیاگو به وینا بیایند. بنظرم بد نیست شما در دسترس باشید تا شاید بتوانم ترتیبی بدهم که دیویس شما را با اتومبیل به سانتیاگو برد.

چارلز با شوق فراوان از رایان تشکر کرد و پرسید:
 — چند نفر از اعضای هیئت نیروی دریایی وابسته سفارت در سانتیاگو هستند؟

بزرگی را خرد و نابود کنند.»
 اپلی مدتی مشغول ور فتن با دستگاه فرستنده بود و همینکه تماس با ستاد فرماندهی جنوب در پاناما برقرار شد، تری را صدا زد و به او گفت: «هر پیامی دارید بدھید، آنها فوراً به آمریکا خواهند فرستاد. ولی چون پیام شما اداری نیست و جنبه خصوصی دارد بهتر است هرچه ممکن است کوتاه تر بایشد.»
 بنابراین چارلز و تری توافق کردند که به جای دو پیام یک پیام کوتاه به مادر تری در ایالت آیووا بفرستند و این متن را تهیه کردند: «در کمال سلامت هستیم. حرکت از شیلی به بعد موکول شده. جریان را به پدرم اطلاع بده. با پدر و مادر چارلی هم در نیویورک تماس بگیر و بگوهمه چیز مرتب است. می بوسنم. تری.»

رایان هم پیامی به والدینش در ایالت نیوجرسی فرستاد و آنها را از سلامت خود و خانواده اش مطلع کرد. مأموریت سیم پاناما یکبار دیگر پیامها را از آنطرف خواند تا از صحت مضمون آنها مطمئن شود و عده داد به محض اینکه آنها را به آمریکا مخابره کرد، نتیجه را به والپارزو اطلاع دهد. آنگاه رایان، چارلز و تری را به هتلشان برگرداند و به آنها اطمینان داد که صبح روز بعد اطلاعات بیشتری درباره برنامه ناخدا ری دیویس برای بازگشت به سانتیاگو و اینکه آیا حاضر است آنها را با خودش ببرد، به اطلاعشان برساند.

وقتی به اتاقشان رفته و در راه از داخل بستند، چارلز سرش را تکان داد و گفت:

— من از این جریانات سرد نمی آورم. یک دریاسالار شیلی و آمریکا می رود تا یک میلیون دلار اسلحه بخرد، به یک مهندس کشته در بولیوی که نیروی دریایی ندارد، مأموریت سری می دهنده، مثل اینست که ما در وسط یک جشن پیروزی بزرگ قرار گرفته ایم و تیم برنده تصور می کند ما از هواداران بی قید و شرطش هستیم!
 تری پرسید:

— به عقیله تو این یادداشت‌های روزانه ای که من می نویسم، خطیری در بر نخواهد داشت؟

در برداشت با داد و فریاد شروع به تیراندازی کرد و از در ساختمان خارج شد. آنگاه خانم رایان به آشپزخانه رفت و برای شوهرش یک کاسه سوب سبزی مارک کمپبل و یک ساندویچ کره‌پنیر مارک اسکیپی یعنی دوچیز که در شیلی امکان نداشت پیدا کرد، آورد.

رایان ضمن صرف غذا تکرار کرد که تعداد کشته شدگان سانتیاگو به سه هزار نفر بالغ شده و در حال حاضر ارتش در جستجوی بقیه هواداران آنده و نابودی آنان به سبک و یتنام می باشد. خانم رایان گفت:

— با این وصف بهتر است شما چند روز دیگر هم در وینیا بمانید. در اینجا امنیت بیشتری حکم فرماست، مفاذه ها و سلمانیها امروز باز شده‌اند.

چارلز و تری ضمن تشکر از او قول دادند که قبل از اتخاذ هرگونه تصمیمی خوب درباره آن فکر کنند. همینکه رایان آخرین لقمه غذایش را فروداد، از جابرخاست و گفت برویم. از پلکان جلو و پلا با احتیاط پایین رفته تا سر بازان پلاستیکی مارک را که در هر طرف پراکنده بود زیر پا لگد نکنند. تعداد سر بازان پلاستیکی چند صدتاً می شد و سرهنگ با خنده توضیح داد:

— مارک بازی جنگ سوم جهانی را می کند، اما مثل اینکه از این کار هم خسته شده است.

پس از چند دقیقه اتومبیل سواری به خانه پل اپلی¹ مأمور مخابرات که دستگاه فرستنده بی سیم هیئت در اختیارش بود، رسیدند. در آنجا هم رایان اطلاعاتی درباره کودتا به صاحبخانه داد و تکرار کرد سه هزار نفر در سانتیاگو به قتل رسیده‌اند و ارتش مشغول پاکسازی و نابودی هواداران آنده عیناً مانند و یتنام می باشد. این سومین باری بود که چارلز و تری در ظرف یکروز این جمله را می شنیدند و به این نتیجه رسیده بودند که رایان از اینکه در این عملیات شرکت نداشته متأسف است. رایان به سخنانش چنین ادامه داد: «آنها باموشک کاخ مونه دارامورد حمله قرار دادند و باید خیلی بی استعداد باشند اگر نتوانسته باشند هدف به این

1. Paul Eppley

— در بیست دقیقه‌ای حکومت نظامی؟
چنین بنظر می‌رسید که شخص مزاحم خیال ندارد آنها را راحت بگذارد زیرا با اینکه بسوی هتل راه افتاده و از اجرای برنامه‌شان منصرف شده بودند، وی همچنان از دور دنبالشان می‌آمد.

همان شب در فاصله نه هزار کیلومتری وینیا خانم سایمون که هنوز پیام رادیویی تری به او نرسیده بود، نامه‌ای برای دخترش به آمریکای جنوبی فرستاد و در آن نوشته: «شب و روز دعا می‌کنم که سلامت باشی. یک لحظه از فکرت غافل نیستم. در مردم نگران نباش. من برخودم مسلط هستم و یقین دارم ایمان به خدا و علاقه بتوکمک خواهد کرد که از این حالت نگرانی دائمی نجات یابم.»

شنبه ۱۵ سپتامبر ۱۹۷۳

کمی پس از آن که چارلز و تری صحنه خود را در سالون هتل صرف کردند، پاتریک رایان پیدا شد و گفت:

— با ری دیویس صحبت کردم و او قبول کرد امروز بعد از ظهر شما را با خودش به سانتیاگو ببرد. اثاثه‌تان را جمع کنید و ساعت یک بعد از ظهر همین جا منتظر باشید. ناهار را مهمان من هستید.

زن و مرد جوان که تا حد زیادی خیالشان آسوده شده بود به اتفاقشان برگشتند و چارلز پیشنهاد کرد که یکبار دیگر به ازین بردن نشیات پردازند. تری پاکت را در کیفیش گذاشت و مجدداً به کنار دریا رفتند. هیچکس در آن حول و حوش دیده نمی‌شد. چارلز پاکت را از فراز صخره‌ای بدریا فکند و امواج دریا آنرا در خود فرو بردند. وقتی به هتل برگشتند کرتروی یکی از امبلهای سالون لمیده بود و به آنها اشاره‌ای کرد و گفت:

— شنیده‌ام به سانتیاگو برمی‌گردید؟
— همین‌طور است.

— پس برایتان آرزوی موفقیت می‌کنم.
آنگاه به تری نگریست و علاوه کرد:

— نه، اما من نوشته‌های همراه دارم که بهتر است از بین برم. این نوشته‌ها مربوط به دخالت آمریکا در امور شیلی است که با خودم آورده بودم در اتوبوس بخوان، ولی اکنون حس می‌کنم بدن آنها راحت تر خواهم بود.

آنگاه چند نشیره و بریده روزنامه را با خود به توالت برد و جلد نشیات را کند و صفحات آنها را ریز ریز کرد و در توالت ریخت و زنجیر آب را کشید. اما پس از چند دقیقه فریاد زد:

— نمی‌شود، باید برای هر صفحه ده بار زنجیر را بکشم و با این ترتیب باید تمام شب را به این کار اشتغال داشته باشم.
— چرا آنها را به دریا نمی‌ریزی؟

— فکر خوبی است.
ساعت پنج و نیم بود و مقررات منع عبور و مرور از ساعت شش اجرا می‌شد. تری نشیات و بریده‌های روزنامه‌ها را در یک پاکت بزرگ ریخت و در درون گیف دستی اش نهاد و سپس هردو از هتل خارج شدند و به کنار دریا رفتند. پس از عبور از چند صخره به محوطه مسطحی رسیدند و همینکه تری خواست پاکت را از کیفیش درآورد، صدای پایی به گوششان رسید. مردی باریک اندام با قیافه آمریکای جنوبی از فراز صخره‌ها به آن دو می‌نگریست و پس از لحظه‌ای گفت:

— سلام، مثل اینکه مشغول گردش هستید؟
چارلز جواب داد:
— همین‌طور است.
— منهم همین‌طور.

تری مجدداً پاکت را در کیفیش فرو برد. او قیافه این مرد را که چند روز بود در سالون هتل رفت و آمد می‌کرد به خاطر داشت. روز قبل مأمور پذیرایی هتل به او گفته بود که وی یکی از کسانی است که پاتریک رایان به ملاقاتشان می‌آید.

مرد به سخنانش چنین ادامه داد:
— من مشغول پیاده‌روی هستم و تا شهر می‌روم و برمی‌گردم.
تری با تعجب پرسید:

پیش بگیرد، به وینیا رفت و در برابریک رستوران توقف کرد و به مسافرانش گفت:

— مهمانی خدا حافظی کوچکی برایتان ترتیب داده ام. لطفاً دنبال من بیاید.
سر پیشخدمت احترام زیادی به رایان گذاشت و ضمن خوش آمدگویی آنها را به میزی که در گوشه سالون قرار گرفته و دوزن و مرد سر آن نشسته بودند، راهنمایی کرد. رایان گفت:

— آقای راجر فرائن فلدررا که می شناسید. ایشان هم همسرمان گیتا هستند و اینهم آقا و خاتم جانسون می باشند. آقای جانسون در حدود سه هفته است که در هیئت نیروی دریایی با ما همکار شده اند.

چارلز و تری در کنار همدیگر نشستند و به مطالعه محیط رستوران پرداختند.
سالون با صلیقه بسیاری تزیین شده بود و نور ملایمی از پنجره های رنگین به درون آن می تابید مشتریان آنان غالباً پولدار و خوش لباس بودند. چارلز که پیراهن گلدار، کت اسپورت و شلوار کتانی در برداشت در میان این اشخاص احساس ناراحتی می کرد. تری هم با شلوار مخلل و تی شرت ارزان قیمتیش همین احساس را داشت. وقتی صرف غذا به پایان رسید، رایان صورتحساب را پرداخت و پس صحبت را به سانتیاگو کشید و بار دیگر تکرار نمود:

— در وضع فعلی واقعاً پایتخت جای امنی نیست، بهتر است شما باز هم چند روز در وینیا بمانید.

آقای جانسون گفت:

— ما در منزلمان یک اتاق اضافی داریم که از آن استفاده نمی کنیم و بسیار خوشقوت خواهیم شد اگر شما از هتل میرامار که گران است به خانه ما نقل مکان کنید و چند روزی مهمان ما باشید.

فرائن فلدر گفت:

— ما هم یک میز پینگ پونگ در خانه داریم و از پذیرایی شما خوشحال خواهیم شد.

چارلز پاسخ داد:

— شما واقعاً محبت دارید ولی من باید به سانتیاگو برمیگردم چون برای همسرم

— اگر روزی از پاناما عبور کردید، بساعی من بیاید.
سپس دفترچه جلد سبز زن جوان را گرفت و چند سطری در آن نوشت و گفت:
— این نشانی من در پاناما است. خیلی از دیدار شما در آنجا خوشحال خواهم شد.

بعد رویش را به چارلز کرد و پرسید:
— آیا شما در جنگ و یتام شرکت کرده اید؟

— نه، من در نیروی ذخیره نیروی هوایی خدمت کرده ام.

— اما من در و یتام خدمت کرده ام، تجربه عجیبی بود.

آنگاه مثل اینکه بخواهد رازی را فاش کند، مکث کرد و گفت:

— عکس انبوه اجساد مردگان در سایگون را دیده اید؟
— یاد نمی آید.

— عیوبی ندارد چون نظیر این منظره را در سانتیاگو خواهید دید. دو یست سیصد جسد که در هر گوشه ای رویهم انباشته شده اند، یک منظره باورنکردنی ...

در این حال رایان وارد سالون شد و کرتربلا فاصله صحبتیش را قطع کرد و ساکت شد. رایان پرسید:

— آماده هستید؟

چارلز جواب داد:

— الساعه صورت حساب هتل را می پردازم و بعد در اختیاراتان هستم.
رایان همراه او به کنار پیشخوان هتل رفت و در حالی که کارمند هتل مشغول تهیه صورت حساب بود، به پیشخوان تکیه داد. چارلز مشاهده کرد که کارمند هتل در محاسبه دچار اشتباه شده و هشت دلار کمتر حساب کرده است و موضوع را به او تذکر داد و هشت دلار اضافی را پرداخت. بعدها تری گفت: «خوشحالم که رایان این موضوع را دید و فهمید چارلز چگونه آدمی است. او هرگز نمی خواست به خاطر این اشتباه هشت دلار از حقوق کارمند هتل کسر کنند.»

جامه دانها را در عقب اتومبیل استیشن قرار داده و سوار شدند. اما به جای اینکه رایان مستقیماً راه خانه اش را که قرار بود دیویس در آنجا منتظرشان باشد،

بنابراین شما با مسافت با اتومبیل وی با خطرات مهلكی روبرو هستید. من وظیفه خود دانستم به شما هشدار بدهم زیرا هنوز فرصت دارید تغییر عقیده بدهید.

استدلال اخیر نزدیک بود که ترازو را به نفع رایان سنجین کند ولی چارلز فوق العاده در باره جویس نگران بود. تلفتها هنوز قطع بود و جاده‌ها هم معکن بود تا چند هفته بسته بماند و او عجله داشت هرچه زودتر از سلامتی همسرش که در یک شهر بیگانه مستخوش شورش و آدم کشی نتها مانده بود، آگاه شود. یک لحظه به فکرش رسید که از دیویس بخواهد که بجای اینکه آنها را به سانتیاگو ببرد، در مراجعت جویس را همراه خود به وینیا بیاورد ولی منظمه این که جویس با نظامیان آمریکایی تماس بگیرد و نتها سوار اتومبیلشان شود، به هیچوجه اورا خوشحال نمی‌کرد. او در وینیا به خیلی چیزها پی برده بود و اکنون مصمم بود که اینگونه تماسها را به حداقل برساند. لذا یکبار دیگر از رایان تشکر کرد و تأکید نمود که به هر قیمتی شده مصمم به رفتن به سانتیاگو می‌باشد.

وقتی به خانه رایان رسیدند، اتومبیل شورلت آبی ناخدا دیویس در برابر آن متوقف بود. در سالون، آدری رایان نگاه تند و خشنمناکی به شورش افکند که با آن می‌خواست بگویند چرا اینقدر دیر کرده و تابحال کجا بوده است؟ سرهنگ چارلز و تری را به ناخدا یکم دیویس معرفی کرد و سپس آنها را تا کنار اتومبیل شخص اخیر الذکر همراهی نمود و محکم دستشان را فشرد و به آنها سفر بخیر گفت.

در عرض سه روز گذشته یک نوع محبت عجیب وی سابقه‌ای بین این سه نفر ایجاد شده بود. بدون شک ارزش‌های اخلاقی دو آمریکایی جوان با سرهنگ رایان از زمین تا آسمان فاصله داشت. از نظر رایان چارلز یک دانشجوی دائمی به شمار می‌رفت که به درد هیچ کاری نمی‌خورد، اما آدم بدی هم نبود. ولی تری شخصیتی قوی تر و گرم و گیراتر داشت و دختر واقعاً خوبی بود و مجموعاً از آن دو خوش آمده بود.

اما چارلز و تری برایشان مشکل تر بود که یکباره در قضاوت‌هایشان تجدید نظر کنند. وقتی به وینیا آمده بودند به هیچوجه نظر خوشی به نظامیان آمریکایی یعنی کسانی که اوقات فراغت‌شان را به جای مطالعه، در زمین فوتبال می‌گذرانند

نگرانم و فقط پس از دیدار او خیالم راحت خواهد شد. رایان دو دستش را روی میز گذاشت و در حالی که از جا برمی‌خاست گفت:

— بسیار خوب، در این صورت شما را به آنجا خواهیم رساند. هنگامی که می‌خواستند از رستوران خارج شوند، صاحب رستوران جلوآمد و به رایان گفت:

— آیا می‌توانم از مهمانانتان خواهش بکنم؟

— بفرمایید.

صاحب رستوران قطعه کاغذ چهارگوشی به چارلز داد و گفت:

— دخترم در سانتیاگو اقامتم دارد و این اسم و آدرس او است. می‌خواهم مطمئن شوم اتفاقی برایش رخ نداده است. آیا ممکن است در این خصوص تحقیق کنید و نتیجه را به وسیله سرهنگ رایان به من اطلاع بدهید؟

چارلز جواب داد:

— با کمال میل.

— بی اندازه مشکرم، فوق العاده سپاسگزارم.

در سراسر راه رایان ساکت بود و به رانندگی می‌پرداخت ولی چند لحظه قبل از آنکه بخانه اش برسند، گفت:

— گوش کنید، من واقعاً امیدوار بودم که کسانی که با ما ناهار خوردنند موفق شوند شما را متلاعنه کنند که در وینیا بمانید و از رفتن منصرف شوید. اما چون باز هم اصرار به رفتن دارید باید یک مطلب را باطلاعاتان برسانم. آیا تاکنون اسم «میر» راشنیده‌اید؟

چارلز و تری سرشان را به علامت مثبت تکان دادند ولی رایان مثل اینکه متوجه نشده باشد، گفت:

— «میر» یک سازمان انقلابی چپگرای افراطی است که اعضای آن بسیار خشن و بی رحم هستند و ناخدا دیویس سومین آمریکایی است که در فهرست اشخاصی که باید ترور کنند قرار دارد. در رأس این لیست نام صفیر آمریکا و بعد رئیس هیئت مستشاران نظامی آمریکادر سانتیاگو وسپس نام ری دیویس قرار دارد.

نداشتند. اما رایان باعث شده بود که در این طرز فکر شان تحول پیدا شود. او مردی دوست داشتی بود که به آنها محبت و جوانمردی فراوانی نشان داده و رفتارش واقعاً دوستانه بود. تری می گوید: «وقتی ما وینا را ترک کردیم نظر بسیار مساعدی نسبت به پات رایان داشتیم. بدیهی است که به فکرمان خطور نمی کرد که اطلاعاتی که او به ما داده ممکن است منجر به قتل چارلز گردد.»

۱۰. بازگشت به سانتیاگو

ناخداری دیویس علاقه خاصی به مسافرانش نداشت. بنظر او تری «دختری باهوش بود که می دانست چه می خواهد» و تا حدودی قابل قبول بشمار می رفت اما چارلز برایش مسئله آفرین بود. به گفته وی وقتی این دونفر سوار اتومبیلش شدند، در حالی که در نیمکت جلوهای کافی برای سه نفر وجود داشت، «پسرک فارغ التحصیل هاروارد» مخصوصاً روی نیمکت عقب نشست و دیویس این کار را حرکتی خصومت آمیز نسبت به خودش تلقی کرد لذا در طول راه بیشتر با تری که اجتماعی تر بنظر می رسد به گفتگو پرداخت. تری از او پرسید:

— چند وقت است در شیلی هستید؟

— درست یکسال.

— کارقان چیست؟

— افسران هیئت نیروی دریایی آمریکا در شیلی تحت فرمان من هستند.

— نقش این هیئت چیست؟

— به ارتض شیلی در تکمیل روشاهی عملیاتی کمک می کند.

— دیگر چه؟

— هیچ.

تری نگاهی به دیویس انداخت و نتوانست از ظاهر شدن علایم ناباوری در

— تا حدود یک هفته دیگر.
 — عقیده شما درباره کودتا چیست؟
 — بعد از آنچه در ماههای اخیر رخ داد، این واقعه نباید کسی را متعجب کرده باشد. عقیده شما چیست؟
 دیویس مهارت زیادی در طفره رفتن از جواب و برگرداندن سؤال داشت.
 حرفی نمی‌زد بجز وقتی که می‌خواست موضوع صحبت را تغییر بدهد. وقتی تری را ساخت دید پرسید:
 — شما تحصیلاتتان را در کجا انجام داده‌اید؟
 — در دانشگاه آیووا.
 تری احساس کرد که منظور دیویس از طرح این سؤالات وقت گذرانی و داشتن هم صحبت نیست بلکه می‌خواهد اطلاعاتی درباره مسافرانش کسب کند. این بار دیویس سرش را به عقب برگرداند و از چارچوب پرسید:
 — شما چطور؟
 — من از دانشگاه هاروارد فارغ التحصیل شده‌ام.
 — من یک کتاب درباره هاروارد خوانده‌ام که عنوان آن «ناآرامی به زد و خورد منجر می‌شود» بود، شما این کتاب را خوانده‌اید؟
 — سالهایی که من در هاروارد بودم قبل از آغاز موج ناآرامی‌های کنونی بود. در آن زمان هیچگونه زد و خوردی در دانشگاه هاروارد صورت نمی‌گرفت.
 سپس مرد جوان دوباره به نگریستن مناظر بیرون پرداخت و به این ترتیب عدم تعامل خود را به ادامه این گفتگو نشان داد. تری قطمه‌ای شکلات به دیویس تعارف کرد و پرسید:
 — بنظر شما کودتا خوب ترتیب داده شده بود؟

دیویس بدادن جواب مبهمنی اکتفا کرد و موضوع صحبت را تغییر داد.
 اتومبیل شورولت پس از عبور از تپه‌هایی وارد یک تونل نیمه تاریک گردید. دیویس چراغهای اتومبیل را روشن کرد و تری مشاهده کرد که در فاصله سی مترا آنان کامیونی دارد به چپ و راست جاده منحرف می‌شود و شش هفت کارگر با لباسهای کثیف که همه کم سن و سال بوده و مسن ترینشان ۲۵ سال

چهره‌اش جلوگیری کند. این شخص از هرجهت درست نقطه مقابل پات رایان بود. انداختی لاغر، چهره رنگ پریده، موهای خرمایی که به خاکستری گرازیده بود، داشت و بسیار کم حرف بنظر می‌رسید و دائمًا مراقب گفته‌هایش بود. تنها وجه مشترکی که می‌شد بین این دو افسر پیدا کرد، غرور و تکبری بود که از آمریکایی بودنشان داشتند.

در حالی که از برابر چند عمارت بزرگ در حومه والپارزو می‌گذشتند، دیویس گفت:

— این ساختمانها را می‌بینید؟ این جا دانشکدهٔ نیروی دریایی شیلی است. هنوز دو ماه از ورود من به شیلی نگذشته بود که از من و همتای شوروی ام دعوت کردند که در مراسم فارغ‌التحصیلی آن شرکت کنیم. آنده هم آمده بود. وقتی که وابسته نظامی شوروی وارد سالون شد، دانشجویان او را هوکردن و برایش سوت کشیدند اما همینکه چشمشان به من که نماینده آمریکا بودم افتاد، برایم مدت پنج دقیقه کف زدند. البته این کف زدن بخاطر شخص من بود بلکه برای کشوم بود. هرگز در تمام مدت عمرم خود را اینقدر غرق در غرور و افتخار احساس نکرده بودم.

دیویس پس از شرح این جزئیات چند دقیقه ساكت ماند و سپس به توضیح دادن درباره مناظری که از برابر شان می‌گذشت پرداخت و از تری پرسید:

— شما اهل کجا هستید؟
 — اهل آیووا ولی در نیویورک زندگی می‌کنم.
 — من اهل بروکلین هستم و تحصیلاتم در رشته فنی است. راستی می‌دانید که کارگاههای کشتی سازی نیویورک شبانه‌روز مشغول کار هستند؟

— نه، نمی‌دانستم.
 — و این محلی است که من در بروکلین خوب می‌شناسم.
 جاده بسیار خلوت بود. هنگامی که از دوریک پاسگاه نظامی و تیر راه‌بندان بنظر رسید، دیویس اتومبیل شورولت آبی خود را متوقف کرد و کارت شناسایی ارتش شیلی را نشان داد که ییدرنگ به او اجازه عبور داده شد. تری پرسید:
 — به عقیده شما من چه وقت می‌توانم شیلی را ترک نمایم؟

جنب سفارت است می گذرانیم. تری از این جواب چارلز چارجیرت گردید و لی چیزی بزبان نیاورد. چند دقیقه بعد اتومبیل شورولت در برابر ساختمان بزرگی که بر فراز آن پرچم آمریکا در اهتزاز بود توقف کرد. دیویس گفت:

— این جا سفارت است.

تری پرسید:

— آیا در سفارت می توانند به من بگویند که چه وقت می توانم شیلی را ترک کنم؟

— پس همراه من باید، مسلمًا اطلاعاتی در اختیارتان خواهد گذاشت.
چارلز قبل از اینکه از اتومبیل پیاده شود به تری گفت:
— من در سالون هتل کاررا منتظر خواهم بود.
در داخل ساختمان سفارت، تری و دیویس سوار آسانسور شدند و در طبقه نهم وارد سالون پذیرایی گردیدند. در ماورای یک درب بزرگ شیشه ای، یک پیشخوان طویل و در بالای آن یک عکس بزرگ رنگی ریچارد نیکسون بنظر می رسد. دیویس به عنوان توضیح اظهار داشت:

— در موقع عادی محل کار کنسولگری در جای دیگری است که در حدود یک کیلومتر با سفارت فاصله دارد و لی به علت حادثی که بعد از کودتا روی داده و بمب گذاری در کنسولگری منجر به خرد شدن دو تا از پنجه هایش شده موقتاً به این جا نقل مکان کرده اند، برویم ببینیم کسی در اینجا هست.

دیویس به درون اتاقی رفت و پس از پنج دقیقه برگشت و گفت:

— هنوز معلوم نیست مرزاها چه وقت باز خواهند شد. تنها کاری که از آنها ساخته است خواندن روزنامه ها و شنیدن اخبار را دیویس است. میں از کیف بغلی اش کارتنی درآورد و به تری داد و علاوه کرد:

— این کارت و بزمیت من است، هرگاه به چیزی احتیاج داشتید به من درخانه یا سفارت مراجعه کنید. تری از دیویس تشکر کرد و سوار آسانسور شد و به طبقه هم کف رسید و از ساختمان سفارت خارج گردید. در خیابان تعداد بسیار کمی عابر پیاده دیده می شدند که با عجله می رفتند تا قبل از ساعت منع عبور و مرور به خانه هایشان برسند. همینکه زن جوان بنای سفارت را دور زد تا به هتل کاررا

بیشتر ندارد در عقب آن سوارند. دیویس اتومبیل را کاملاً به پشت کامیون چسباند و شروع به بوق زدن کرد. تری با خودش گفت: «خداؤندا، او هنوز خیال می کند در نیو یورک است» و وقتی در آینه اتومبیل دید که یک وانت با تعداد دیگری کارگر از عقب دارد به آنها نزدیک می شود، دلش فروریخت و ناراحتی اش به نگرانی تبدیل شد. به یاد هشدار پات رایان در باره «میر» افتاد. کاپوت اتومبیل شورولت تقریباً مماس با عقب کامیون بود. تری خواست به خودش بقبولاند که نگرانیش بیهوده است. اما در این هنگام کامیون جلویی ناگهان از خط سفید وسط جاده گذشت و درحالی که راه عبور آنان را مسدود کرده بود متوقف گردید. تری در دل گفت: «اینها حتماً اعضای «میر» هستند و هرگز به ما فرصت نخواهند داد که توضیح بدھیم چرا با اتومبیل دیویس مسافت می کیم.» دست راستش را از پشت صندلی به عقب برد و قوزک پای چارلز را به شدت فشار داد. دیویس ترمز مختی کرد بطوری که نزدیک بود سرش به مشیش جلو اتومبیل بخورد ولی همچنان به بوق زدن ادامه می داد. وانتی که از عقبشان می آمد در کنارشان متوقف گردید و کارگران جوان به زمین جستند و با کمک کارگران کامیون جلویی، آن را به کنار جاده هل داده و راه را باز کردند. دیویس درحالی که پایش را روی گاز فشار می داد و از تونل خارج می شد، گفت:

— حتماً لاستیک جلویی اش پنجره شده بود!

• • •

کمی بیش از دو ساعت طول کشید که به سانتیاگو رسیدند. وقتی وینیا را ترک می کردند آسمان آبی و شفاف بود ولی هوای پایتخت ابری و خاکستری بمنظیری رسید. دیویس درحالی که از خیابانهای حومه شهر عبور می کرد، گفت:

— ساعت از پنج گذشته و مقررات حکومت نظامی از ساعت شش شروع می شود. من به سفارت می روم ولی حاضرم راهم را دور کنم و ابتدا شما را بر سانم، چون با کارتنی که دارم شبانه روز می توانم در شهر رفت و آمد کنم.

صدای چارلز از عقب اتومبیل شنیده شد که جواب داد:

— متشرکم، راضی به زحمت شما نیستیم و امشب را در هتل کاررا که در

روحش را آزار می داد و تار و پود مغزش را می خورد. دیگر مطمئن نبود که مایل است جواب این سوال را بداند. سرانجام آه عمیقی کشید و چراغ خوابش را روشن کرد و گفت:

— خوابم نمی برد، ای کاش هرچه زودتر صحیح می شد.

یکشنبه ۱۶ سپتامبر ۱۹۷۳

هنوز سپیده ندمیده بود که غرش یک هولیمای جست که در ارتفاع کمی پرواز می کرد، چارلز را از خوابهای آشفته اش بیدار کرد. بیدرنگ لباس را پوشید و به سالون هتل رفت. در چند متری اورمی گوشی تلفن را به گوشش چسبانده و مشغول مکالمه بود. مثل این بود که برای نخستین بار بعد از کوتنا ارتباطات تلفنی برقرار شده است.

چارلز در حالی که قلبش به شدت می طبید به سوی پیشوایان دوید و یک ژتون طلبید و در دفترچه بغلی اش شماره تلفن صاحب خانه جدیدشان را پیدا کرد. آن مرد هنوز مشغول تلفن کردن بود و سرانجام پس از چند دقیقه که بنظر چارلز چند قرن رسید، گوشی تلفن را سر جایش گذاشت و دستش را زیر دستگاه تلفن گرفت به امید اینکه دستگاه خراب باشد و ژتون را پس بدهد. ثانیه ها در نظر چارلز طولانی شده بود و به پایان نمی رسید. مرد با خونسردی شانه هایش را بالا انداخت و راهش را پیش گرفت و رفت.

در این هنگام تری هم به سالون آمد و به او ملحظ شد. چارلز ژتون را در سوراخ تلفن فرو کرد و سه عدد از شماره ها را گرفت که ناگهان لرزه شدیدی بر اندامش افتاد. در حالی که پیشانی اش از قطرات عرق پوشیده بود، از نوشی به گرفتن شماره پرداخت. اما باز هم موفق نشد و گفت: نمی توانم شماره را به خاطر بیاوم. تری شماره تلفن منزل دکتر نونی بزرا برایش تکرار کرد و او برای سوتین بار ژتون را در سوراخ تلفن انداخت و شروع به گرفتن شماره کرد. در آن مسو، صدای زنگ شنیده می شد. در چهارمین زنگ، صاحبخانه گوشی را برداشت و تری به زبان اسپانیایی گفت:

برود، ناگهان چشمش به کاخ مونهدا با دیوارهای سیاه و نیم سوخته و پنجراهای شکسته افتاد. برجهای آن در اثر اصابت موشک منهدم شده و نرده های آهنه اطراف کاخ خرد و درهم پیچیده بود. در حالی که بعضی گلویش را می فشد با خود گفت: «پس همه وقایع در همین جا رخ داده است.»

در این هنگام یک تانک سنگین با غرش از کنارش عبور کرد و در پیچ خیابان ناپدید شد. در سر هر یک از چهار راهها سربازان با قیافه های دزم و رفتار خشن و کلاه خود و لباس رزم و قطار فشنگ هایی که به دور کمرهایشان بسته بودند، دیده می شدند. بی اختیار ترس شدیدی بر او مستولی شد و بدنش لرزید. در سالون هتل کار را چارلز روی یک مبل چرمی نشسته و در انتظارش بود. تری به محض مشاهده او پرسید:

— چرا به جای مراجعت به خانه می خواهی شب را در اینجا بگذرانیم؟

— برای اینکه نمی خواستم دبیوس از نشانی خانه مان مطلع شود. من هیچ اختیاری به او ندارم و اکنون هم فرصت کافی ندارم که قبل از حکومت نظامی خود را به ویکوئیا مکه نا برسانیم.

— به جویس تلفن کردی؟

— خیلی سعی کردم ولی تلفن در اینجا هم کار نمی کند. نامهایشان را در دفتر هتل ثبت کردند و سپس به کافه تریا هتل رفتد تا شام سبکی بخورند. آنگاه به اتاقشان رفتند و تری وقایع روز را در دفترچه خاطراتش نوشت و یادداشت های را که در وینیا کرده بود، مرور کرد و بعد خوابیدند.

خواب بدید کان چارلز نمی آمد، چون محیط سانتیاگو او را دچار وحشت کرده بود. در اثر زد و خورد های خیابانی اغلب نقاط شهر آسیب دیده بود و اکنون که چند ساعتی بیش به دیدار جویس باقی نمانده بود، احساس می کرد که ترس عمیقی بر وجودش مستولی شده است. فکر می کرد جویس کجا است، آیا بعد از این حوادث هنوز زنده و سالم است؟ یا اینکه جسدش در میان انبوه اجسادی که کرت تعریف می کرد معدوم شده است؟ اصلاً آنها به چه علت به شیلی آمدند؟ در خلال پنج روز گذشته او توanstه بودتر می شد رامهار کند و سعی کرده بود رفتار عادی داشته باشد ولی اکنون دیگر قادر نبود. این سوال که بر سر جویس چه آمده

متعددی که روی یک صفحه مقوایی بزرگ نوشته بودند تطبیق کند. سپس برگشت و گذرنامه را به تری داد و با اشاره سر باوحالی کرد که می‌تواند سوار تاکسی شود.

چند دقیقه بعد تاکسی آن دورا در مقابل خانه شماره ۴۲۶ و یکونیا مکه نا پیاده کرد. هنوز تاکسی کاملاً متوقف نشده بود که چارلز از آن بیرون پرید و از در آهنسی و باعچه عبور کرد و به سرعت به سوی ساختمان شروع به دویدن نمود. مرغابی اهل فریاد کشان از سرراحتش به کناری رفت و چارلز فریاد زد: جویس، ما هستیم.

جویس در آستانه در ظاهر شد وزن و شوهر جوان خود را در آغوش هم افکندند. جویس نفس زنان می‌گفت:

— من از فرط نگرانی بیمار شده بودم. نمی‌دانم چرا یقین داشتم که در شب کودتا شما را در راه مراجعت به سانتیاگو بازداشت کرده‌اند.

— ما هم برای تونگران بودیم. اخبار بدی از سانتیاگو مرسید. تعریف کن در اینجا چه اتفاقاتی افتاد؟ جویس اطلاعات ناچیزی را که در باره کودتای نظامی داشت تعریف کرد. او نیز مانند اغلب اهالی شیلی خبر کودتا را روز ۱۱ سپتامبر از رادیو شنیده و سپس صدای تیراندازی و بمباران کاخ مونه دابه گوشش رسیده بود. بعد از ظهر آن روز مقامات نظامی عبور و مرور در شهر را به مدت ۲۴ ساعت ممنوع اعلام کرده بودند و جویس در این خانه جدید زندانی شده بود و چون تازه اسباب کشی کرده و مقدار کمی خوراکی داشتند مدت چهار روز مجبور شده بود با خوردن قوطیهای کنسرو لوپیا سبز و خشکبار که از زمان تعطیلاتشان باقی مانده بود، سدجع کند. بعد از ظهر شنبه ۱۵ سپتامبر ساعت منع عبور مرور کاهش یافته و جویس توائمه بود به خواربار فروشی آنسوی خیابان برود و قدری خوراکی تهیه کند. بجز این یک بار بقیه ایام پنج روز گذشته را در خانه بسر برده و ساعت‌توأم با وحشت و نگرانی را گذرانده بود. وقتی جویس شرح ماجراش را تمام کرد، با عصباتی فریاد زد:

— وقتی فکرمی کنم که در این مدت شما دونفر مشغول گرفتن حمام آفتاب در کنار دریا بوده و دریک هتل عالی زندگی می‌کرده‌اید، از فرط خشم دیوانه

— آیا می‌توانم با جویس صحبت کنم؟

— آه جویس، البته، یک لحظه صبر کنید.

تری گوشی را به چارلز که به زحمت روی پاهاش بند شده و به دیوار تکیه داده بود، داد. چارلز گفت:

— جویس.... خدای من تو آنجا هستی؟ سلامت و درامن و امانی؟ ما حالمان خوب است، خسته ایم ولی سلامت هستیم، برای ما نگران نباش، همین ساعه به خانه می‌آییم، ترا می‌پرسمت. مرد جوان اشکهایی که صورتش را خیس کرده بود پاک کرد و سرش را تکان داد.

صورتحساب را پرداختند و هتل کاررا راترک نمودند. در پشت دیوارهای سیاه و دودزده کاخ مونه دا توanstند یک تاکسی دسته جمعی (کولکتیو) پیدا کنند. اکنون دیگر داشتند به مقصد نزدیک می‌شدند اما منظرة خیابانهای سانتیاگو گواهی می‌داد که تعداد کمی از اماکن از آسیب مصنوع مانده‌اند. کف خیابانها پوشیده از خرد شیشه و پوکه فشنگ بود. در سر هر یک از چهارراه‌ها سربازان اتومبیلها و عابرین پیاده را متوقف و از آنان کارت شناسایی مطالبه می‌کردند. در حالی که تاکسی در برابر یک چراغ قرمز متوقف شده بود، چهار سرباز به آن نزدیک شده و به سرنشیانش دستور دادند پیاده شوند و یکی از آنان که فرمانده دیگران بنظر می‌رسید با صدای خشنی فریاد زد کارت‌های شناسایی خود را نشان دهد.

چارلز و راننده تاکسی دستور را اجرا کردند اما تری که دستپاچه شده بود در کیف دستی اش دنبال گذرنامه اش می‌گشت تا اینکه پس از چند لحظه آن را پیدا کرد و بیرون آورد. سربازی که سمت چپ قرار داشت لوله تفنگش را پشت گوش تری قرار داد. رئیس گروه به راننده تاکسی و چارلز دستور داد سوار شوند ولی تری را که صورتش از دریم سفید شده بود، در همان حال باقی گذاشت و با خشونت گذرنامه را از دستش گرفت و به سوی یک دکان لباس‌شویی که ظاهراً مصادره شده و از آن به جای قرارگاه استفاده می‌شد رفت تا نام او را با اسمی

هم ضمن یکباری که از خانه خارج شده بود، سر بازانی را دیده بود که موی سر و ریش عابرین بیگناه را به زور می تراشیدند. سر بازان دیگر هم به زنی که در صف شیر ایستاده بودند حمله ورشد و با فریادهای «زنان نجیب شیلی دامن می پوشند نه شلوار»، شلوارهای آنان را پاره کرده بودند. شایعاتی هم درباره شکنجه و اعدام دسته جمعی مخالفین در استادیوم ملی بگوش می رسید.

چارلز و جویس در هر حال می بایست روزی به وطنشان مراجعت کنند ولی وقایعی که به دنبال سقوط آلنده رخ می داد آنها را مصمم به عزیمت فوری می کرد. لذا پس از صرف صحابه برنامه شان را اینطور تنظیم کردند که جویس برای خرید آذوقه چند روز آینده برود و ضمناً سری هم به دوستانشان بزنده تا مطمئن شود در جریان کودتا آسیبی به آنها نرسیده است. چارلز و تری هم به شرکت هولی‌پمامی بروند و پس از خرید بلیط اتاقی برای زن جوان در یک هتل نزدیک سفارت بگیرند تا هرگاه اوضاع در محله و یکوینا مکه نا روبه و خامت بروند و پیا اینکه یکی از آنان در وسط شهر گرفتار شود و نتواند قبل از ساعت منع عبور و مرور خودش را به خانه برساند، لااقل جایی را برای گذراندن شب داشته باشد.

قدرتی مانده به ظهر هرمه نفر از خانه خارج شدند و پیاده تا نزدیکترین ایستگاه اتوبوس رفتند. اتوبوس جویس زودتر رسید و وی پس از آنکه چارلز را بوسید سوار شد و رفت. بیست دقیقه بعد اتوبوسی که به مرکز سانتیاگو می رفت پدیدار شد و چارلز و تری سوار شده در کنار پنجره نشستند. وقتی اتوبوس از کنار نهریزگی می گذشت، جند مرد جوانی را دیدند که در وسط جاده افتاده بود و در چند متری آن عده ای سر باز در کنار یک اتومبیل ارتشی ایستاده و به این جند غرقه به خون می نگریستند. اتوبوس به حرکت ادامه داد و کسانی هم که این منظره را دیده بودند از هرگونه تفسیری خودداری نمودند.

وقتی به مقصد رسیدند، چارلز روزنامه ای خرید و همراه تری به هتل ریویرا رفت. در بین این هتل کوچک آنان را به آخرین طبقه راهنمایی کرد و در حالی که در اتاقی رامی گشود، گفت:

— این یکی از بهترین اتاقهای ما است که آفتاب رو و مشرف به خیابان

می شوم. دفعه بعد نوبت من خواهد بود.

چارلز پاسخ داد:

— آرام باش، آنطور هم که تونصور می کنی درو بینا به ما خوش نگذشته است، اما به اطلاعات نگران کننده ای دست یافته ایم.

• • •

دوشنبه ۱۷ سپتامبر ۱۹۷۳

صبح روز ۱۷ سپتامبر چارلز، جویس و تری، هرمه تصمیم گرفتند هرچه زودتر خاک شیلی را ترک نمایند. چارلز معتقد بود مطالبی را که درو بینا کشف کرده اند، آنها را بالقوه بصورت شاهدان مزاحمی برای رژیم جدید درآورده است. بعلاوه موج نفرت از بیگانگان سراسر سانیا گورا فرا گرفته بود و اقامت بیشتر آنان را مواجه با اشکال می ساخت.

شیلی در زمان آلنده به صورت جزیره نجات و بهشت پناهندگان آمریکای لاتین درآمده بود ولی شورای نظامیان حاکم بر این کشور، به منظور خفه کردن هرگونه صدای مخالف در صدد بود همه خارجیان به استثنای راست گرایان افراطی را اخراج کند. رادیوی رژیم مرتبأ به اهالی شیلی دستور می داد که هر خارجی مشکوکی را که مشاهده کردند، بیدرنگ به مقامات نظامی اطلاع بدهند. دیوارهای خانه های سانیا گورا شعارهایی از قبیل: «به افراطیون بیگانه که از مرزهای ما عبور کرده و هدف شان نابودی شیلی است رحم نکنید» و «مردم شیلی هشیار باشید و هر بیگانه ای را که پیدا کردید به مقامات نظامی بسپارید» میا شده بود.

اطلاعاتی که درو بینا بدست چارلز افتاده بود و این موج خصومت علی‌نی نسبت به خارجیان، عزیمت آنها را از شیلی کاملاً توجیه میکرد ولی یک مطلب دیگر هم وجود داشت و آن این بود که وقتی چارلز و تری با تاکسی از هتل کاررا به خانه برمی گشتند در عرض راه یکمده بیست نفری سر باز را دیده بودند که کتب و اسناد مصادره شده را در وسط خیابان آتش زده و با آن تغیریغ می کردند. جویس

آمریکایی که قصد عزیمت از مشیلی را دارند می‌باشد، صحبت کنیم؟

— این کار مربوط به ما نیست، با کنسولگری تماس بگیرید.

چارلز داشت کم کم عصبانی می‌شد که تری دخالت کرد و گفت:

— دو روز پیش به ما گفتند که کنسولگری در اثر حادثه بمب گذاری بسته شده و ادارات آن به سفارت منتقل شده‌اند آیا این موضوع صحت دارد؟

— من اطلاعی ندارم.

— می‌توانید با تلفن در این خصوص پرس و جو کنید؟

— گوش کن خانم جان، اگر می‌خواهید بدانید کنسولگری باز است یا بسته بهتر است دست هم‌دیگر را بگیرید و خودتان بروید تحقیق کنید. وانگهی اکنون ساعت صرف ناهار است و در آنجا کسی را نخواهید یافت.

— آیا اطلاع دارید که خانم تیپتون در کنسولگری کار می‌کند؟

تلفنچی مدتی به دستگاه تلفن خیره ماند و وقتی فهمید مراجعتیش تا جواب نگیرند او را راحت نخواهند گذارد، جواب داد:

— نه، اطلاعی ندارم.

در حالی که چارلز و تری مأیوسانه در صدد ترک مالوون بودند، مردی سیه‌چرده با موهای سیاه از اتفاق مجاور خارج شد و به آنها گفت:

— من گفتگوی شما را شنیدم. اسم من فرانک مانیتزاس^۱ است و در دفتر نمایندگی تلویزیون سی. بی. اس. در مانتانیاگو کار می‌کنم. اگر نظر مرا پرسید به شما خواهم گفت همینجا بمانید و تقاضای ملاقات با سفیر را بکنید. کنسولگری از اینجا یک کیلومتر فاصله دارد و خیابانها امن نیست.

چارلز از وی تشکر کرد و اظهار داشت نمی‌خواهد مزاحمت غیرلازم فراهم کند و حال که سفارت از کمک به آنان خودداری می‌کند، به کنسولگری مراجعه خواهند کرد.

وقتی از سفارت بیرون آمدند، دریک کافه کنار خیابان هرکدام یک ساندویچ و یک لیوان آب می‌بیند و عنوان ناهار خوردن و وقتی به کنسولگری

سان‌تاولوسیا می‌باشد.

چارلز پرسید:

— اتفاقی ندارید که مشرف به خیابان نباشد؟

تری با لحن اعتراض‌آمیزی گفت:

— ولی من از این اتفاق خوش می‌آید.

اما اگر در خیابان تیراندازی شود، تو در این اتفاق و پشت شیشه‌های پنجره آن در امان نخواهی بود. این کاربی احتیاطی مغضض است.

در بان نظر چارلز را تأیید کرد و چند طبقه پایین تریک اتفاق کوچک نیمه‌تاریک را به آنها نشان داد که در گوشه‌اش پنجره‌ای به ابعاد پنجاه سانتی متر به هواکش آشیزخانه راه داشت و بوی غذا و صدای بهم خوردن ظروف آشیزخانه به گوش می‌رسید. چارلز گفت:

— این اتفاق کاملاً بدرد ما می‌خورد و آن را می‌گیریم.

سپس هتل را ترک کردند و پیاده تا دفتر شرکت هولپیمایی برانیف که در همان خیابان قرار داشت رفته‌اند. در آنجا تری برای متصدی فروش بلیط شرح داد که برای گذراندن تعطیلات به شیلی آمده و اکنون قصد دارد هرچه زودتر آن کشور را به اتفاق دو دوستش ترک نماید. کارمند شرکت در جواب اظهار نمود:

— فرودگاه‌ها برای پروازهای غیرنظامی بسته است. تنها نصیحتی که می‌توانم به شما بکنم این است که با خانم تیپتون^۱ در سفارت آمریکا تماس بگیرید. این خانم مسئول تهیه لیست آمریکاییانی است که قصد دارند با اولین هولپیما از شیلی عزیمت نمایند و می‌تواند به شما کمک و راهنمایی کند.

چارلز و تری بلاfacile به سفارت رفته‌اند. سالن پذیرایی طبقه نهم خلوت بود و بجزیک تلفنچی کسی در آنجا دیده نمی‌شد. چارلز از او پرسید:

— آیا می‌توانیم با خانم تیپتون صحبت کنیم؟

— ما در اینجا خانم تیپتون نداریم.

— بسیار خوب، آیا ما می‌توانیم با شخصی که مسئول کمک به اتباع

رفت و پرسید:
— آیا می توانید اطلاعاتی به من بدهید؟
— شما کارت ثبت نام در کنسولگری را پر کرده اید؟
— نه.
— پس اول باید کارت را پر کنید.

تری مدادی از کیفیش درآورد و به پر کردن کارت پرداخت و وقتی کارش تمام شد آن را به زن پس داد و ی و گفت:

— بسیار خوب، حال بگویید چه می خواهید؟
— آیا خانم تیتون در اینجا کار می کند؟
— من خانم تیتون هستم.

تری یک بار دیگر توضیح داد که برای گذراندن تعطیلات نزد دوستان آمریکاییش به شیلی آمده و اکنون می خواهد هرچه زودتر به آمریکا برگردد. ضمناً جریان مراجعته اش را به دفتر شرکت هوپیمایی برانیف و راهنمایی که به او کرده بودند، شرح داد و تقاضا کرد نام سه نفر را در لیست کسانی که می خواهند به فوریت از شیلی عزیمت کنند، ثبت نماید. خانم تیتون جواب داد:

— تصور می کنم کارمند شرکت برانیف اطلاعات غلط بشما داده است. همانطور که ملاحظه می کنید من در کنسولگری کار می کنم نه در سفارت و برای خروج از شیلی شما باید منتظر باز شدن مرزها بشوید و بعد هم مستقیماً به شرکت هوپیمایی مراجعه کنید. حقیقت این است که کنسولگری تا بحال آمریکاییانی را که عزیمت شان جنبه فوریت داشته با دو هوپیمایی اعزام کرده ولی بقیه باید خودشان ترتیب کارشان را بدهنند. ما که نمی توانیم ترتیب رفتن کلیه آمریکاییان مقیم شیلی را بدهیم و هیچ اطلاعی هم درباره اینکه چه وقت مرزها باز خواهند شد نداریم.

تری مأیوسانه گفت:

— پس از این قرار هیچ کمکی نمی توانید به ما بکنید؟
— متأسفم، ولی کاری از من ساخته نیست. بهتر است به هتلتان برگردید و

رسیدند ساعت از چهار بعد از ظهر گذشته بود. چارلز در حالی که به ساعت مچی اش نگاه می کرد گفت:
— دیر وقت شده و گمان میکنم اگر بخواهم قبل از منع عبور و مرور به خانه برسم باید هم اکنون راه بیفتم. توچکار می کنم، آیا می توانی تنها به کنسولگری بروی؟

— البته.
— بسیار خوب، اگر بتوانی اسمای ما را در لیست بنویسی من هم ترتیب خرید بلیط هوپیما را خواهیم داد.
— کی همیگر را خواهیم دید؟

— فردا روز عید استقلال شیلی است و من نمی دانم آیا اتوبوسها کار خواهند کرد و تماس تلفنی برقرار خواهد بود یا نه. چون در اوقات معمولی هم تلفنها به اشکال کار می کنند. میس لحظه ای اندیشید و اضافه کرد:
— چطور است قرارمان را برای روز چهارشنبه یعنی پس فردا ساعت یک بعد از ظهر در اتاق توبگذاریم؟
— موافقم.

— آیا پول به اندازه کافی تا پس فردا داری؟
— آری، گمان می کنم داشته باشم.

— معدله ک من قدری پول به تومی دهم، شاید احتیاج پیدا کنم.
آنگاه معادل هشت دلار پول محلی در دست تری گذاشت و با وی خداحافظی کرد. تری از پشت سر هیکل لاغراندام چارلز را می دید که در حالی که روزنامه اش را زیر بغل دارد، دور می شود و به سوی ایستگاه اتوبوس می رود ولی نمی دانست این آخرین دیدارشان است و او را دیگر هرگز نخواهد دید.

برخلاف سفارت که فقط قسمتی از یک ساختمان بزرگ را در اختیار داشت، کنسولگری در یک بنای مستقل قرار گرفته بود. تری در را باز کرد و وارد سالون پذیرایی شد و به سوی زنی که پشت میز انباشته از کاغذ و پرونده نشسته بود

با صبر و حوصله منتظر عادی شدن اوضاع و بازشدن مرزاها باشد.

چارلز هورمن چند دقیقه بعد از ساعت پنج بعدازظهر دوشنبه ۱۷ سپتامبر ۱۹۷۳ به خانه اش رسید. در دقیقه بعد یک کامیون سبز رنگ که ده دوازده سر باز سوارش بودند در برابر خانه شماره ۴۱۲۶ و یکونیا مکه نا توقف کرد و سر بازان به زمین جستند و پس از باز کردن در آهنه در زمین چمن متفرق شدند. چون عده ای از همسایگان ناظر این منظره بودند، فرمانده سر بازان دستور داد وقت را تلف نکرده و به ساختمان کوچک که در عقب بنای اصلی قرار داشت بروند. بیست دقیقه بعد در حالی که زیر بغلهای چارلز را گرفته و او را همراه می برند و دو سر باز دیگریک صندوق سنگین محتوی کتب و اسنادش را حمل می کردند، ظاهر شدند و روزنامه نگار جوان را سوار کامیون کردند. عده ای دیگر همان شب مراجعت کردند و بقیه اوراق و اسناد چارلز را با خود برند.

هنگامی که کامیون سبز رنگ به راه افتاد، زن جوانی جلویک تاکسی را گرفت و از راننده تقاضا کرد که آن را تعقیب نماید. کامیون به سمت راست پیچید و از خیابان نوبله به سرعت به سوی استادیوم ورزشی شهر روانه شد و وقتی به آنجا رسید در پشت دیوارهای خاکستری و غمناک آن پنهان گردید. آخرین مرحله زندگی چارلز هورمن آغاز شده بود.

با مرگ آنده شیلی تحت سلطه یک دیکتاتوری نظامی خشن قرار گرفت. دو روز پس از سقوط مونه دائزرا ال گستوپینوشه فرمانده کل نیروهای مسلح، وظایف ریاست جمهوری را شخصاً به عهده گرفت و رئیس سازمان امنیت ملی فرمانده کارابینی بروس و در یاسالار تور ییسمور یعنی فرمانده نیروی دریائی و رئیس گستاوولی فرمانده نیروی هوایی را به معاونت خود منصوب کرد. این چهار نفر شورای نظامی حاکم بر شیلی یعنی «خوتا» را تشکیل دادند و بنیان گذار رژیم ترور و حشمتی شدند که در تاریخ معاصر آمریکای لاتین بی نظیر است.

شورای نظامی هدف خود را «ریشه کن کردن مارکسیسم از شیلی» اعلام نمود و در اجرای این منظور صورت اسامی کسانی را که می بایست بازداشت شوند به کلیه واحدهای نظامی ابلاغ کرد. هفتاد و پنج هزار نفر از اهالی شیلی که به علت مقررات حکومت نظامی و منع عبور و مرور ۴ ساعته نتوانسته بودند بگریزند و مخفی شوند در خانه هایشان بازداشت شدند و پانزده هزار نفر از آنان به جوخه های اعدام سپرده شدند. با درنظر گرفتن نسبت جمعیت شیلی به آمریکا، اگر چنین عملی در ایالات متحده صورت می گرفت یک میلیون و هشتصد هزار نفر بازداشت و سیصد و شصت هزار نفر اعدام شده بودند.

نظامیان شیلی مانند یک ارتش اشغالگر دریک کشور خارجی رفتار

دانشجویان و شب دیگر برای معدنچیان آواز می خواند و یکی از هنرمندان پیشو و هوادار بی قید و شرط آنده بود. در ۱۲ سپتامبر ۱۹۷۳ خارا را بازداشت کردند و به استادیوم ملی سانتیاگو بردنده. زندانیان پس از احراز هویت، گیتاری بدستش دادند و وادارش کردند یکی از اشعار انقلابیش را برای سایر زندانیان بخواند. وی دستور را اجرا کرد وقتی خواندن شعر را به پایان رسانید، نظامیان مجهای دو دستش را شکستند و به او امر کردند باز هم گیتار بزند و شعر بخواند. شش روز بعد همسر خارا جسد وی را در مرکز پزشکی قانونی سانتیاگو در میان انبوهی از اجساد ناشناس پیدا کرد. بدنش نیمه برهنه، عرقه در خون و سوراخ سوراخ از گله و دستهایش از مفاصل جدا بود. آخرین هدیه و یکتور خارا به هموطنانش شعری به این مضمون بود که قبیل از اعدام در استادیوم ورزشی ساخته بود:

ما شش نفریم که در فضا گم شده ایم
در میان ستارگان

یکی مرده است
دیگری را آنقدر زده اند
که من گمان نمی کردم بتوان انسانی را آنقدر کتک زد
قصابی، نشانه قهرمانی شده است.

انریک کیربرگ دوست صمیمی آنده و رئیس دانشکده پلی تکنیک سانتیاگورا همزمان با خارا بازداشت کردند. بعلت مقامی که داشت ابتدا او را در زیرزمینهای وزارت دفاع و سپس در دانشکده افسری سانتیاگو زندانی نمودند و سه روز بعد همراه می نفر از وزیران و مشاوران سابق آنده به جزیره قطبی داؤسون تبعید کردند. بعدها کیربرگ تعریف کرد:

«بازداشتگاه ما از بسیاری جهات شبیه به اردوگاههای آلمان نازی بود. نگهبانان مجهز به مسلسل سنگین، بیست و چهار ساعت شبانه روز از فراز برجهای مراقب ما بودند. در وسط محوطه بازداشتگاه اتفاقهای چوبی زندانیان قرار داشت و پیرامون آن را سیم خاردار کشیده و هر چند قدم یک پست نگهبانی وجود داشت.

می کردند. در میار ماه سپتامبر در گوش و کنار گوچه های سانتیاگو اجسامی که استخوانهایشان خرد شده و ناخنهاشان را کشیده بودند، پراکنده بود. گروهی از دهقانان هنگام عبور از رودخانه نوبله در مرکز شیلی، دهها جسد بدون سر را که دستهایشان از پشت بسته بود، در آبهای رودخانه غوطه ور دیدند. ماهیگیران بندر تالکاهونانو وقتی تورشان از آب پیرون کشیدند، با مشاهده قطعات دست و پای انسان که افراد نیروی دریایی شیلی به دریا ریخته بودند، دست از کار کشیدند.

در میار شیلی، بازداشتگاههای زندانیان متعدد مانند قارچ می روید. در بیابان آتاکاما^۱ ششصد نفر زندانی را در یک معدن نمک متروک که در روز حرارت آن بیش از ۵۴ درجه و در شب زیر صفر بود، محبوس کردند که تقریباً کسی از آنان جان بسلامت نبرد. در جزیره داؤسون^۲ واقع در منتهای جنوب شیلی زندانیان را بالباس نازک در معرض بادهای سرد قطبی رها نمودند.

مقامات نظامی شکنجه را به صورت یک امر عادی و روزمره درآورده بودند. گاهی شکنجه گران فقط برای لذت شخصی به قطع اعضای بدن مخالفان می پرداختند. شاهدان قابل اعتماد مواردی درباره قطع آلت تناسلی، ترکاندن تخم چشم و خوراندن نجاست به زندانیان را گزارش کرده اند. حشرات خطناک و زهرآگین را در مهبل زنان حامله فرمی کرده و آنها را آنقدر با قنداق تفنگ می زندند تا سقط جنین کنند. عده ای از زندانیان سیاسی را در عرضه کشی اسرالدا که در بندر سانتیاگولنگر انداده بود برهنه ساخته و به قصد کشتن زندنو سپس اجساد در حال احتضارشان را به دکلهای کشتنی آویختند.

و یکتور خارا^۳ فرزند یک خانواده دهقان فقیر جنوب شیلی بود که پدرش اورا با موسیقی سنتی کشورش آشنا کرده و در زمان کودتا بی شک مشهورترین آهنگساز و نوازنده گیتار محبوب جوانان شیلی بود. وی یک شب برای

1. Talcahuano 2. Atacama 3. Dawson 4. Victor Jara

دوران امپراتوری اینکا بازداشتگاه بوجود آورده بودند. در سانتیاگو در روزهای اول ورزشگاه سرپوشیده هشت هزار و پانصد نفری را بصورت بازداشتگاه درآورده که بسیاری از زندانیان از جمله ویکتور خارا در آنجا به قتل رسیدند ولی پس از چندی به علت کمی جا مجبور شدند استادیوم ملی هشتاد هزار نفری را مورد استفاده قرار دهند که کاملاً احتیاجاتشان را مرتضع می کرد.

استادیوم مزبور در مسال ۱۹۳۳ بناشده و دیوارهای بلند و میله‌های آهنین پیرامون آن هرگونه فرار را غیرممکن می ساخت. رختکنها و سیع آن برای بازجویی و شکنجه بکار می رفت و به همین جهت بلا فاصله به عنوان مظهر سرکوب ملت شیلی شناخته شد.

فردای روز کودتا بیش از هفت هزار نفر از هواداران آنده در استادیوم مزبور زندانی شدند و نیمی از آنان مورد شکنجه قرار گرفتند. بجز ضربات قنادق تفنگ که امری عادی به شمار می رفت، آب به مقدار فراوان در بینی زندانیان می ریختند و سیم برق به بدنهایشان وصل می کردند و در این رفتار فرقی بین مردم شیلی و خارجیان وجود نداشت.

جوزف فرانسیس دوهرتی^۱ یک کشیش کاتولیک جوان بود که در ماه ژوئیه ۱۹۷۳ وارد سانتیاگو گردید. پنج روز بعد از کودتا او را در خانه یکی از دوستانش که او هم کشیش بود بازداشت کردند و به استادیوم ملی بردن و به سلوی که هفتاد نفر زندانی داشت انداختند. در شب اول بازداشت، دوهرتی در راهروی جلو سلول شاهد تماش عجیبی بود. دهها نفر از زندانیان را وادار کردند از میان دو ردیف سر باز عبور کنند و سر بازان با قنادق و لوله تفنگ‌هایشان بسر و روی آنها می زدند. دوهرتی که از ترس خشکش زده بود، یکی از زندانیان را دید که بر اثر ضربه شدید به زمین در غلطید و چون نتوانست از جابرخیزد، یکی از سر بازان تیری به سینه اش شلیک کرد و زندانی بدخت چند لحظه بعد درگذشت. فردای آن روز حوالی ظهر حدود پنجاه زندانی دیگر را به زور در سلول آنها جا دادند. آنقدر جا تنگ بود که زندانیان می بایست بتوابت و هرس ساعت یکبار روی زمین

به همه ما هشدار داده بودند که در سیم‌های خاردار جریان برق وجود دارد و فرار غیرممکن است. فقط جای کوره‌های آدم سوزی خالی بود.»^۲ کیربرگ از این بازداشتگاه جهنمی جان بسلامت برد ولی بسیاری از دوستان ایام بدختی اش شناس کمتری داشتند. خوزه توها^۳ از جمله اولین کسانی بود که آنده به وزارت برگزیده بود. مدته وزارت کشور و سپس وزارت دفاع و در اواخر وزارت کشاورزی را بعده داشت و یکی از پرحرارت ترین مدافعان رئیس جمهوری به شمار می رفت. او وقتی در نخستین ساعات صبح روز ۱۱ سپتامبر از وقوع کودتا مطلع شد به کاخ مونه داشافت و تا آخرین گلوله اش دوش بدوش آنده جنگید. پس از قتل رئیس جمهور سر بازان او را دستگیر و به جزیره داووسون تبعید کردند و او در فوریه ۱۹۷۴ در آنجا درگذشت. رژیم جدید اعلام کرد که توها خودکشی کرده است ولی هم‌بندان او می گویند که این مرد بلندبالا و قوی هیکل که طول قدش ۱۸۲ سانتی متر بود، در آخرین روزهای حیاتش به صورت اسکلتی درآمده و فقط ۵۲ کیلو وزن داشت.

دکتر انریک پاریس پژشک مخصوص آنده نیز سرنوشتی غم انگیز داشت. او را هم بعد از ظهر روز کودتا در کاخ مونه دا بازداشت کردند و به وزارت دفاع بردن و در آنجا شکنجه اش دادند. عده زیادی شهادت داده اند که چهار روز بعد او را در یکی از زندانهای سانتیاگو دیده اند که عقلش را از دست داده و مرتبأ می گفته است: «من گاو وحشی هستم و دنبال گاو بازمی گردم.» چهار روز بعد او به نگهبانانش حمله ور شد که با ضربات قنادق تفنگ به حیاتش خاتمه دادند.

از کونسپسیون تا تخاس وردس^۴ و ازوالدیو یا^۵ تا شیلان^۶، سراسر خاک شیلی پوشیده از زندان و بازداشتگاه شده بود. حتی در پونتا آره ناس که جنوبی ترین شهر دنیا به شمار می رود و به قطب جنوب نزدیک است، در میان سڑکهای مربوط به

- ۲۸ روئیه ۱۹۷۳.
- آیا همراه خودتان کتب مارکسیستی آورده اید؟
— نه.
- آیا قبل از کتابهای درباره چه گوارا خوانده و آنها را به شیلی فرستاده بودید؟
— نه.
- مأمور بازجویی چند ثانیه بدون آنکه مژه بهم بزند، نگاهش را به دوهرتی دوخت و سپس گفت:
- شما کشیش هستید و عقاید چپ گرانه دارید، پس مسلم است که دروغ میگویید.
- آنگاه دستور داد او را به سلوکش بازگرداند. دوروز بعد او را مجدداً به همان اتفاق نیمه تاریک برداشت و همان شخص مأمور بازجویی با تلخی از او پرسید:
- باید برای من توضیح دهید که چه توافق و تجانسی بین مارکسیسم و مسیحیت وجود دارد؟
- کشیش جوان جواب داد:
- تصور نمی کنم بتوانم به شما جواب بدهم چون تحصیلات من در علوم دینی و فلسفه بوده است نه در علوم سیاسی.
- تحصیلاتتان بدون شک شما را با مارکسیسم آشنا کرده است. بنابراین سوال راتکارمی کنم. چه توافق و تجانسی بین مارکسیسم و مسیحیت وجود دارد؟
- فرضیه های مارکسیسم و کمونیسم مردود است زیرا بر مبنای مبارزة طبقاتی قرار گرفته در حالی که مسیحیت عشق و محبت به دیگران را که مغایر مبارزه طبقاتی است ترویج می کند.
- مثل اینکه این جواب رضایت بخش بود و بازجو را قانع کرد زیرا چهار روز بعد دوهرتی را از زندان آزاد کردند. در مدت ده روزی که در زندان بسر برده بود، وزنش ۱۲ کیلو کاهش یافته بود.
- آدام و پاتریشیا گارت شش^۱ زن و شوهر جوان و دانشجوی دانشگاه

سمنتی لخت بخوابند. یک چشم دوهرتی مصنوعی بود که سربازان آن را درآوردند و در حدقه خالی آن نمک ریختند.

سپس کشیش جوان را سه روز به یک سلوک انفرادی فاقد نور و هوا برداشت که دائم از فرط سرما می لرزید و فقط با آب و نان زندگی می کرد. روز چهارشنبه ۱۹ سپتامبر به او اجازه دادند مدت یک ساعت در زمین فوتبال استادیوم هواخوری کنند. سپس او را به سلوک دیگری که در آن هشت نفر زندانی بودند و جای تکان خوردن نداشتند منتقل کردند. دوهرتی ساعت چهار صبح با صدای رگبار مسلسل که از آنسوی استادیوم به گوش می رسید، از خواب پرید. می گوید: «در حدود پانزده دقیقه مسلسل ها لانقطع شلیک می کردند. سپس صدای تک تیرهایی شنیده می شد و باز مسلسل ها بکار می افتدند و باز صدای تک تیر شنیده می شد. این جریان تا ساعت پنج ادامه داشت.» چند ساعت بعد شش زندانی جدید را به زحمت در سلوک آنها جا دادند که یکی از آنها تعریف می کرد که مسیده دم آن روز شاهد اعدام گروه کشی دسته ای از اعدام گروه کشی در زمین فوتبال استادیوم بوده است. دوهرتی از او پرسید:

— در کدام قسمت؟

زندانی دستش را به طرفی که صدای شلیک مسلسل ها به گوش رسیده بود، دراز کرد. دوهرتی پرسید:

— چند نفر اعدام شدند؟

— چهارصد نفر، پانصد نفر، چه فرقی می کند، من گمان نمی کنم پس از آنچه صبح امروز شاهد بوده ایم بگذارند زنده از اینجا خارج شویم.

بعداز ظهر دوهرتی را به یک اتفاق نیمه تاریک برداشت که مردی پشت میز کوچکی نشسته بود و او را وادار کردند که رو بروی این مرد بنشیند. مرد پرسید:

— استمان؟

— جوزف فرانسیس دوهرتی.

— سن؟

— بیست و نه سال.

— چه تاریخی وارد شلیک شده اید؟

کردند.

جیم ریتر ابیست و نه ساله در رشته فیزیک از دانشگاه پرینستون فارغ التحصیل شده و در سال ۱۹۷۲ برای تصدی شغلی که دانشگاه کاتولیکی سانتیاگو به وی پیشنهاد کرده بود، به شیلی رفته بود. او را در ۲۳ سپتامبر ۱۹۷۳ در آپارتمانش و در جلوچشم پرسچهارساله اش بازداشت کردند و با خود بردن. ریتر ماجرای خود را چنین تعریف می کند:

«ده نفر سر باز که تفنگهای خود کار در دست داشتند بدرورن آپارتمان ریختند و شروع به جستجوی گوش و کنار آن کردند. نامه ها، استاد کتابها و لباس های را به دقت بازرسی نمودند. افسر فرمانده این گروه شماره ای روی بازوی من با مداد مازیک نوشته، همانطور که نازیها روی دست یهودیان شماره می زدند، و به من دو دقیقه وقت داد که پسرم را ببوسم و با او خدا حافظی کنم. سپس با تهدید اسلحه مرا با خودشان بردن. ابتدا مرا به پادگان تا کنا برند و مدت سه ساعت از من بازجویی کردند می پس به اتفاق دوازده زندانی دیگر سوار کامیون کردند و دستور دادند کف کامیون دراز بکشیم و پاهایمان را از هم باز بگذاریم. ابتدا گمان کردم اینکار را برای جلوگیری از فرار می کنند ولی پس از چند لحظه به اشتباهم پی بردم زیرا سر بازان شروع به لگزدن بما کردند. ابتدا یک نفر از اهالی شیلی را که کنارمن دراز کشیده بود لگدمال کردند که با هر ضربه فریادی از جگرمی کشید و به هوا می جست. بعد نوبت به من رسید و چنان لگدهایی به پهلو و شکمم زند که نفس قطع شده بود. سپس با قنداق تفنگ به جان ما افتادند و چنان ضربه هایی به شانه و دندنه هایم زند که از حال رفتم. یکی از سر بازان فکر بکری به خاطرش رسید و با پوتین های سنگین سر بازیش شروع به جست زدن روی قوزک پایم کرد. ده بار روی پای چپ و ده بار روی پای راستم جست و خیز کرد و عاقبت با تمام قوایش لگدی به زیر دلم زد.

کنک زدن زندانیان نیمساعتی به طول انجامید و سپس ریتر را به استادیوم ملی

ویسکانسین بودند که در ۱۲ نوامبر ۱۹۷۰ به منظور پژوهش و یافتن مدارک لازم برای رساله دکتراخود به شیلی رفتند. سه روز بعد از کودتا بیست نفر ژاندارم به منزلشان ریختند و آنها را بازداشت نموده به استادیوم ورزشی بردن. در آنجا آدام را بشدت کنک زدند و همسرش را به اعدام تهدید کردند. روز شنبه ۱۵ سپتامبر پاتر یشیا در حالی که روی هرۀ مشرف به تریبونها نشسته و منتظر نوبت بازجویی بود، سر بازی را مشاهده کرد که مرد جوانی را به انتهای زمین فوتیال می برد. وقتی به انتهای زمین رسیدند، سر باز میگاری روشن کرد و به زندانی جوان داد و او را به حال خود گذاشت. چند دقیقه بعد یک زندانی دیگر و باز هم زندانی سوم را نزد اولی بردن. این کار همچنان تکرار شد تا تعداد زندانیان به ۳۷ نفر رسید. در این هنگام یک جوخه سر باز در مقابل این عده صف کشیدند و زندانیان با مشاهده این وضع دسته جمعی شروع به خواندن یک سرود انقلابی کردند ولی رگبار مسلسل ها صدای هایشان را خاموش کرد. پاتر یشیا که بشدت ترسیده و منقلب شده بود، بعد از ظهر آن روز شوهرش را پیدا کرد و مشاهداتش را به وی شرح داد. آدام هم آنچه را در اتاق بازجویی جنب سلوش دیده بود تعریف کرد و گفت:

— در این اتاق دو صف تشکیل شده بود که ما اسم یکی را صاف زندگان و دیگری را صاف مردگان گذاشته بودیم. زندانیان به محض ورود به اتاق به جلو میز بازجویی می رفتند و پس از چند سؤال و جواب کوتاه به آنها دستور می دادند در یکی از دو صف قرار بگیرند. صف اول از کسانی تشکیل شده بود که اثایه شخصی و کارت شناسایی آنها را پس داده بودند و حق داشتند دستهایشان را آزادانه در کنار بدنشان قرار بدهند و نگهبانان زیاد مراقبشان نبودند. اما صف دوم مشکل از زندانیانی بود که بشدت تحت مراقبت بودند و نگهبانان یکایک آنها را از اتاق بیرون می برdenد و بلافاصله صدای رگبار مسلسل در محوطه استادیوم می پیچد و دیگر کسی آن زندانی را نمی دید. از بعد از ظهر شنبه تا عصر سه شنبه چهار صد نفر زندانی را بهین ترتیب از اتاق بازجویی خارج و به جوخه های اعدام سپردن.

در ۲۱ سپتامبر ۱۹۷۳ این زن و شوهر جوان را بدون هیچگونه توضیحی آزاد

زمام امور را در دست گرفتند، بنظرش بسیار عادی بود که به کارش ادامه دهد و اوامر آنان را الجرا کند. اما آن روز اورابه اتاق کارژنرال آگوستو لویتز رئیس اداره اطلاعات ارتش که در طبقه نهم ساختمان وزارت دفاع قرار داشت احضار کرده بودند. گونزالز در این خصوص می‌گوید:

«آنها مرا به عنوان مترجم احضار کرده بودند. وقتی به آنجا رسیدم یک نفر آمریکایی جوان در اتاق مجاور نشسته بود که به من گفتند اسمش چارلز هورمن است و زیاد می‌داند.»

گونزالز بیدرنگ فهمید که وضع وخیم است. در کنار ژنرال لوتر معاونش سرهنگ هوگو باریا^۱ ایستاده بود. شخص سومی هم که از طرز لباس پوشیدنش آمریکایی بمنظر می‌رسید، در گوشة اتاق در تمام مدت ساکت نشسته بود. لوتر بلافاصله وارد اصل مطلب شد و اظهار داشت که چارلز هورمن وضع خاصی دارد و بتازگی از والپارزو آمده و در آنجا به اسرار زیادی دست یافته است و نتیجه گرفت که او هرچه زودتر باید نابود شود.

بردنده و در آنجا وی بتدریج متوجه اثرات ضربه‌هایی که به او زده بودند گردید. می‌گوید: «ما را ببزرق‌نمایاق تفنگ به درون استادیوم راندند و دستور دادند به دیوار تکیه بدھیم. من به زحمت روی پا بند شده بودم و می‌رسیدم اگر بزمین بیفتم بیدرنگ مرا بکشنده.»

با جگویی از ریترسه روز طول کشید و در این مدت دیگر او را کتک نزدند ولی نگهبانان از زدن سایر زندانیان خودداری نمی‌کردند. می‌گوید: «یادم می‌آید که یک کارگر را به سلوی ما آوردند. او را با لوله لاستیکی انباشته از سیمان زده بودند و پشتیش یکپارچه سیاه بود و قادر نبود کوچکترین حرکتی به اعضای بدنش بدهد. برایش یک تشک درست کردیم و وی را روی آن خواباندیم. هر دو ساعت یکبار او را پهلو به پهلوی کردیم تا زخم‌هایش سیاه نشود. او را کمک می‌کردیم که بنشیند و بزحمت غذا به دهانش می‌گذاشتیم.» ریتر هم مانند جوزف فرانسیس دوهرتی و آقا و خانم گارت شش می‌بایست زنده بماند. اما سرنوشت چارلز هورمن سوای آنها بود.

رافائل گونزالز^۱ داشت از فرط خستگی از پادرمی آمد، چون این مأمور سازمان امنیت شیلی از زمان وقوع کودتا بدون وقه مشغول کار بود. وی در ۱۱ سپتامبر همزمان با نظامیان شورشی داخل کاخ مونده‌دا گردیده بود تا استاد و مدارکی را که در اتاق کار آنده وجود داشت، جمع آوری کند. او جسد رئیس جمهور را «با جمجمه خرد شده و تکه‌های مویش که به دیوار چسبیده بود» به چشم مشاهده کرده و سپس مشغول خواندن مدارک و استاد شده بود که ساعت و روزها بطول انجامید. می‌گوید: «نمی‌دانستم آنروز دوشنبه است یا سه شنبه، مثل سگ شب و روز جان می‌کندم و حتی برای غذانهوردن هم کارم را متوقف نمی‌کرم. در عرض این چند روز فقط چند ساعتی توانستم بخوابم.»

گونزالز از لحاظ سیاسی وابستگی به هیچک از احزاب و دستجات نداشت. بیست سال بود که برای حکومتهای مختلف انجام وظیفه می‌کرد و وقتی نظامیان

بخش دوم

۱۲. اد والیزابت هورمن

سپتامبر ۱۹۷۳

الیزابت هورمن از روی صندلی مخصوصش برخاست و آپارتمان کوچکشان در نیویورک را که سی و هشت سال است با شوهرش در آن زندگی می کند به ما نشان داد. آپارتمان مزبور عبارت از یک آتاق خواب، یک آتاق دفتر که در گذشته متعلق به چارلز بوده، یک آپریل کوچک و سالونی است که در گوشۀ آن یک میز گرد غذاخوری قرار داده اند. یک تراس کوچک و پرگل و گیاه هم در برابر آن قرار دارد. می گفت:

«در حدود چهل سال است که ما با هم ازدواج کرده ایم ولی هرگز آن چهار هفته هولناکی را که در پائیز سال ۱۹۷۳ گذراندیم از یاد نمی بریم. سعی زیادی بکار برده ایم که این ماجرا را به دست فراموشی بسپاریم ولی موفق نشده ایم. فقط معتقدات مذهبی و اعتماد به عشقی که زندگی طولانی مشترک بین ما ایجاد کرده است، کمک کرد که این حادثه وحشتناک را تحمل کنیم و از پا در نیاییم. برای اینکه موضوع را بهتر درک کنید، اجازه بدید مختصراً از زندگی مان برایتان تعریف کنم.

شوهرم ادموند که همه با واد خطاب می کنیم، در عین مهربانی و صمیمیت، مردی پای بند به اصول و دارای اراده قوی است. من از نخستین

سوانح اجام الیزابت تصمیمش را گرفت و پس از پنج سال تدریس از مشغله استعفا داد و وقت خود را تماماً صرف نقاشی کرد. پس از چندی نقاشی های او جلب توجه منتقدین را نمود و به سمت رئیس انجمن ملی زنان هنرمند انتخاب گردید. می گوید: «در این سالها بیشتر به کشیدن نقاشی های دیواری اشتغال داشتم و این کار برایم رضایت خاطرز بادی فراهم می کرد. یکی از این نقاشیها که منظره عمومی شهر نیویورک را نشان می دهد، از طرف «خانه هند» به من سفارش داده شد که سالون پذیرایی این مرکز فرهنگی را تزیین کنم. در این مؤسسه، زنان حق ورود نداشتند و لازم نیست بگوییم حضور من چه مسائلی را در آنجا ایجاد می کرد. سوانح اجام ناچار شدند در مقر راتشان استثناء قائل شوند تا من بتوانم به نقاشی پردازم. در مدتی که من در خانه هند به نقاشی مشغول بودم، اعضای آن اعتنایی به من نمی کردند و حتی یک فوجان چای هم به من تعارف ننمودند. به حال در همین روزها بود که با شوهر آینده ام آشنای شدم.

الیزابت و اد در سال ۱۹۳۸ در یک شب نشینی به مناسب عید سنت والاتین یکدیگر را دیدند. اد را به این جهت به این شب نشینی دعوت کرده بودند که از علاقه اش به دختران ایالات جنوی و لهجه مخصوصان آگاه بوده و به او گفته بودند می تواند با دختری از اهالی آتلانتا آشنا شود و در سر میز شام او را در کنار این دختر نشانندند، در حالی که در آن طرف وی الیزابت نشسته بود و توجه او بجای اینکه معطوف به دختر اهل آتلانتا شود، بیشتر به الیزابت جلب گردید و با او گرم گرفت و یکسال بعد یعنی در سوم فوریه ۱۹۳۹ آندو با هم ازدواج کردند. چندی بعد او به تشویق همسرش به عضویت فرقه دانش میسیحی درآمد و ایمان به خدا و اعتقادات مذهبی یکی از عوامل مسلط بر زندگیش گردید. خودش می گوید: «بگذرارید مثالی برایتان بیاورم. وقتی تولد چارلز فرا رسید و

۱) فرقه دانش میسیحی یکی از فرقه های گوناگون مذهبی آمریکا است که پیروان آن معتقدند ایمان نه فقط میتواند دردهای روحی را شفا بخشد، بلکه بیماریهای جسمی را هم معالجه میکند. بنیان گذار این فرقه یک خانم آمریکانی بنام میری بیکر ارادی بود که در سال ۱۸۷۹ نخستین کلیساي دانش میسیحی را در شهر بوسنون افتتاح کرد و پیروان فراوانی یافت. فرقه مزبور در حال حاضر بیش از دو میلیون نفر پیر و در آمریکا دارد و دارای روزنامه بسیار معتبر و با تغذیه بنام «کریشن ساینس مونیتور» میباشد که اخبار درست و نفسیهای سیاسی آن شهرت جهانی دارد.

روزهای ازدواجمان توانستم به او تکیه داشته باشم ولی این امر هرگز مانع نشد که راه خودم را دنبال کنم. او دارای دانش و اطلاعات عمومی وسیعی است و شبیه به یک انسیکلوپدی زنده می باشد. عاشق حیوانات، نباتات و این گونه چیزها است ولی هیچوقت فضل فروشی نمی کند و معلوماتش را به رخ کسی نمی کشد». تبسمی بر لبان این زن داغدیده نقش بست و علاوه کرد: «من می توانم ساعتها متمادی درباره ادبایتان صحبت کنم».

مرد مورد علاقه الیزابت، قدر متوسط و سری طاس دارد که عنوان «شوهر شایسته» کاملاً برازنده است. صدایش به طرز خاصی صاف و خوش آهنگ است که حکایت از اعتماد بنفس او می کند. حلقه ای از موهای خاکستری اطراف سر کاملاً مدورش را زیست می دهد و اغلب اوقات تبسمی بر لب دارد. الیزابت به سخنانش چنین ادامه داد:

«وقتی ما ازدواج کردیم، او سی و یک سال داشت و من کمی جوانتر بودم. ولی به شما نخواهم گفت چه سنی داشتم. هردوی ما در نیویورک بزرگ شده بودیم ولی بجز این موضوع، وجه مشترک دیگری با یکدیگر نداشیم. من علاقمند به هنر بودم و به محاذل هنری کم و بیش شلوغ نیویورک رفت و آدمی کردم و چندی پیش از دیدار او از مؤسسه بارنارد فارغ التحصیل شده بودم و تدریس می کردم. هرچند عوامل لازم را برای پیشرفت در این کار داشتم ولی زیاد به آن علاقمند نبودم. درست مثل این بود که در کنار رودخانه ای نشسته و شاهد جریان آب باشم در حالی که آرزو داشتم خودم را به آب بیفکنم. لذا در یک مدرسه هنرهای ترسیمی نامنویسی کردم و این بهترین تجربه دوران عمرم بود زیرا می توانستم ساعتها متمادی در میان اشخاصی که مثل خودم علاقمند به این رشته بودند بشنیم و نقاشی کنم».

در اینجا الیزابت مکشی کرد و یادآوری نمود که در آن زمان هنوز وضع اجتماعی زنان آمریکا مانند امروز ثابت نبوده و به همین دلیل اخذ تصمیم در مورد تغییر شغل برایش مشکل بوده است و علاوه کرد: «می بایست بین ادامه کار معلمی یا انتخاب نقاشی بعنوان شغل آینده ام انتخاب بعمل آورم ولی از خودم می پرسیدم آیا این شغل جدید می تواند زندگی مرا تأمین کند؟»

نداشت تصمیم گرفتند از طریق آقای ماریو کارواخال و همسرش ایزابلا که از دوستان و همسایگانشان بودند، با آنها تماس بگیرند. همان شب اد به سانتیاگو تلفن زد ولی به او گفتند که ارتباط تلفنی تا ۷۲ ساعت بعد برقرار نخواهد شد، لذا صبح روز شنبه ۲۱ سپتامبر مجددًا گوشش کرد. تلفنچی آمریکایی، زبان اسپانیایی نمی‌دانست و اد ناچار شد خودش با تلفنچی سانتیاگو صحبت کند و از او کسک بخواهد. وقتی ایزابلا کارواخال گوشی را برداشت، اد ازوی تقاضا کرد که چارلز را پای تلفن صدا کند. ایزابلا پاسخ داد:

— چارلز و جویس از این محل رفته‌اند.
— پس کجا زندگی می‌کنند؟
— نمی‌دانم.

— چه وقت اسباب کشی کردند؟

جوابی از آن سوی سیم نیامد. او می‌گوید: «در آن لحظه شک کردم که حادثه‌ای رخ داده است. من از اسباب کشی چارلز و جویس از خانه خیابان پل هاریس بی اطلاع بودم ولی آنچه که باعث تعجب من شد این بود که چطور نشانی جدیدشان را به خانم و آقای کارواخال که از دوستان نزدیکشان بودند، نداده‌اند. آنها بقدری با هم نزدیک بودند که حتی موزیک متن فیلم «شکارچی آفتاب» را که جویس در نظر داشت تهیه کنند، ماریو ساخته بود.»

اد از تلفنچی سانتیاگو تقاضا کرد که مسافت آمریکا را به او بدهد. پس از چند دقیقه پایان ناپذیر، صدایی از آن سوی سیم به گوشش رسید و شخصی خود را دل شافر^۱ کنسولیار معرفی کرد، اد نیز پس از معروفی خود پرسید:

— آیا سفارت اطلاعی از چارلز دارد و از نشانی او باخبر است؟ شافر پاسخ داد:

— تنها چیزی که می‌توانم بگویم این است که پسرتان ناپذید شده است. سر بازان به خانه اش ریخته و او را همراه خود برده و خانه اش را در هم ریخته‌اند. ادموند بی اختیار احساس کرد که دلش درد گرفته و آشوب می‌شد. با یئمه

البیزات دچار درد زایمان گردید، من او را به زایشگاه بردم و میس به محل کارم در لیبرتی استریت رفتم. هنوز از پلکان اداره به بالا نرسیده بودم که منشی ام جلو دوید و گفت: «از زایشگاه تلفن کردند و خبر دادند که شما پدر شده‌اید.» من چنان هیجان زده بودم که چهارپله یکی برگشتم و سوار اتومبیل شدم و خودم را به زایشگاه رساندم. به محض اینکه چشم پزشک به من افتاد، گفت: «خبر بدی برایتان دارم آقای هورمن، پاهای پسر نوزادتان شکل عادی ندارد و بی اندازه کچ است و تصور نمی‌کنم از دست ما هم کاری ساخته باشد.» اما من بروی خودم نیاوردم ولی بکمک دانش مسیحی همه چیز بسرعت رو برآه شد و باهای چارلز شفا یافت. سپس آه عمیقی کشید و اضافه کرد: «به همین جهت و به علت اعتقادات مذهبی ما بود که در ابتدای درستی متوجه نشیدیم در شیلی چه می‌گذرد.»

خطاطرة چهارهفتۀ پائیز در سال ۱۹۷۳ تأثیر عمیقی در روحیه اد و همسرش باقی گذاشته است. می‌گوید:

«وقتی کودتا رخ داد ما در حال عزیمت برای استفاده از تعطیلات به مدت پانزده روز در کیپ کاد بودیم ولی به مجرد شنیدن اخبار کودتا نظامی و سقوط آلسنه حرکت خود را به بعد موکول کردیم. تا اینکه مادرتری تلفن زد و پیام اطمینان بخشی را که دخترش و چارلز ازوینیا فرستاده بودند، به ما اطلاع داد. ما بیست و چهار ساعت دیگر هم منتظر ماندیم ولی چون بنتظر نمی‌رسید که مطلب خاصی وجود داشته باشد، عازم استفاده از تعطیلات شدیم. اگر خیالمان کاملاً راحت نبود که هرگز نیویورک را ترک نمی‌کردیم.»

آقا و خانم هورمن با اتومبیلشان به ولفلیت^۱ واقع در کرانه شمالی کیپ کاد رفتند. در آنجا هوای بسیار لطیف و مطبوعی که ساکنان منطقه نیواینگلند آنقدر به آن علاقه دارند حکمفرما بود. در ۱۸ سپتامبر در اخبار تلویزیونی شنیدند که ارتباط تلقنی با شیلی برقرار شده است ولی چون منزل چارلز و جویس تلفن

شده بودند.

از این تاریخ، شهای بی خوابی و نگرانی آقا و خانم هورمن شروع شد که تا اواسط ماه اکتبر بطول انجامید. آقای هورمن بیشتر اوقات خود را در کنارتلفن می گذرانید و الیزابت و خواهرش از دوستان و آشنایانی که به منظور همدردی از آنان دیدن می کردند، پذیرایی می نمودند. روز دوشنبه ۲۴ سپتامبر آقای هورمن در یکی از روزنامه های صبح خبری به این مضمون خواند که یک زن و شوهر جوان آمریکایی به اسمی آدام و پاتریشیا گارت شش از استادیوم ملی سانتیاگو آزاد شده و توانست اند به آمریکا مراجعت نمایند. بیدرنگ دست بکار شد و سرانجام توانست پس از تلفنهای متعدد رهای آنان را در خانه پدر و مادر پاتریشیا در ایالت ویرجینیا بیابد و با آنها تماس بگیرد. آدام گفت:

— من هیچگونه راهنمایی نمی توانم به شما بکنم. سعی کنید با شخصیتهای عالیرتبه ای که می شناسید تماس بگیرید و آنها را وادار کنید که هر کدام تلگرافی به سفارت آمریکا در سانتیاگو مخابره کنند و سفارت را وادار به اقدام نمایند. شاید فشار اعضای کنگره و شخصیت های عالی مقام بتواند سفارت را به جستجوی پسر گمشده تان مجبور کند.

از بعد از ظهر آن روز آقای هورمن شروع به تلفن زدن به شخصیت ها در واشنگتن کرد. می گوید: «حال و روز خودم را نمی فهمیدم و مرتب مشغول شماره گرفتن بودم. هر بار سعی می کردم جریان را حتی الامکان خلاصه و واضح شرح بدhem، چون وقت شخصیت ها گرفته است و فرصت شنیدن شکایات مفصل را ندارند. ابتدا خودم را معرفی می کدم، بعد جریان را مطرح و در پایان تقاضای کمک می نمودم.»

اسامی شخصیت هایی که به آقای هورمن وعده مساعدت داده اند قابل توجه است. ده دوازده نفر سنتاور و نماینده مجلس تلگرافهایی به سانتیاگو مخابره کردند. درک بوک^۱ رئیس دانشگاه هاروارد، مک جورج باندی^۲ رئیس بنیاد فورد

بر خود مسلط شد و پرسید:

— بر سر عروس می شد و پسری است؟

— او هر روز مزاحم ما می شود و دست از ناراحت کردن ما برنمی دارد. اد هورمن می گوید: «ابتدا تصویر کردم عوضی شنیده ام. پس من گمشده و سفارت قادر به دادن کوچکترین اطلاعی درباره او نبود و کنسولیار می گفت که جویس کارمندان سفارت را ناراحت می کند و مزاحم شان می شود!» مکالمه تلفنی باز هم چند دقیقه ای به طول انجامید ولی وی نتوانست اطلاعات بیشتری بدست آورد. وقتی گوشی تلفن را به جایش می گذاشت رنگش بسیار پریده و مثل مرد گان شده بود. الیزابت که در کارش نشسته و منتظر نوبتش بود تا پسر و عروسش صحبت کند، از مشاهده حال و روز شوهرش بی اندازه ناراحت شد. اد برای تسکین او گفت: «حتاً چیزی نشده و چارلز را اشتباهآ بازداشت کرده اند. بزودی به اشتباہشان پی خواهند برد و آزادش خواهند کرد. آنها جرئت ندارند با یک آمریکایی بدرفتاری کنند.» پس سعی کرد تسمی به لب بیاورد ولی سعی اش بیهوده بود و سرانجام به همسرش گفت:

— بهتر است هرچه زودتر به نیویورک برگردیم.

آقا و خانم هورمن فاصله پانصد کیلومتری بین کیپ کاد و نیویورک را هفت ساعته با اتومبیل پیمودند و وقتی به منزلشان رسیدند، هوا تاریک بود. اد بیدرنگ بسوی تلفن دوید و به سنتاور جکوب جاویتس^۱ که از آشنایانش بود در واشنگتن تلفن کرد. سنتاور غایب بود ولی یکی از دستیارانش و عده داد که پیغامش را به او خواهد رسانید و توصیه کرد در مورد چارلز با اداره امور کنسولی وزارت خارجه تماس بگیرد. اد فوراً به وزارت خارجه تلفن زد و با چارلز آندرمن مسئول امور مربوط به بحران شیلی صحبت کرد و جریان را به اطلاع او رسانید. پس پدر چارلز سعی کرد با عده ای از سنتاورها و نماینده گان مجلس و رؤسای وزارت خارجه تماس بگیرد که بی نتیجه بود زیرا آن روز یکشنبه بود و همه از شهر خارج

آنان وعده دادند که تلگرافهایی به سانتیاگو مخابره کنند. چند نفر از نماینده‌گان مجلس نیز به او وعده مساعدت دادند. در این سفر امیدوارکننده، فقط یک حادثه ناگوار رخ داد و آن این بود که رابت مک کلوری^۱ نماینده ایالت ایلی نویز در مجلس نماینده‌گان و عضو فرقه دانش مسیحی که آقای هورمن روی حمایتش بسیار حساب می‌کرد، وقتی جریان را شنید و هورمن تقاضایش را مطرح کرد، از وی پرسید: «عقاید سیاسی پرستان چیست؟» می‌گوید: «از شنیدن این سوال دهانم از تعجب بازماند. مگر عقاید سیاسی یک نفر در کمک یک نماینده مجلس می‌توانست تأثیری داشته باشد؟ عقاید سیاسی چارلز و فعالیتهای او در نیویورک و سانتیاگو هرچه بود نمی‌توانست مانع از ارسال یک تلگراف ساده شود و سفارت را وادار سازد که جواب بدهدند آیا پسرم زنده است و مورد شکنجه قرار گرفته است یا نه؟ بنابراین به این آقای نماینده مجلس جواب دادم او فردی آزادیخواه است ولی در هیچ حزب و گروهی عضویت ندارد و تابحال چندین نفر از ساتورها و نماینده‌گان مجلس قبول کرده‌اند که نظیر این تلگراف را بفرستند.

مک کلوری گفت: «ولی من باید قبلًا درباره این موضوع مطالعه و سپس اقدام کنم» ولی سرانجام تلگراف را مخابره کرد و کوشش زیادی در مساعدت به روشن شدن قضیه بکاربرد. بعدها که گزارش مذاکرات کمیسیون قضایی کنگره آمریکا درخصوص قضیه واترگیت و تسليم ریچارد نیکسون به مقامات قضایی منتشر شد و من به نقش این نماینده پی برم احترام نسبت به او افزایش یافت ولی روش محطاطانه او در سپتامبر ۱۹۷۳ که حتی برای نجات جان یکنفر از مرگ، عقاید سیاسی او را می‌پرسید، باعث شکگذتی من گردید.

دوروزیس از آنکه آقای هورمن از سفر واشینگتن مراجعت کرد، چارلز آندرسون به او تلفن کرد و گفت:

— وزارت خارجه بطور جدی به پیگیری قضیه پرس شما پرداخته ولی کوچکترین ردپایی از او به دست نیاورده است. سفارت ما در سانتیاگو

هم تلگرافهایی ارسال نمودند. وی سعی کرد با آرتوور سالزبرگ مدیر روزنامه نیویورک تایمز تماس بگیرد ولی حتی به منشی او هم دسترسی پیدا نکرد. سپس به هر یعنی سالزبوری^۲ سردبیر روزنامه مزبور و برنده جایزه پولتیزر تلفن کرد و بوى اظهار داشت:

— اسم من اد هورمن است، شما مرا نمی‌شناسید ولی من به کمک شما نیاز دارم. نظامیان شیلی پسرم چارلز را بازداشت کرده‌اند و دوستانم به من گفته‌اند که نجات او بستگی به تعداد تلگرافات شخصیت‌های مهم و معتبر آمریکایی به سفارت ما در سانتیاگو دارد که آنها را به تکاپو واردار. آیا شما حاضرید تلگرافی در این زمینه و بذل توجه بیشتر به سرنوشت پسرم مخابره نمایید؟

سالزبوری جواب داد:

— خدای من، البته که حاضرم.

دو سال بعد از این وقایع، یک روز اد هورمن در خیابان سوم نیویورک به چهره آشنازی برخورد کرد که وی را بارها در صفحه تلویزیون دیده بود. لذا به سوی سالزبوری رفت و گفت:

— مادرت می‌خواهم آقا، ما هرگز با هم ملاقات نکرده‌ایم ولی می‌خواهم از خدمتی که به من کرده‌اید تشکر کنم.

— چه خدمتی؟

اد هورمن جریان را شرح داد و روزنامه نگار مشهور در پاسخ اظهار نمود:

— تنها چیزی که باعث تأسف من می‌باشد این است که بخت به ما یاری نکرد.

روز سه شنبه ۲۵ سپتامبر اد به واشینگتن رفت تا جریان را در محل پیگیری کند. با پرواز صبح به واشینگتن رفت و به دفتر ساتورهایی مانند جکوب جاویتس، هنری جکسون^۳، چارلز پرسی^۴ و وارن منگوسون^۴ مراجعه کرد و همه

نمی توانستیم از رو برو شدن با واقعیت و پذیرفتن فاجعه روبرو باشیم. ولی هنوز برایمان باور کردنی نبود که یک دولت بیگانه بتواند یک تبعه آمریکا را اعدام کند و دولت خودمان در این کار مستقیماً دست داشته باشد!»

مقامات نظامی شیلی از سرنوشت پرستان اظهاری اطلاعی می کنند. ما عقیله داریم چارلز بخارتر افکار سیاسی اش و هاداری از آنده خود را در محلی مخفی کرده است تا اوضاع عادی شود.

این سخنان اد والیزابت هورمن را بشدت ناراحت کرد زیرا با اطلاعاتی که تا آن زمان بدستشان رسیده بود بکلی مغایرت داشت. چند روز قبل روزنامه نیویورک تایمز خبری را درباره شیلی منتشر کرده بود که قسمتی از آن به جویس مربوط می شد و نوشته بود:

«همسایگان به او اظهار داشته اند که غروب روز دوشنبه عده ای سر باز دو سه بار خانه آنان را مورد تفتیش قرار داده اند. دوستانش هم گفته اند که اداره اطلاعات ارتش آنها را احضار نموده و درباره چارلز تحقیقاتی از آنان بعمل آورده اند.»

اگر این خبر درست بود، فرضیه مخفی شدن چارلز اعتبار خود را از دست می داد. به احتمال قوی او در بازداشت نظامیان شیلی بسر می برد و سفارت آمریکا از این امر اطلاعی نداشت یا وابسته می کرد که اطلاعی ندارد. اد هورمن می گوید: «بخاطر دارم که چقدر از توضیحات آندرسون متعجب شدم ولی با خودم گفتم که او حسن نیت دارد و حتی یک لحظه هم بفکر خطور نکرد که دولت آمریکا ممکن است عمداً آنچه را که بر سر چارلز آمده پرده پوشی و پنهان کند. وقتی آندرسون گفت که احتمالاً چارلز خودش را مخفی کرده است، فکر کردم که شاید سفارت آمریکا در سانتیاگو وزارت خارجه در واشنگتن هنوز فرست نکرده اند اطلاعات مختلف را جمع آوری کنند. البته همین هم مرا متعجب می کرد ولی در آن موقع متوجه موضوع نبودم و بیش از هر چیز می خواستم از عصبانی شدن و داد و فر یاد راه انداختن بیهوده خودداری کنم. اگر به یکی از اعضای وزارت خارجه می گفتم «مرد که احمد، چرا مزخرف می گویی؟ مسئله جان پسرم در میان است» ممکن بود مورد انتقام جویی قرار بگیرم و چارلز فدای این گفته نسجیده من بشود.»

اد با صدای گرفته به سخنانش چنین ادامه می دهد:
«یک هفته پس از آنکه از گمشدن چارلز آگاه شدم، دیگر من و مادرش

۱۳. یازده روز سرگردانی جویس در سانیا گو

۱۸ و ۱۹ سپتامبر ۱۹۷۳

پس از آن که جویس در ایستگاه اتوبوس از چارلز و تری جدا شد، بیشتر اوقات روز را به دید و بازدید از دوستانش گذراند تا مطمئن شود همه آنان سلامت‌اند. حوالی غروب، وقتی خواست به خانه‌شان برگردد، هیچ وسیله نقلیه‌ای پیدا نکرد. اتوبوسها در ایستگاه‌های وسط راه توقف نمی‌کردند، چون راننده‌هایشان هم مانند سایرین عجله داشتند قبل از ساعت منع عبور و مرور به خانه‌هایشان برسند. تاکسیهای دسته جمعی هم بندرت پیدا می‌شدند و معمولاً پر از مسافر بودند.

جویس فهمید که نخواهد توانست قبل از حکومت نظامی به خانه اش برسد لذا به سوی خانه زن و شوهری از دوستانشان روانه شد. در خیابانهای سانیا گو بیش از هر چیز اونیفروم نظامیان به چشم می‌خورد و مردم تقریباً به سوی خانه‌هایشان می‌دویند. جویس می‌دانست که قیافه خارجی اش جلب توجه می‌کند زیرا موهای طلائی و قیافه شمالی او کمترین وجه تشابهی با مردم محلی نداشت.

که در مرکز شهر می‌باشد می‌رود. آنگاه کاغذ را در کنار در ورودی قرار داد تا هر وقت چارلز وارد شد چشمش به آن بیفت و سپس بیدرنگ آنجا را ترک کرد. به محض آنکه جویس به خانه آقا و خانم مانوزا رسید، چند تلفن به اینجا و آنجا زد و سراغ شوهرش را گرفت. به آخرین کسی که تلفن کرد ماریو کارواخال بود که به او جواب داد:

— نمی‌توانم مطالب را در تلفن بگویم، آیا می‌توانی فوراً بخانه مایم؟

جویس گوشی را بجای خود گذاشت و آماده رفتن بود که خانم مانوزا مداخله کرد و گفت: «توازن خستگی سرپایت بند نیستی. سی ساعت است که نخوابیده‌ای، بگذار پسر ما به جایت برود.» جویس پذیرفت و روی کانایه به خواب رفت. وقتی بیدار شد، شب فرا رسیده و هکتور مانوزا در کنارش ایستاده بود و می‌گفت:

— خبر بسیار بدی دارم. از اداره اطلاعات ارتش به منزل کارواخال تلفن زده‌اند که چارلز بازداشت شده و می‌خواسته اند اطلاعات بیشتری درباره اش به دست آورند. می‌گویند او از جمله عناصر افراطی است.

جویس احساس کرد که نگاهش تیره و تار می‌شود. مانوزا به سخنانش چنین ادامه داد:

— بی‌اندازه متأسفم، همسرم به یکی از دوستانش در کنسولگری آمریکا تلفن کرده و مراتب را اطلاع داده است. اما حالا دیگر ساعت منع عبور و مرور فارسیده و امشب کاری از دستمان ساخته نیست.

۱۹ سپتامبر ۱۹۷۳

با فرارسیدن صبح، ترس جویس افزایش یافت. با خود می‌گفت در صورتی که چارلز را نظامیان بازداشت کرده باشند، تری هم به احتمال قوی به همین سرنوشت دچار شده است. به محض پایان ساعت منع عبور و مرور به کنسولگری آمریکا شافت و به مأمور پذیرایی گفت:

دوستانش در خانه نبودند و او در آستانه در ورودی به انتظارشان نشست. همینکه ساعت شش بعد از ظهر فرارسید، در یافت که آنها هم مثل خود او در جایی گرفتار شده و قادر به مراجعت به منزلشان نخواهند بود. هوا سرد شده و او بالتوی خود را همراه برنداشته بود. هماییگان که او را نمی‌شناختند از پناه دادن به یک زن خارجی خودداری می‌کردند و جویس ناچار شد شب را روی پلکان بگذراند و هر لحظه از ترس اینکه مبادا سربازان گشته او را بازداشت کنند به خود بلرزد و دعا کند که چارلز از غیبت او زیاد نگران نشده باشد.

همینکه هوا روشن شد و ساعت منع عبور و مرور به پایان رسید، هزاران نفر سرباز در رژه نظامی بمناسبت جشن استقلال شیلی شرکت کردند. تانکها با غرش گوش خراش خود در حالی که افسران روی آنها نشسته و مشغول خنده و تفریح و شوخی و تکان دادن پرچمهای سه‌رنگ شیلی بودند از برابر خرابه‌های کاخ مونه‌دا می‌گذشتند. جمعیت انبوهی که برای تماشای رژه اجتماع کرده بود، عبور جویس را مشکل می‌ساخت و به این جهت او نتوانست تا ساعت هشت و نیم به منزلشان برسد. وقتی در خانه را باز کرد، بی اختیار بدنش لرزید. گویی گرددادی بر خانه‌شان فرود آمده بود. کف اتاقها انباسته از کتاب و کاغذهای پراکنده بود. میز تحریر چارلز سرنگون شده، بالشهای کانایه شکافته و محتویات کشها به زمین ریخته بود. هیچ جای منزل دست نخورده باقی نمانده بود.

در این هنگام ضربات محکمی که به در ورودی می‌خورد، جویس را از حالت بہت زدگی درآورد. وقتی در را باز کرد، مرد میانه‌سالی را دید که پشتش قدری خمیده بود و می‌گفت:

— معدرت می‌خواهم، من مالک چند خانه در این محله هستم و دیشب شاهد بودم که چندبار سربازان به خانه شما ریختند. بهتر است قبل از اینکه باز هم بیاند فرار کنید.

جویس با سر اظهار تشکر کرد و با خود اندیشید که قطعاً چارلز هم به علت مقررات حکومت نظامی نتوانسته است دیشب به خانه برگردد. صفحه کاغذی از زمین برداشت و روی آن نوشت که به خانه دوستانشان هکتور و کارلوتا مانوزا^۱

1. Hector et Carlotta Manoza

آورده و استنادی جمع آوری کرده بود که قسمتی از آنها در خانه بود.
 هال اختم هایش را در هم کشید و پرسید:
 — منابع اطلاعات اوچه بوده است؟
 — بیشتر استناد و مدارک کتابخانه ملی را مطالعه کرده بود.
 — دقیقاً بفرمایید چه نوشته بود؟
 — نمی توانم پاسخ دقیقی به شما بدهم. چارلز خیلی بیشتر از من به سیاست
 شیلی وارد بود.
 هال مشغول یادداشت برداشت در دفترچه کوچکی گردید و سپس پرسید:
 — درباره نتیجه تحقیقات شوهرتان در مورد قتل ژنرال اشنايدر چه چیز دیگری
 می دانید؟
 — هیچ.
 کنسولیار قلم خودنویش را بست و درحالی که به جویس خیره شده بود
 گفت:
 — خانم هورمن بفرمایید تشریف ببرید. فقط بگویید در صورت لزوم کجا
 می توانیم بشما دسترسی پیدا کنیم؟
 — نمی توانم همینجا بمانم؟
 — به هیچوجه، ما وسائل پذیرایی از شما را نداریم.
 جویس که از فرط ناراحتی سرخ شده بود، صورتش را میان دو دستش پنهان
 کرد و گفت:
 — من هیچ جایی را ندارم. آیا شما خبری از دختر جوانی بنام تری سایمون
 دارید؟
 هال بسوی قفسه بایگانی رفت و پس از چند لحظه جستجو گفت:
 — او در هتل رویرا اقامت دارد.

حاصله تری سرفه بود. از دور روز پیش که به کنسولگری سرزده بود پایش را
 از اتفاقش بیرون نگذارد و با بی صبری در انتظار چارلز بسر می برد که معاشرتش او
 را سرگرم و خوشحال می ساخت. چارلز با او در ساعت یک بعد از ظهر و عده

— باید کسی را پیدا کنم که به من کمک کند. شوهرم را نظامیان شیلی
 بازداشت کرده اند.
 — آیا شوهرتان نزد ما ثبت نام کرده است؟
 — نمی دانم.
 — اسمش چیست؟
 — چارلز هورمن.
 کارمند به جستجوی کارتهای ثبت نام در قفسه بایگانی پرداخت و پس از چند
 لحظه اظهار نمود:
 — نه، ثبت نام نکرده است، شما بجای او این کارت را پر کنید.
 — وقتی جویس کارت را تکمیل کرد و به کارمند پس داد و نگاهی به آن
 افکند و گفت:
 — بسیار خوب، بفرمائید بنشینید تا بینم آیا کسی شما را می پذیرد.
 جویس روی یک صندلی گنار در ورودی نشست و منتظر ماند. چند دقیقه
 بعد مردی وارد اتاق شد و به سوی او رفت و گفت:
 — من جان هال^۱ کنسولیار هستم. آقای فدریک پردنی^۲ کنسول گرفتارند و
 نمی توانند شما را پذیرند. مشکل شما چیست؟
 جویس آنچه را که درباره بازداشت چارلز می دانست با هیجان تعریف
 کرد. آقای هال با خونسری پرسید:
 — آیا سربازان مدارکی را که تحریک کننده باشد و ناراحتیان کند در خانه
 شما یافته اند؟
 — نه.

— مطمئن هستید؟
 — کاملاً، فقط یک چیز...
 — چه چیز؟...
 — در حدود یکسال پیش چارلز تحقیقاتی درباره قتل ژنرال اشنايدر به عمل

— نه.
 — اسلحه در اختیار داشته؟
 — نه.
 — در هیچ حزب سیاسی نامنویسی کرده بوده؟
 — به هیچوجه.
 — بسیار خوب، فردا صبح هردو نفراتان به دفتر من بایدند. معنی کنید صبح زود اینجا باشید.
 — یعنی چه ساعتی؟
 — در حدود ساعت نه، اما ضمناً توجه داشته باشد که هنوز خیلی مانده تا اوضاع شیلی آرام شود. امکان دارد اینگونه مسائل مدتی طول بکشد، حتی خیلی طول بکشد.

۲۱ و ۲۰ سپتامبر ۱۹۷۳

با روشن شدن هوا جویس از خواب بیدار شد. تری هنوز در کنارش در خواب بود. هوای اتاق کوچک هتل سنگین و خفه بود. در سراسر شب صدای شلیک گلوله های پراکنده مانع از خواب زن جوان شده بود. لباسهایی را که در عرض سه روز گذشته یعنی از زمان بازداشت چارلز عوض نکرده بود، در بر کرد. دو فنجان قهوه قوی خورد و به اتفاق تری عازم سفارت گردیدند.
 چند دقیقه بعد از ورود آنان به سفارت، دیویس هم سررسید و آنها را به اتاق دفترش برداشت. تری جویس را به او معرفی کرد و جویس یکبار دیگر آنچه را که درباره بازداشت چارلز می دانست تکرار نمود. دیویس چند لحظه به فکر فرو رفت و سپس گفت:
 — من با دریاسالار هوئی دو برو رئیس ستاد خونتای نظامی دوست هستم. بیینم او درباره این قضیه چه می داند.

در حالی که دیویس مشغول گرفتن شماره تلفن دریاسالار بود، تری بخاطر آورد که این نام را در جایی شنیده است. آری، اسم افسری است که پاتر یک

گذاشته و چون تا ساعت سه نیامده بود، تری کم کم نگران می شد. چارلز عادت نداشت دیگران را اینقدر در انتظار بگذارد و بد قولی بگند. تصمیم گرفت به سالون هتل برود ولی منصرف شد زیرا در غیابش ممکن بود چارلز تلفن کند و او در اتاق نباشد. چون کار دیگری نداشت، برای سومین بار به مرتب کردن جامه دانش پرداخت. در این موقع در زندن. تری آهی کشید و گفت:

— بالاخره آمدی؟ در این مدت کجا بودی؟...
 هنوز جمله اش را تمام نکرده بود که جویس را که رنگش مانند مرد گان پریده بود، در برابر شدید و با عجله پرسید:
 — چه شده است؟
 جویس روی تختخواب نشست و در حالی که زانوهاش را در بغل گرفته بود، جواب داد:
 — او را نظامیان بازداشت کرده اند.

تری کناره دوستش نشست و دستش را به دور شانه های او حلقه کرد. سیل اشک از دیدگان جویس جاری بود و هق هق کنان جریان وقایع را تعریف کرد که در حدود بیکساعت طول کشید. تری گفت:
 — شاید کسی بتواند بما کمک کند. مثلاً ناخدا دیویس، او به من گفت که هر وقت ناراحتی برایم پیش آید به او اطلاع بدهم. می خواهی باوتلفن کنم؟
 — البته.

دیویس در دفترش نبود و تری شماره تلفن هتل ریویرا را به منشی وی داد. نیمساعت بعد زنگ تلفن به صدا درآمد و دیویس بود که وقتی جریان را از تری شنید، اظهار داشت.

— آیا موضوع را به فرد پردازی اطلاع داده اید؟
 — نه، ولی جویس هرمن با شخصی بنام جان هال در کنسولگری ملاقات کرده است.
 — فایده ندارد، سرپرست کنسولگری پردازی است و باید او را در جریان گذاشت. من فردا صبح به دیدارش خواهیم رفت. ضمناً بگویید آیا چارلز هیچگونه فعالیت سیاسی در شیلی داشته که بتواند بازداشتش را توجیه کند؟

مقرررات متع عبور و مرور عازم خانه دیویس شدند. یک و بیلای مجلل و بزرگ، در وسط زمین چمن بسیار زیبا و یک دست که پیرامون آن را دیوارهای ضخیم سنگی محصور کرده بود، اقامتگاه ناخدا ری دیویس وابسته دریابی مسارت آمریکا در شیلی را تشکیل می داد. به محض اینکه زنگ کنار در آهنی بزرگ ویلا را فشندردند، مستخدمه ای در کوچک کناری را باز کرد و آنها را به درون خانه راهنمایی نمود. هنوز به وسط زمین چمن نرسیده بودند که دیویس در آستانه ویلا پدیدار شد و با اشاره دست به مستخدمه فهماند که خودش از مهمانان استقبال خواهد کرد و پس از آنکه دست دوزن جواب را محکم فشرد، اظهار نمود:

— ساعت پخش اخبار از رادیو پاناما نزدیک است، همراه من بیاید.
سپس آن دورا به اتفاق کوچکی در طبقه دوم که یک دستگاه رادیویی قوی در گوشه آن بشyster می رسید برد و به شنیدن اخبار پرداختند. در وسط پخش اخبار، دیویس غرشی کرد و گفت: «خدای من، آنها هنوز نفهمیده اند در شیلی چه می گذرد. اصولاً اخبار و اطلاعات نظامی ما خوب نیست و باید اصلاح شود.» وقتی پخش اخبار به پایان رسید، دوزن جوان را به طبقه هم کف راهنمایی کرد و در حالی که عکس قاب شده یک دختر و پسر نوجوان را به آنان نشان می داد، گفت:

— این عکس فرزندان من است که متاسفانه با من زندگی نمی کنند.
سپس مکثی کرد و ادامه داد:
— همانطور که ملاحظه می کنید من به جمع آوری اشیاء هنری علاقه فراوانی دارم.

جویس چند مجسمه متعلق به خاور دور را مورد تحسین قرار داد و گفت:
— منهم در دوران تحصیل، متخصص تاریخ هنر بودم.
— لابد در دانشگاه مینه سوتا؟ اینطور نیست؟

تری در جایش تکان خورد زیرا او و چارلز صحبتی در باره سوابق جویس با او نکرده بودند و این اطلاعات قطعاً از منبع دیگری به دیویس رسیده بود. دیویس به

رایان او را برای خرید اسلحه به آمریکا همراهی کرده بود، هوئی دوبرو بود.
دیویس گوشی تلفن را سرجایش گذاشت و گفت:
— فعلًا دریاسالار گرفتار است ولی قرار است مرشب به خانه من بیاید.
بنظرم بهترین کار این است که وقتی او بخانه من می آید شما هم آنجا باشید.
— با حکومت نظامی چه کنیم؟
— مسئله ای نیست، در منزل من جا فراوان است و شما می توانید شب را در آنجا بگذرانید.
— آیا بهتر نیست ما در هتل بمانیم تا اگر تلفنی در باره چارلز شد، مطلع شویم؟

— تا شب وقت دارید فکر بکنید و تصمیم بگیرید. اما بظیر من بهتر است خودتان شخصاً با هوئی دوبرو مذاکره کنید. وانگهی اگر تحویل در قضیه چارلز روی داده باشد او مرا در جریان خواهد گذاشت.

جویس موضوع را تغییر داد و گفت:
— من لباس ندارم، آیا کسی را دارید که مرا تا خانه من همراهی کند؟
پس از آن که ناخدا دیویس اطمینان حاصل کرد که محله کارگری ویکونیا مکه نا آرام است، به پیشنهاد جویس جواب مثبت داد و دوزن جوان همراه مه سر باز شیلی سوار اتومبیل دیویس شده و روانه گردیدند. وقتی جویس با جامه داشش از خانه اش خارج شد و درب اتومبیل شورولت را باز کرد، دیویس گفت:

— من شمارابه هتلتان خواهم برد، چون باید در ضیافت ناهاری که سفیر آمریکا می دهد شرکت کنم. اما ساعت پنج بعد از ظهر در خانه ام منتظرتان خواهم بود.
آنگاه نگاه پرتمنايش را به دوزن جواب دوخت و علاوه کرد:
— باز هم تکرار می کنم که ملاقات شما با هوئی دوبرو مفید است. اگر می خواهید کاری برای چارلز انجام دهید، حتماً بیاید.

این استدلال دوزن جوان را قانع کرد. لذا به اتفاق کوچکشان رفتند و چند تکه وسایل ضروری را در یک کیف دستی ریخته و یک ساعت قبل از شروع

این بار قیافه تری درهم رفت. معلوم بود دیویس می خواهد این شب را به خوش بگذراند و فراموش کرده که آنها به چه دلیل دعوتش را پذیرفته اند. لذا جواب داد:

— منشکرم ولی فعلًا حال و حوصله این حرف ها را ندارم. هر وقت چارلز را پیدا کردیم، آنوقت جشن خواهیم گرفت.

شام عبارت بود از خواراک بوقلمون، سالاد، سبزیهای تازه و کرم کارامل، آنهم در کشوری که می بایست ساعت ها در صفحه انتظار کشید تا قطمه نانی بدست آورد، جویس مرتبًا در باره چارلز سخن می گفت و می خواست به این وسیله. به دیویس بفهماند که شوهرش چقدر خوب و درستکار و صمیمی است و تا چه اندازه دوستش دارد. دیویس گفت:

— اما فراموش نکنید که همیشه باید مواظب دور موتورتان باشید.
جویس پاسخ داد:

— نمی فهمم منظورتان چیست؟

— این اصطلاحی است که در ناواهای هواییاب بکار می بزنند. هرگاه خلبانی که در صدد فرود آمدن بر روی عرشه ناو است دچار اشکال شود، در صورتی که مراقب دور موتورش باشد می تواند دسته فرمان را بکشد و دو باره اوچ بگیرد. اما اگر دور موتور را کم کند و بیش از حد پایین بیاید، بر روی عرشه ناو سقوط خواهد کرد. پس باید همیشه محظوظ و مواظب دور موتور بود!

همینکه صرف شام به پایان رسید، دیویس مجددًا مهمانانش را به سالون پذیرایی برد و درحالی که برای خودش یک گیلاس مشروب می ریخت، پرسید:
— آیا چیز دیگری میل دارید؟

جویس جواب داد:

— آری، میل داریم که چارلز پیدا شود.

— آرام باشید و اینقدر خودتان را ناراحت نکنید. آیا به صابون و خمیردندان و این قبیل چیزها احتیاجی ندارید؟

مهمانانش پیشنهاد کرد که به سالون پذیرایی بروند و شروع به پذیرایی از آنان کرد و در ضمن اظهار نمود:

— نمی داشم به چه دلیل کودتا مردم را اینطور به هیجان واداشته است. همه که می دانستند وقوع آن اجتناب ناپذیر است. سپس به جویس نگاهی کرد و گفت:

— شما که بکسال در ساتیا^{گو} اقامت داشته اید، احساس نمی کردید که یک شورش نظامی در حال آماده شدن است؟

— چرا، اما انتظار این همه خشونت و آدم کشی را نداشتم.

— پس معلوم می شود شما اوضاع را خوب درک نکرده بودید. نظامیان مجبور شدند از خودشان دفاع کنند. وقتی کسی را در کنار دیوار می گذارند و تحت فشار و ضربه قرار می دهند، او با نیروی ناشی از ناامیدی از خودش دفاع می کند.

در این هنگام خدمتکار وارد شد و به دیویس اطلاع داد که او را پای تلفن می خواهند. دیویس با عرض معدرت خارج شد و چند لحظه بعد برگشت و اظهار داشت:

— هوئی دو برو بود. متأسفانه گرفتار شده و امشب نمی تواند به ما ملحق شود. قیافه جویس درهم فرو رفت. او این دعوت را فقط به منظور دیدار و مذاکره با دریاسالار پذیرفته بود و اکنون خودش و تری راناچار می دید که شب را با میزبانی که بی اندازه ناراحتیان می کرد بگذراند، در حالی که می توانستند در هتل بمانند و در انتظار خبری از چارلز باشند.

خدمتکار وارد شد و با صدای بلند اعلام کرد که شام حاضر است. دیویس مهمانان خود را به سوی میزی که روی آن کارد و چنگالهای نقره و لیوان های کریستال و بشقاب های چینی گرانبهای چیده بودند، راهنمایی کرد. وقتی سرمهز نشستند، از تری پرسید:

— شما چند سال دارید؟

— فردا بیست و نه ساله خواهم شد.

— پس امشب سالروز تولدتان را جشن می گیریم.

را بیلعد. تری با لحنی که سعی کرد آرام باشد گفت:
— ناخدا دیویس، من خیلی خسته هستم، در حال حاضر من و جویس چار نگرانی و التهاب فوق العاده‌ای هستیم و از آنچه برایمان کرده اید متشکریم، خواهش می‌کنم مرا تنها بگذارید.

دیویس بدون آنکه سخنی بزبان بیاورد، حمام را ترک کرد. تری در حالی که سرپایش می‌لرزید از ازان خارج شد و سرعت بدنش را خشک کرد و لباس پوشید. با خودش می‌گفت: «باید با جویس صحبت کنم، یک نفر باید به من بگوید که همه چیز درست خواهد شد.»

با نوک پا قدم به راهرو گذاشت وقتی چشمانش به تاریکی عادت کرد، نوری را که از درز اتاق جویس به خارج می‌تابید مشاهده نمود. به درزدیک شد و به آهستگی درزد و گفت: منم جویس، در را باز کن. اما جوابی داده نشد. این بار تری با صدای بلندتری گفت: منم جویس، آیا می‌شنوی؟ باز هم جوابی نرسید. تری در را باز کرد و وارد شد. اتاق خالی بود و تخت خواب دست نخورده بنتظر می‌رسید. تری بسوی حمام رفت و قی در را گشود جویس را مشاهده کرد که در گوشه‌ای چمباتمه زده و در حالی که با دستهایش مینه‌هایش را پوشانده مشغول گریستن است. تری پرسید:

— بس راغ توهم آمد؟

جویس سرش را به علامت تصدیق تکان داد.

فردا صبح که از خواب برخاستند، دیویس رفته بود و کمی بعد راننده‌اش به آنان اطلاع داد که مستور دارد آنها را به هتل ریوی ببرد. جویس اظهار تمایل کرد که به محله و یکونیامکه نا برود تا از همسایگانش که در موقع بازداشت چارلز حضور داشته‌اند اطلاعات بیشتری بدست آورد. راننده قبول کرد و ابتدا تری را به هتل رساند و سپس جویس را به خانه دکتر نونی بز صاحب‌خانه اش برد. دکتر گفت:

— من در موقع بازداشت چارلز حضور نداشتم ولی یکی از شاهدان عینی

— نه، متشکریم.

دیویس از جا برخاست و مهمانانش را به طبقه فوقانی هدایت کرد. در راهرو جلو قفسه بزرگی ایستاد و گفت هر چه لازم دارید از این جا بردارید و دو لنگه در قفسه را گشود. در طبقات آن قوطیهای متعدد پودر جانسون، خمیر دندان کلگیت، انواع و اقسام وسایل بهداشتی و ادوکلن‌های گوناگون که دست یافتن به آنها در شیلی تقریباً غیرممکن بود، دیده می‌شد. دیویس گفت:

— زود باشید، تردید نکنید، هر چه می‌خواهید بردارید که بعد پشیمان خواهید شد.

سپس دری را در وسط راهرو گشود و به تری گفت این جا اتاق خواب شما است. سپس از کنار تختخواب بزرگ مجلل و اتاق رختکن عبور کرد و یکراست بدرون حمام رفت و شیر آب گرم را باز کرد و مقدار زیادی صابون مایع در وان ریخت و علاوه کرد:

— شما خیلی خسته بنظر میرسید، یک حمام داغ حالتان را جا خواهد آورد. وقتی دیویس خارج شد، تری در حمام را پشت سرش بست ولی فراموش کرد کلید را در قفل برقی بچرخاند. آنگاه لباسهایش را درآورده، شیر آب را بست و در درون وان فرو رفت. با خود می‌اندیشید بدون شک چارلز را به واسطه اینکه همراه او به وینیا رفته بوده بازداشت کرده‌اند. در کشوری که دچار قحطی است، چنین شام لذیدی خورده در حالی که در همان وقت شاید دهها نفر اعدام می‌شهدند. لیف حمام را در میان اینگشتانش می‌پیچاند و اشک از دیدگانش فرو می‌ریخت. در این موقع صدای در اتاق را شنید که بازو بسته شد. با خودش گفت حتماً جویس است که به چیزی احتیاج دارد. در حمام باز شد و ری دیویس ظاهر گردید که لبخندی به لب داشت و می‌پرسید:

— آیا همه چیز مرتب است و احتیاج به چیزی ندارید؟

تری در نهایت ناراحتی در حالی که خودش را می‌پوشانید، جواب داد:

— نه

دیویس به وان نزدیک شد و مثل این بود که می‌خواست با نگاهش زن جوان

و فعلًا در هتل کار رای سانتیاگو اقامت دارد.
جویس روی یک قطعه کاغذ مشخصات این روزنامه نگار را یادداشت کرد.
آقای هورمن اضافه کرد:
— مواطن خودتان باشید، چون وقتی چارلز از زندان آزاد می شود باید همسرش را در عین سلامت و نشاط بیابد.

۲۲ سپتامبر ۱۹۷۳

چارلز در میان دوستانی که در شیلی پیدا کرده بود به استیولک^۱ اعتماد بیشتری داشت. آن دویکدیگر را در اوخر سپتامبر ۱۹۷۲ در دفتر نشریه FIN دیده بودند. استیو برای نوشتن رساله دکترای خود برای دانشگاه کلمبیا به شیلی آمده و با همسرش در سانتیاگو زندگی می کرد و هر روز به مراجع مختلف سر اتفاق چارلز و دوازده نفر دیگر در تهیه مطالب نشریه که شامل مقالات مهم مطبوعات آمریکای شمالی بود، همکاری کرد.

پنج روز پس از بازداشت چارلز، جویس و تری تصمیم گرفتند با استیو ملاقات کنند و از روی راهنمایی بخواهند. اطلاعاتی که چارلز در حین افتش در وینیا بدست آورده بود، بیش از پیش مخاطره انگیز می شد و به همین جهت سفارت و کنسولگری اقدام جدی برای آزادی او نمی کردند. تری از استیو دعوت کرد که برای دیدنش به هتل ریوییرا بباید و در آنجا دفترچه جلد سیز خاطراتش را به او نشان داد. استیوفولک می گوید: «این یک لحظه پرهیجان و توصیف نکردنی بود، مثل این بود که چوب پنبه شیشه ای را که غولی در آن نهفته است برداشته باشند، تمام قرائی و شواهد دخالت آمریکا در کودتای شیلی در برابر دیدگانم قرار داشت. اما خونسردی و خودداری تری بنظرم واقعاً فوق العاده بود. در

جریان را برایم تعریف کرده است. سربازان شوهر شما را به استادیوم ملی برده‌اند.

— از کجا می دانید؟

— زنی با تاکسی کامیون آنها را دنبال کرده است.

— می توانم با این زن صحبت کم؟

— باید از او بپرسم ولی قول نمی دهم. او از فرط ترس در حال مرگ است.

پس از آن جویس به خانه آقا و خانم کار و احوال رفت. ایزابلا اظهار نمود: — صبح روز ۱۸ سپتامبر از اداره اطلاعات ارتش به ما تلفن زدند و گفتند که چارلز دارای عقاید افراطی است و پرسیدند به چه عملت ما اجازه می داده ایم از تلفنمان استفاده کند؟ من جواب دادم ما با هم روابط دوستانه هماییگی داشته ایم و شما قادر تلفن بوده اید.

ایزابلا در حین صحبت لبهایش را بشدت می گزید و سعی می کرد به گریه نیفتند و چنین ادامه داد:

— من می دانم که چارلز به هیچوجه عقاید افراطی ندارد ولی همه ما در معرض خطر هستیم. مؤمور اداره اطلاعات در تلفن اظهار داشت اگر دروغ گفته باشم جان ماریو و من در خطر خواهد بود.

آن شب اد هورمن از نیویورک تلفن کرد و گفت:

— امروز صبح از طریق وزارت خارجه از بازداشت چارلز مطلع شده ایم. در اینجا ما نهایت کوشش را برای آزادی او بعمل می آوریم. آیا اطلاعات تازه ای بدستان رسمیه است؟

— نه، چون سفارت هر خبری را که بدست می آورد مستقیماً به واشنگتن تلگراف می کند.

— بسیار خوب، اگر شما به کمکی احتیاج داشتید به چارلز گودسل^۱ خبرنگار روزنامه کریشن ساینس مونیتور مراجعه کنید. او دوست قدیمی من است

مراتب را در ۱۹ سپتامبر به ما اطلاع داده اید، درست است؟
خشمی توأم با ترس مراسر وجود جویس را فرا گرفت و پاسخ داد:
— به هیچوجه درست نیست. او را سربازان در ۱۷ سپتامبر بازداشت کرده اند. اگر آقای هال به شما گزارش داده که شوهرم در ۱۰ سپتامبر یعنی قبل از کودتا گمشده و من نه روز بعد جریان را به شما اطلاع داده ام باید حواسش خیلی پرت باشد.

— حق با شما است خانم هورمن، ولی مطمئن باشید تحقیقات ما ادامه دارد
— آیا در استادیوم ملی به جستجوی او پرداخته اید؟
— دقیقاً خیر، ولی اسم او در لیست زندانیانی که مقامات نظامی به ما داده اند وجود ندارد. آیا باز هم سوال دارید؟
مذاکره در محیط بسیار ناراحتی پایان رسید و پری جویس را به اتاق انتظار که تری و استیو منتظر بودند همراهی کرد و گفت:
— راستی اگر شماره گذرنامه شوهرتان را به ما بدھید ممکن است مفید باشد، شماره آنرا دارید؟

دهان جویس از تعجب بازماند و جواب داد:
— مثل اینست که شما قادر نیستید اقداماتتان را هم آهنگ کنید. پنج روز از گمشدن شوهرم می گذرد و من مشخصات گذرنامه اش را به ناخدا دیویس داده ام و حالا شما از من مطالبه می کنید؟

پری حالت دفاعی به خود گرفت و گفت:
— گوش کنید خانم هورنر، هر چه می خواهید فکر کنید ولی من واقعاً دارم حداکثر کوشش خود را به کار می برم. یازده روز است که یک وعده غذای راحت با دوستانم صرف نکرده ام. در ۱۸ سپتامبر موقق نشدم در جشن تولد پسر خردسالم شرکت کنم و از اول این هفته تا به حال دوشب را تا دیر وقت در دفتر مشغول کار بوده ام. با این وصف اگر خدمات ما به درد شما نمی خورد، بروید از جای دیگر کمک بخواهید.

جویس در حالی که در مرز بحران عصبی قرار داشت، نتوانست سر پایش بند

حالی که جویس خرد و نابود می شد و من هر لحظه منتظر بودم که از حال برود، تری همچنان آرام نشسته و می پرسید «بنظر شما چه بکنیم؟ اقدام بعدی ما چه باشد و به کجا مراجعه کنیم.» اظهار نظرهایش هم بسیار دقیق و روشن بود.
وقتی استیو دفترچه خاطرات را بست و به کناری نهاد، تری گفت:
— خوب، حالا نظرتان چیست؟

— اکنون پنج روز است که چارلز را بازداشت کرده اند، باید برویم ببینیم کنسولگری چه می کند. بنظرم آنها زیاد خودشان را خسته نمی کنند، علی الخصوص امروز که شنبه است.

آنها در نظرشان اشتباه نمی کردند. علیرغم بازداشت و زندانی شدن دهها نفر از اتباع آمریکا، کنسولگری تقریباً بحال تعطیل بود و فقط فردریک پری کنسول و دو خانم منشی اهل شیلی در آنجا حضور داشتند و کشیک می دادند. استیو و دوزن جوان مدتها منتظر مانند تا یکی از منشی ها جویس را به اتاق کنسول داخل کرد و تری و استیو در اتاق انتظار باقی ماندند.

همینکه زن جوان روی صندلی نشست، پری پرسید:

— چه خدمتی می توانم برایتان انجام بدهم خانم هورنر؟
— هورمن

— ببخشید، درست است، چه خدمتی می توانم برایتان انجام بدهم خانم هورمن؟

جویس از آن سوی میز تحریر قیافه شخصی را که قانوناً مستول حفظ جان هموطنانش در این کشور خارجی بود، به دقت نگریست. وی موهایی بور متایل به خاکستری، قیافه ای با خطوط مشخص و تا حدودی شبیه به افسران ایالات جنوبی داشت که بدون شک در سوابق خدمت چهارده ساله او مؤثر بوده است. پری از سه سال پیش سرپرست امور کنسولی سفارت آمریکا در سانتیاگو و قیافه سرشناسی بود. جویس گفت:

— می خواهم از نتیجه تحقیقاتتان درباره شوهرم مطلع شوم
— آه، بله، طبق اظهار آقای هال شوهر شما در ۱۰ سپتامبر گمشده و شما

— او روزنامه نگار است، مگرنه؟
 — آری
 — مواطن حرفه ایتان با اینگونه اشخاص باشید. آنها می توانند برای شما و چارلز در درست کنند.

دیویس آنها را ترک کرد و معلوم شد گودسل هم در هتل نیست. آن روز بعد از ظهر هیچ واقعه ای روی نداد ولی فردای آن روز تری به خانه استیوولک رفت و در آنجا یک نسخه از یادداشت‌های را که در وینا تهیه کرده بود ماشین کرد. استیو صفحه ماشین شده را به دقت تا کرد و در یک لوله ماتیک جاسازی کرد. آن شب هنگامی که جویس و تری خود را آماده خوابیدن می کردند، یک تانک در برابر هتل ریویرا موضع گرفت و چندین نفر سر باز به داخل هتل ریختند. تری به تصور آنکه برای بازداشت آنها آمده اند چند صفحه از دفترچه جلد سبز را کند و در توالت ریخت. اما سر بازان بدون توقف از برابر انداختن گذشتند. سراسر آن شب صدای تیراندازیهای پراکنده به گوش می رسید.

۲۴ سپتامبر ۱۹۷۳

همینکه از خواب بیدار شدند، تری گفت:
 — موضوع مهمی به فکرم رسید. اگر چارلز را در استادیوم ملی زندانی کرده باشد، امیدوارم در آن جا یک بساط روزنامه‌فروشی وجود داشته باشد و گرنه او از بی خبری و نگرانی دیوانه خواهد شد.
 این شوخی اصلاً نگرفت و حتی تبسی هم در لبان جویس ظاهر نشد و گفت:
 — اکنون یک هفته از گمشدن او می گذرد، من درباره سرنوشتش بی اندازه نگرانم. می خواهم بازهم به کنسولگری مرسی بزنم تا شاید خبر تازه‌ای داشته باشند.

این بار جویس و تری در کنسولگری با شخص سومی که علاوه بر پردازی و هال متعددی امور کنسولگری بود روبرو شدند. این شخص که موهابی بور و

شود و در حالی که به تری واستیوتکیه داده بود کنسولگری را ترک کرد. در خیابان ناگهان بغضش ترکید و گفت:
 — خداوندان، نمی دانم چه بکنم، دیگر عقلم به جایی نمی رسد. چرا آنها نمی خواهند به من کمک کنند؟
 تری گفت:

— آرام بگیر و بر خودت مسلط باش
 — می خواهی چکار بکنم؟
 — می خواهم که نگذاری خرد و نابود شوی
 سپس کمی به فکر فرو رفت و علاوه کرد:
 — راستی خوب است بدیدن خبرنگان روزنامه کریشن ساینس موزیتور که اد صحبتش را می کرد برویم.
 اسم او چه بود؟
 — گودسل

— گفت در هتل کاررا اقامت دارد؟
 — گمان می کنم

یک تاکسی دسته جمعی آنان را به آتسوی شهر برد. هنگامی که وارد سالون هتل شدند خود را مینه به مینه ناخدا دیویس یافتدند که با ناراحتی و دستپاچگی به آنان گفت:
 — صبح بخیر، حالتان چطور است؟

جویس در حالی که نومیدانه می کوشید بر اعصابش مسلط شود، جواب داد:
 — راستش را بخواهید به هیچوجه خوب نیست. چون امروز صبح مذاکره ناگواری با فرد پردازی داشتم.
 — می دانم، تلفن کرد و جریان را به من خبر داد.
 — ضمناً هر دوی ما بی نهایت خسته هستیم
 — شاید حق داشته باشید. راستی برای چه کاری به هتل کاررا آمده اید؟
 — برای ملاقات با آقای چارلز گودسل

افراطی بوده اند و آقای هورمن در این باره تحقیقات می کرده است! تری یک کلمه از این توضیحات را باور نکرد و به خواندن نوشته های روی کارت ادامه داد:

«بازداشت او در تاریخ ۱۸ سپتامبر ۱۹۷۳ بوسیله دوست آقای پرز دوآرمه^۱ به کنسولگری اطلاع داده شده است.»

جویس فهمید که منظور از این دوست، خانم کارلوتا مانوزا می باشد، چون روزی که کارلوتا به کنسولگری تلفن کرده بود، کارمندی که با او طرف صحبت شده بود، دوآرمه نامیده می شد. ضمناً جویس بخاطر آورد که روز ۱۹ سپتامبر که به کنسولگری مراجعه کرده آقای هال به او نگفته بود که گمشدن چارلز به خواندن نوشته های روی کارت ادامه دادند:

«گمشدن چارلز هورمن به وسیله آقای واریک آمرسترانگ^۲ هم به کنسولگری اطلاع داده شده است.»

جویس با خودش گفت: «خداؤندا، چرا هیچکس مرا در جریان این مسائل نگذاشته است؟» و بدون آنکه از خود تعجب نشان بدهد بقیه کارتها رانگاه کرد و سپس تری همه آنها را به شافر پس داد. شافر گفت:

— یک احتمال وجود دارد و آن این است که شوهر تان در جایی مخفی شده و نمی خواهد با شما روبرو شود.

— این امر کاملاً غیرممکن است آقای شافر!

وقتی از کنسولگری خارج شدند، جویس بسمتی درست نقطه مقابل هتل ریویرا روانه شد. تری از او پرسید:

— کجا می روی؟

— می خواهم واریک آمرسترانگ را ببینم و چند سوال از او بکنم.

هیکلی نسبتاً چاق داشت به آنها گفت:

— من دل شافر کنسولیار هستم. بفرمایید در اتاق من، در آنجا بهتر می توانیم گفتگو کنیم. جویس و تری به دنبال او وارد اتاق دفتر شدند و شافر مشغول بررسی تعدادی کارت های مقابله ثبت نام شد و سرانجام یکی را برداشت و پس از مطالعه آن اظهار داشت:

— تا این ساعت، هیچگونه توفیقی نداشته ایم. شما می توانید به سفارت هلند مراجع کنید چون از قرار آنها توانسته اند یکی از کارمندانشان را به عنوان ناظر بدرور استادیوم بفرستند.

جویس فریاد زد:

— هیچ نمی فهمم، مگر شما نمی توانید همین کار را بکنید؟ تری به این مکالمه گوش نمی داد و چیز دیگری توجهش را جلب کرده بود. از شافر پرسید:

— می توانم این کارت ها را ببینم؟

شافر با تعجب سرش را بلند کرد و گفت:

— مانع ندارد. و کارت ها را باو داد. در حالی که تری کارت ها را یکی پس از دیگری مطالعه می کرد، جویس هم از بالای سرش به آنها می نگریست تا اینکه یکی را از میان آنها انتخاب کرد که رویش نوشته بود:

نام: چارلز هورمن

نام همسر: جویس

نشانی: ۴۱۲۶ و یکونیامکه نا

و در زیر آن با خط ناخوانایی اضافه شده بود:

روزنامه نگار... (ناخوانا) کار می کند. دارای عقاید افراطی

تری در حالی که این کلمات را با صدای بلند ادا می کرد پرسید:

— این ها چه معنی دارد؟

شافر جواب داد:

— آه، حتماً مربوط به قضیه ژنرال اشنايدر است چون قاتلین او دارای عقاید

— اشکالی ندارد، همیشه در خدمتگزاری آماده‌ام.
وقتی به سفارت هلند رسیدند، یک کارمند سفارت به جویس پاسخ داد که به او اطلاع غلط داده‌اند و به هیچیک از کارمندان آن سفارت اجازه داده نشده بدرون استادیوم برود. آنگاه جویس که چیزی را از دست نمی‌داد از راننده تقاضا کرد آنها را به استادیوم ملی ببرد. در مقابل درورودی استادیوم سر بازانی که سر تا پا مسلح بودند، نگهبانی می‌کردند که تقاضای ورود جویس را بی‌چون و چرا رد کردند. جویس با انتقام پرسید:

— آیا لااقل می‌توانم صورت اسمی زندانیان را ببینم؟

— بهیچوجه.

جویس و تری در نهایت نویمی‌دی به هتل ریویرا برگشتند. آن شب ری دیویس به جویس تلفن کرد و گفت:

— آیا امکان دارد که چارلز بدون اطلاع شما به فعالیت‌های سیاسی می‌پرداخته است؟

— غیرممکن است.

— شاید شما زیاد از خودتان مطمئن هستید. مگر داستان جاسوس شوروی را که هرگز وجود نداشت نشنیده‌اید؟

— نه

— همسر این جاسوس کوچکترین اطلاعی از فعالیت‌های شوهرش نداشته است.

— معلوم می‌شود روابطشان صمیمانه نبوده است.

دیویس با صدایی که معلوم بود عصبانی و ناراحت است گفت:

— گوش کنید، شما جوان و باهوش و زیبا هستید و زندگی در بریتان قرار دارد. بهتر است بیشتر به آینده بیندیشید تا به گذشته...

جویس لبیش را بشدت گاز گرفت چون می‌دانست که اینگونه تسلی‌ها را معمولاً به زنان جوان بیوه می‌دهند. دیویس ادامه داد:

— و به یاد داشته باشید که من همیشه در خدمتگزاری حاضرم. هر وقت

— این اسم را روی کارت دیدم، او کیست؟

— مشاور سازمان ملل متعدد در پیش‌رفتهای منطقه‌ای است. یکسال پیش من با همسرش آشنا شدم چون هر دوی ما در کلاس زبان اسپانیایی انجمن فرهنگی آمریکا شرکت می‌کردیم و از آن موقع باهم در تماس بوده‌ایم. چارلز و آقای آمسترانگ هم باهم دوست بودند.

وقتی به خانه آمسترانگ رسیدند، واریک از آنان استقبال گرمی کرد و گفت:

— من همه اطلاعاتم را در اختیاراتن می‌گذارم. ما یک آپارتمان در محله نوینیا داریم که به یک فرانسوی اجاره داده‌ایم. روز شنبه گذشته که ۱۸ سپتامبر بود مقامات نظامی به مستأجر من تلفن زده و او را بجای من گرفته بودند و مسئوالاتی از او کردند و اوی بلا فاصله مرا در جریان قرار داد.

— مقامات نظامی چه مسئوالاتی کردند؟

آمسترانگ بطرز آشکاری ناراحت شد و جواب داد:

— گفتند که یکی از دوستان آمریکایی من که بازداشت شده اند تقاضا نموده من به نفعش شهادت بدhem و من باید خود را به تزدیکترین کلاهتری معرفی کنم. وقتی مستأجر من پرسیده بود که نام این آمریکایی چیست به او فقط جواب داده‌اند که فیلم تهیه می‌کند و من بجز چارلز دوستی ندارم که در کار فیلم و سینما باشد. من بیدرنگ جریان را به کنسولگری خبر دادم و سعی کردم با شما هم تماس بگیرم ولی موفق نشدم.

دوzen جوان از آقای آمسترانگ خداحافظی کرده و یکسره از آنجا به سفارت آمریکا رفته‌اند و جویس تقاضای ملاقات با ناخدا دیویس را نمود. پس از چند لحظه دیویس به سالون انتظار آمد و جویس اطلاعاتی را که به دست آورده بود به اوی بازگو کرد و تقاضا نمود یک اتومبیل با راننده در اختیارش بگذارد. دیویس پرسید:

— برای چه کاری؟

— می‌خواهم به سفارت هلند و سپس در صورت امکان به استادیوم ملی بروم.

جویس سرش را به علامت موافقت تکان داد و روی یک صندلی نشست.
پانزده دقیقه بعد که حوصله اش سرفته بود، مجدداً از مأمور پذیرایی پرسید که آیا
هنوز تلفن آقای سفیر مشغول است؟ مأمور به وی پاسخ داد:

— واقعاً متأسفم، ولی آقای سفیر اتاق کارشان را ترک کرده‌اند و تایک ربع ساعت دیگر بر می‌گردند. جویس که بسیار خسته شده بود به کافه تریا رفت و یک فنجان قهوه نوشید و باز به سالون انتظار برگشت و منتظر ماند. چند دقیقه بعد سفیر او را پذیرفت و در حالی که با او دست می‌داد، با صدای زنگ دارش گفت:

— حال شما چطور است؟ اگر اشتباه نکنم ناخدا دیویس مأمور رسیدگی به کار شما شده است. میل دارید او هم در مذاکرات ما شرکت کند؟
— هر طور میل شما است.

سفیر دگمه‌ای را روی تلفن داخلی فشرد و به منشی اش دستور داد که ری دیویس را به آنجا بفرستد. به محض اینکه دیویس وارد شد، سفیر از او خواست که گزارشی درباره این قضیه بدهد. ناخدا دیویس چنین آغاز به سخن کرد:

— تحقیقاتی از دوستانم در نیروهای مسلح شیلی در این خصوص بعمل آورده‌ام ولی هیچیک از آنان اسم چارلز هورمن را نشنیده‌اند. نام او در فهرست اسامی زندانیان استادیوم ملی هم وجود ندارد. ما هرجایی را که بفکرمان می‌رسید و هر امکانی را که وجود داشت در نظر گرفته و اقدام کرده‌ایم ولی متأسفانه تا به حال چیزی دستگیرمان نشده است.

ناتانیل دیویس به پشتی صندلی تکیه داد و دستهایش را پشت سرش که پوشیده از موهای سفید بود قرارداد و از جویس پرسید:

— آیا بازهم انتظار اقدام دیگری را از جانب ما دارید خانم هورمن؟
— به من گفته‌اند که سفرای کشورهای دیگر شخصاً به استادیوم ملی رفته و موفق به آزاد کردن عده‌ای از اتباعشان شده‌اند. بی‌نهایت سپاسگزار خواهم شد اگر شما هم چنین کاری را در مورد شوهرم بکنید و یا یکی از اعضای سفارت را

احتیاج به چیزی داشتید بدون تردید به من تلفن کنید.

از ۲۵ تا ۲۷ سپتامبر

روز سه شنبه ۲۵ سپتامبر هیج واقعه قابل ذکری روی نداد. روز بعد حوالی ظهر جویس به سفارت رفت به قصد اینکه با ناتانیل دیویس^۱ سفیر آمریکا ملاقات کند. زن جوان در نهایت بیم و تشویش این تصمیم را گرفته بود، چون حتی قبل از آنکه این شخص به سفارت در شیلی منصوب شود، شهرتش در آنجا پیچیده بود.

سفیر آمریکا در شهر بوستون متولد شده و مانند چارلز فارغ التحصیل کالج اکسیتر بود و در سال ۱۹۴۷ وارد خدمت وزارت خارجه شده بود. در سال ۱۹۶۸ به سفارت در گواتمالا منصوب گردیده و در طی مأموریت خود بر بنامه «آرام‌سازی» آن کشور که منجر به قتل بیست هزار نفر از مخالفان رژیم راستگرای افراطی گواتمالا شده بود، دقیقاً نظارت کرده بود. در اکتبر ۱۹۷۱ یعنی چند روز پس از آن که پرزیدنت آنده تصمیم خود را به ملی کردن معادن مس و خلخال ید از شرکتهای آمریکایی کنکات و آناکوندا بدون پرداخت غرامت اعلام کرد، ولی بجای ادوارد کوری به سفارت در سانتیاگو منصوب شده بود.

جویس انتظار نداشت چنین شخصی نسبت به او احساسات دوستانه نشان بدهد. اما موقعیت و مقام وی، اورا به صورت یک شخصیت مقتدر شیلی درآورده بود که مسلمان در صورت تمايل می‌توانست به او کمک کند. وقتی به طبقه نهم ساختمان سفارت رسید، به سوی پیشخوان سالون انتظار رفت و تقاضایش را عنوان کرد. مأمور پذیرایی جواب داد:

— تلفن آقای سفیر مشغول است، اگر مایل باشید می‌توانم منشی ایشان را در جریان بگذارم و شما با او صحبت کنید.

جویس جواب داد:

— پس بهتر است توبروی، چون من تا چارلز را پیدا نکنم شیلی را ترک نخواهم کرد.

از چند روز پیش خطوط هوایی پروازهای خود را از سرگرفته بودند. عصر روز ۲۷ سپتامبر تری سواریک تاکسی دسته جمعی شد و به فرودگاه بین المللی پوداھوئل^۱ رفت. از سیم های خاردار و سنگرهایی که در هنگام وقوع کودتا پرامون فرودگاه تعییه کرده بودند گذشت و سوار هوایی‌ای بوئینگ شرکت برانیف گردید. دو هفته اخیر در دنیا کثیرین روزهای عمرش بشمار می‌رفت و ممکن بود وضع از اینهم بدر شود. چند ساعت قبل از پرواز، پردى کنسول آمریکا به او تلفن زده و اظهارداشته بود:

— فقط یک امکان باقی مانده و آن جستجوی اجساد در مرکز پزشکی قانونی سانتیاگو است که من از فردا اقدام خواهم کرد.

به جای خودتان بفرستید.

سفیر جواب داد:

— این کار غیرممکن است خانم هورمن، اگر ما چنین تقاضاهايی را عنوان کنیم، دیگران هم تقلید خواهند کرد و آن وقت به روابط ما با رژیم جدید لطمہ وارد خواهد شد.

جویس با صدای لرزانی گفت:

— نمی‌فهمم چرا یک کارمند سفارت نمی‌تواند در جستجوی شوهرم به استادیوم برود؟

حالت نارضایی در چهره سفیر پدیدار شد و گفت:

— خانم صریحاً بگویید از ما چه انتظاری دارید؟ می‌خواهید ما زیر همه صندلیها و درون قفسه‌های رختکن استادیوم را برای یافتن شوهرتان وارسی کنیم؟

— دقیقاً همینطور است و بنظر من هیچ چیز خارق العاده‌ای در آن وجود ندارد

— متأسفم خانم هورمن، شما باید بیش از این‌ها صبر و حوصله نشان بدهید.

وقتی مذاکره با سفیر به پایان رسید، ری دیویس پیشنهاد کرد که جویس را با اتومبیلش به هتل ریویرا برساند. جویس پذیرفت و وقتی در مقابل هتل از ماشین پیاده می‌شد، دیویس اظهار نمود:

— یادتان نرود که همیشه در خدمت‌گزاری حاضر و می‌دانید در کجا می‌توانید به من دسترسی پیدا کنید. جویس در مراجعت په اتفاقشان، جربان ملاقات و گفتگو با سفیر را برای تری تعریف کرد. تری پس از شنیدن شرح وقایع گفت:

— گوش کن، بنظرم دارند ما را بازی می‌دهند. نه روز است که چارلز گمشده و سفارت و کنسولگری بجز دعوت به شام و حمام وغیره کاری برایمان انجام نداده‌اند. هیچکس از جایش تکان نمی‌خورد و کار جدی نمی‌کند. باید یکی از ما به نیویورک ببرود و به اد هورمن اطلاع بدهد که در اینجا چه می‌گذرد. شاید بهترین راه نجات چارلز وارد کردن فشاربه واشنگتن باشد.

۱۴. انتظار

در این روزهای تیره و تارتتها انگیزه زندگی خانواده هورمن در نیو یورک دو چیز بود: یکی اینکه چارلز را نجات دهنده و دیگر اینکه حتی المقدور نراحتی و نگرانی همیگر را کاهش دهنده. هر چند روابط بین این زن و شوهر به نحوی بود که قدرت روحی زیادی به آنان می بخشید ولی جریان حوادث آنان را ذر معرض فشار روزافزونی قرار داده بود.

صبح روز ۲۸ سپتامبر اد به چارلز آندرسون در اداره امور کنسولی وزارت خارجه تلفن زد و برای بعدازظهر آن روز وقت ملاقات گرفت و به محض اینکه با هوایپما به پایتخت فدرال رسید به وزارت خارجه رفت. آندرسون مسؤول بحران شیلی و یک خانم وابسته مطبوعاتی به نام کیت مارشال^۱ او را پذیرفتند. آندرسون اظهار داشت:

— ما هنوز اعتقاد داریم که پسرتان خودش را در محلی در سانتیاگویا در میان عده‌ای از زندانیان مخفی کرده است. در هر حال کلیه مساعی ما با بن بست رو برو شده است.

— می توانید دقیقاً به من بگویید که برای پیدا کردن پسرم چه کرده اید؟

بالاخره شرح مشاهدات عینی کسانی که هنگام بازداشت چارلز حضور داشته اند پرداخت. بتدربیح که تری در شرح ماجرا پیش می رفت، چهراً اد از فرط خشم و غضب سرخ تر می شد. او از یک هفتاد پیش لایقطع به وزارت خارجه مراجعت کرده و جواب شنیده بود که پرسش خود را در محلی مخفی کرده است. هر چند جویس در تلفن های متعددش سعی کرده بود خلاف این مطلب را ثابت کند ولی بعلت ترس و نگرانی از اینکه مکالماتش ضبط شود، نتوانسته بود نظرش را به خوبی تفهیم کند. اما اکنون تری با قاطعیت و منطق قوی ثابت می کرد که او را عمدها فریب داده اند. لذا پشت ماشین تحریر نشست و خلاصه ای از اطلاعات جدیدی را که تری داده بود ماشین کرد و فردای آن روز آنها را در تلفن برای چارلز آندرسون خواند. نامبرده قول داد تحقیقات عمیق تری در این خصوص بعمل آورد. همان شب به جویس هم تلفن کرد و جویس به او اطلاع داد که جستجو در پژوهشکی قانونی هم بی نتیجه بوده است.

— سعی کن زیاد خودخوری نکنی و نیرویت را تحلیل نبری. تری جزیات وقایع را برایمان تعریف کرد و وزارت خارجه قول داده که سفارت را به تحرک وادرد.

— ری دیویس هم امروز به من تلفن کرد و خبر داد که رهبری عملیات تجسس و تحقیقات به او واگذار شده است.

اد با لحن اطمینان بخشی گفت:

— ملاحظه می کنی؟ مهمترین افسر آمریکایی مقیم شیلی مأمور این کار شده است. دیگر چه می خواهی؟

— چارلز را می خواهم.

انتظار بی پایان همچنان ادامه داشت. البیزابت می گوید: «این در دنیا کترین روزهای عمرمان بود چون ناچار بودیم ساعتها متمادی در کنار تلفن بشنیم و بدانیم که قادر به کوچکترین اقدامی بنفع پسرمان نیستیم. دعا می کردم که اعضای سفارت و افسران کاری برایمان بکنند ولی هیچ خبری نمی رمید.»

— سفارت ما در تماس دائمی با ارتش شیلی است و درنتیجه کوششهای ما چند نفر از اتباع آمریکا که از طرف نظامیان شیلی بازداشت شده بودند، آزاد شده اند. مثلاً یکی از آنان بنام فرانک تروجی^۱ سه روز پیش آزاد گردید.

خانم کیت مارشال علاوه کرد: — همین طور است ولی او زحمت تشكیر کردن از اعضای سفارت را هم به خود نداد.

اد هورمن در حالی که نگاهش را مستقیماً به آندرسون دوخته بود پرمید:

— از کجا می دانید که این شخص آزاد شده است؟

— شورای نظامیان حاکم بر شیلی به ما اطلاع داده است. او را در ۲۰ سپتامبر بازداشت کرده بودند و در بیست و چهارم به ما اطلاع دادند که در استادیوم ملی زندانی است و روز بعد آزادش کردند.

— در صورتی که این شخص زنده از شیلی خارج شده باشد، من خیلی میل دارم او را ببینم.

هوایسمای حامل تری بعد از ظهر همان روز در فرودگاه کنی نیویورک به زمین نشست و ساعتی بعد یک تاکسی او را در برابر خانه هورمن پیاده کرد. البیزابت با چشمانی اشکبار او را در آنوش گرفت و به سینه اش فشد. ساعتی بعد اد نیز از واشنینگتن مراجعت کرد و او هم بنوبه خود زن جوان را در آنوش کشید و از اینکه به سلامت به نیویورک بازگشته اظهار شادمانی کرد. تری شروع به صحبت کرد و گفت:

— آنقدر مطالب تعریف کردنی برایتان دارم که نمی دانم از کجا شروع کنم. وقایع عجیبی در شیلی روی داده است.

آنگاه سه ساعت تمام به تعریف آنچه در وینا دیده و تلفن هایی که از طرف اداره اطلاعات ارتش به واریک آمسترانگ و آقا و خانم کارواحال شده و

آشنا شده و با او معاشرت می کرده است.
شب سه شنبه ۲۰ سپتامبر ۱۹۷۲ در حالی که تروجی و هاتاوی در آپارتمانشان بودند، یک جوخه سر باز به آنجا ریخته و شروع به بازجویی کردند و پس از آنکه به چند جلد کتب «ضاله» دست یافتد، آن دو را بازداشت نموده و دریک وانت سر پوشیده پلیس سوار کرده به مرکز شهر بردنده. هاتاوی می گفت:

— فقط ما دو نفر زندانی در وانت بودیم. خیابانهای سانتیاگو خلوت بود و بجز کامیونهای اتومبیلی آمد و شد نمی کرد. سر بازان در قسمت عقب وانت در پناه دسته های کاه نشسته بودند تا از آسیب تیراندازیهای احتمالی در امان باشند. فرانک و من مجبور شدیم در کنار راننده بنشیم و صورتها بیمان را به شیشه جلو وانت بچسبانیم. ابتدا ما را به یک کلانتری بردنده و رئیس کلانتری قبل از هر سوال و جوابی لگد محکمی به زیر شکم هریک از ما زد. دو ساعت بعد ما را به استادیوم ملی منتقل کردند. در آن سوی در رودی، میز نامنویسی قرار داشت. هر چه اصرار کردیم سفارت آمریکا را در جریان بازداشت ما قرار بدهند، کسی گوش به حرفمان نداد. کمی بعد از نیمه شب از ما استنطاق کردند و سپس در یک سلوون تگ و تاریک که چند نفر دیگر هم زندانی بودند، انداختند.

هر دوی ما بی اندازه عصبی و نگران بودیم ولی فرانک مطمئن بود که اتفاقی برایمان رخ نخواهد داد. قرار گذاشتمیم هر کدامان زودتر آزاد شود یکراست به سفارت برود و هر چه زودتر ترتیب آزادی دیگری را بدده. حتی در مورد اینکه چند ساعت ما را در بازداشت نگه خواهند داشت باهم شرط بندی کرده بودیم و قرار بود بازندۀ برنده را بشام مهمان کند.

ساعت شش بعد از ظهر روز بعد، سر بازان هاتاوی را به یک اتاق رختکن کوچک که در زیر تربوهای استادیوم قرار داشت بردنده. چهار میز چوبی کنار یکدیگر در وسط این اتاق قرار گرفته و پشت هر کدام یک افسر نشسته بود و زندانیان می بایست در روی صندلی مقابل افسر بازجویانشند. به مغض اینکه یک صندلی خالی شد، هاتاوی روی آن نشست و افسری که در مقابل نشسته بود، مدتی پرسشنامه ای را در برابر شفاف قرار داشت به دقت مطالعه کرد و سپس

شب ۳۰ سپتامبر عالیجناب ویلیام و پلکر رئیس قسمت آمریکای جنوبی انجمن ملی کلیساها از آقا و خانم هورمن دیدن کرد. کشیش مزبور به خاطر سمتی که بر عهده داشت بحران شیلی را از نزدیک دنبال می کرد و چون از بازداشت چارلز مطلع شده بود، می خواست به پدر و مادرش پیشنهاد کمک و یاری کند. مرد جوانی بنام دیوید هاتاوی^۱ نیز او را همراهی می کرد.

هاتاوی مردی بلند قد و قوی هیکل بود که در سال ۱۹۷۲ به مغض فارغ التحصیل شدن از مؤسسه آمهرست به شیلی رفته و به منظور مطالعه در باره مشارکت کارگران در امور کارخانه های ملی شده شیلی دریکی از کارخانه های سانتیاگو استخدام گردیده و ضمناً با یک دختر جوان اهل شیلی نامزد شده بود و دوستان زیادی در میان آمریکاییان مقیم آن کشور داشت. یکی از دوستانش که مدتی هم با یکدیگر هم اطاقی بودند، فرانک تروجی نام داشت. به مغض شنیدن این اسم اد در جایش تکان خورد و گفت:

— در وزارت خارجه به من گفتند که این شخص بازداشت و در استادیوم ملی زندانی و سپس آزاد شده است. آیا همینطور است؟
هاتاوی پاسخ داد:

— نمی دانم، فقط می توانم بگویم که ما مدتی باهم زندگی می کردیم. آنگاه به تعریف از دوستش پرداخت و گفت وی فرزند یک مدیر چاچانه در ایالت ایلی نویز است که در مؤسسه تکنولوژی کالیفرنیا تحصیل کرده و سپس به سانتیاگو رفته و در مؤسسه علوم اقتصادی وابسته به دانشگاه نامنویسی کرده است. دوستان نزدیکش اورا شخصی بسیار تودار و گوشه گیر و علاقمند به کارشن می شناختند که هر گز مایل نبود مسئولیت کارهای سخت و ملال آور را به گردن دیگران بیفکند. تروجی مدتی پس از رود به سانتیاگو به هیئت تحریریه نشره IN P پیوسته و در آنجا با هاتاوی و استیو ولک آشنا شده و پس از چندی به صورت بهترین و صحیمی ترین دوستان آنها درآمده بود. چندی بعد نیز با چارلز هورمن

دوش آب سرد را داشت. آنها از ابتدا فرضیه مبنی بر اینکه چارلز خود را در محلی مخفی کرده را رد کرده بودند و بنابراین می‌باشد فرضیه دیگری را پیذیرند مبنی بر اینکه نظامیان شیلی او را بدون اطلاع مقامات آمریکائی در محل نامعلومی زندانی کرده‌اند.

آنها از استادیوم ملی سانتیاگو تصویریک لانه مورچگان بی‌نظم و جوشان را که در آن هزاران زندانی درهم می‌لویلندند، در ذهنشان داشتند ولی اکنون گفته‌های هاتاوى این تصویر را بکلی درهم ریخته بود. شرحی که او درباره روش تشخیص هویت، ثبت‌نام و بازجویی زندانیان داده بود ثابت می‌کرد که نظامیان شیلی بخوبی می‌دانند که چارلز کجاست.

دوروز اول ماه اکتبر بدون حادثه سپری شد. روز سوم جویس از سانتیاگو تلفن زد و با او سپس با تری که برای صرف شام به آنجا آمده بود صحبت کرد. پس از چند دقیقه مکالمه، تری به جویس گفت: «تو از من چیزی را پنهان می‌کنی، از صدایت معلوم است، بگوچه اتفاقی رخ داده؟»
— جنازه فرانک تروجی را پیدا کرده‌اند.

مبتكر این جستجوها استیولک بود و اکنون می‌باشد در گره گشایی آنهم شرکت نماید. بعد از کوتا وی با چند نفر از دوستانش یک میتم تلفنی برقرار کرده بود که مرتباً از سلامتی خود به همیگر اطلاع بدھند. در ۲۴ سپتامبر او از بازداشت هاتاوى و تروجی مطلع شد و بلافصله آن را به سفارت آمریکا خبر داد. همان روز مقامات سفارت از نظامیان شیلی توضیح خواستند که پاسخ دادند این دو آمریکائی بعلت عدم رعایت مقررات منع عبور و مرور بازداشت و در استادیوم ملی زندانی شده‌اند. صبح روز بعد نیز به کنسولگری اطلاع دادند که باز پرسی از فرانک تروجی خاتمه یافته است. اما چند ساعت بعد فردیک پردى کنسول آمریکا بوسیله تلفن مطلع شد که سه روز قبل جنازه‌ای که احتمالاً متعلق به فرانک تروجی می‌باشد کشف و به پژوهشگی قانونی منتقل شده است.
پردى تصمیم گرفت به این تلفن که بکلی مغایر با اظهارات مقامات رسمی

پرسید:

- اسم شما چیست؟
- دیوید هاتاوى
- نشانی؟

— شماره ۲۵۷۵ خیابان هرمان کورتس

— عقیله شما درباره حکومت آنده چیست؟
مرد جوان خود را دانشجویی که به منظور مطالعه در امر مشارکت کارگران در اداره امور کارخانه‌ها و نوشتمن رساله دکتری به شیلی آمده و تجربه سوسیالیستی شیلی او را سخورده کرده است، معرفی کرد. وقتی بازجویی خاتمه یافت افسر نوک قلم خودنویش را به پای پرسنل‌نامه که در آن یک مریع سفید وجود داشت گذاشت. او می‌توانست سه چیز در آنجا بنویسد: اولاً «آزادی مشروط» که در این صورت زندانی به احتمال قوی ظرف ۲۴ ساعت آینده آزاد می‌شود. ثانیاً «مشکوک» که در اینصورت می‌باشد از زندانی استنطاق و تحقیق بیشتری بعمل آید. ثالثاً «خطرناک» که منجر به شکنجه و احتمالاً اعدام زندانی می‌گردد. افسری که رو بروی هاتاوى نشسته بود، چند لحظه تردید کرد و سپس شانه‌هایش را بالا افکند و وزیر پرسنل‌نامه کلمه «آزادی مشروط» را نوشت. هاتاوى می‌گوید:

— فردای آنروز مرا آزاد کردن و صبح روز بعد به مرکز پژوهشگی قانونی رقمنم ولی اثری از جنازه فرانک نیافتد. دیگر نمی‌دانم چه به سر او آمده است و کجاست.

اد گفت:

— ولی وزارت خارجه می‌گوید او را در ۲۵ سپتامبر آزاد کرده‌اند.
— این مطلب را نظامیان شیلی به آنها گفته‌اند. اما من مطمئن نیستم که هرگز بتوانیم فرانک را زنده ببینیم.

ماجرایی که دیوید هاتاوى برای آقا و خانم هورمن تعریف کرده بود، اثیریک

– تصور می کنم بازدید مجدد از مرکز پژوهشی قانونی امکان نداشته باشد چون در صدور اجازه ورود به آنجا بسیار سخت گیری می کنند و ما نمی خواهیم با تقاضاهای مکرمان حکومت جدید را ناراحت کنیم.

ولک گفت:

– ولی این برخلاف عقل ملیم است. فرانک زن و بجه دارد که قطعاً از فرط نگرانی در حال دیوانه شدن هستند. اگر جنازه او را دفن کنند آنها هرگز حقیقت را نخواهند فهمید.

– من افسفم ولی غیرممکن است!
روز بعد در حالی که ولک در خانه اش بسر می برد، آندرسون به اوتلفن کرد و گفت:

– ما نظرمان را تغییر داده ایم و اگر به کنسولگری باید حاضر باهم به پژوهشگی قانونی برویم.

ولک بقیه ماجرا را چنین تعریف می کند: «آندرسون و دونالد مک نالی یکی دیگر از اعضای سفارت همراه من آمدند. چند دقیقه در قسمت اداری پژوهشگی قانونی معطل شدیم و بعد ما را به زیرزمین بردنده. از دو در سفید بزرگ که هر دو لنگه شان باز می شد عبور کردیم و به راهروی طوبیلی رسیدیم که در دو طرف آن جنازه های متعددی را قرار داده بودند. بعد از در دیگری گذشتیم و وارد سالون بزرگی شدیم که سقف بلندی داشت و در کف آن سکوئی بشکل ۷ تعییه شده بود که اضلاع آن از کنار دیوار شروع شده و به حوضچه ای در وسط سالن ختم می شد. در و دیوار و سقف این سالون از کاشی سفید بود و چهار ردیف جنازه یعنی دور دیگر بر روی هر یک از اضلاع ۷ قرار داده بودند که من شروع به قدم زدن در میان آنها کردم. جنازه ها عموماً بر هنر بودند و در کنار بعضی از آنها لباس های بسته بندی شده شان قرار داشت. اغلب جمجمه هایشان در اثر اصابت گلوله و قنداق تفنجک خرد شده بود و بدنها یشان در اثر شلیک گلوله مسلسل سوراخ سوراخ بود. به استثنای دو سه نفر بقیه همه جوان بودند و وضع دستها و لباس هایشان نشان می داد که کنار گرمی باشند. زیر شکم هایشان را برای اینکه واتمود کنند

شیلی که همان روز صبح به او گفته بودند تروجی زنده و سالم است بود، اعتنایی نکند. اما همینکه هاتاوى را از استادیوم آزاد کردند و وی موضوع را پیگیری کرد، نظامیان حرفشان را عوض کردند و گفتند تروجی را در ۲۱ سپتامبر آزاد کرده اند. در ۲۷ سپتامبر پردي در نهایت بی میلی و اوقات تلخی همراه هاتاوى به مرکز پژوهشگی قانونی رفت و مرد جوان صد و پنجاه جنازه را بررسی کرد ولی هیچ کدامشان را نتوانست شناسایی کند. اما اظهار نظر او زیاد قابل اطمینان نبود زیرا پس از شش روز که در یک سلو تاریک گذرانده و اعصابش خرد و خسته شده بود، نمی شد انتظار بیشتری از او داشت. مضارفاً به اینکه ۴۸ ساعت به او مهلت داده بودند که خاک شیلی را ترک گوید و گرنه دوباره زندانی خواهد شد و این موضوع هم او را بشدت مضطرب و از پا درافکنده بود.

با این همه وقتی از مرکز پژوهشگی قانونی خارج شد و به نزد نامزدش رفت، چهره یکی از جسداد که شباخت عجیبی به فرانک داشت از مد نظرش دور نمی شد. این جنازه قدری لاغرتر و موسیاه تر از دوستش بود ولی خطوط صورت عیناً همانند او بود. لذا چند ساعت قبل از عزیمتش به آمریکا به استیو ولک تلفن زده و تقاضا کرد او هم از این جنازه در پژوهشگی قانونی بازدید نماید. روز اول اکتبر ولک به دیدن جیمز آندرسون کنسولیار آمریکا رفت و شک و تردید هاتاوى را در مورد این جنازه به او باز گو کرد. آندرسون پرسید:

– چه پیشنهاد می کنید?
– پیشنهاد می کنم که به پژوهشگی قانونی برویم و در این خصوص تحقیق کنیم.

– یک لحظه صبر کنید تا با کنسول صحبت کنم.
آندرسون از پشت میزش برخاست و به اتفاق مجاور رفت و ولک از ماورای در نیمه باز صدای پردي را شنید که می گفت: «به من چه که هاتاوى به او چه گفته است؟ او در حضور من تأیید کرد که این جنازه تروجی نیست و همین برای من کافی است.» آندرسون در مراجعت گفت:

کالبدشکافی شده‌اند شکافته و با نخن شبیه به ریسمان کلفت بخیه زده بودند. به شست پای هریک از جنازه‌ها قطعه مقوایی که روی آن شماره‌ای نوشته بودند، آویخته بود و چون هیچیک شناسایی نشده بودند آندرسون آنها را «بی‌نام» می‌خواند. در انتهای سالون در دیگری که هر دو لنگه اش باز می‌شد، به سالون بعدی راه داشت که در آنجا هم جنازه‌های دیگری بنظر می‌رسید. در وسط ردیف سوم، جنازه فرانک را شناختم و گفتم:

— همین است.

مک نالی قطعه مقوایی را که به پای جسد بسته بودند بازدید کرد و گفت:

— درست است، ما در جستجوی همین جنازه بودیم.

• • •

وقتی تری به اد خبر داد که جسد فرانک تروجی را یافته‌اند، وی یکبار دیگر گوشی تلفن را برداشت و شماره جویی را گرفت. چند روز قبل به جویی پیشنهاد کرده بود که شخصاً به سانتیاگو برود و در اقداماتی که برای جستجوی چارلز بعمل می‌آید شرکت کند اما زن جوان به او پاسخ داده بود که این کار لزومی ندارد. اما این بار که پیشنهادش را تکرار کرد، جویی جواب داد:

— حالا دیگر مایلم شما بباید و به من کمک کنید، ولی اگر در نیویورک گرفتاری دارید خودتان را ناراحت نکنید.

— اشتباه می‌کنید، اگر من در این مدت در نیویورک مانده‌ام به این جهت بوده که تصویر می‌کردم وجودم در اینجا مفیدتر از شیلی خواهد بود. شاید هم اشتباه می‌کردم ولی اگر اکنون به سانتیاگو نیایم، تا آخر عمرم نخواهم توانست به روی تو و الیزابت نگاه کنم.

• • •

۱۵. سفر پرهاجرای اد هورمن از ۴ تا ۱۷ اکتبر ۱۹۷۳

شب چهارم اکتبر بکار دیگر اد و الیزابت راه فرودگاه کندی یعنی همان جاده‌ای که پنج هفته پیش چارلزرا بدرقه و با او خدا حافظی کرده بودند، در پیش گرفتند. الیزابت می‌گوید: «از فرط تالم و تأثیر، لحظات براهم غیرقابل تحمل شده بود. همه دوستان و آشنا‌یانم می‌گفتند امیدوار باش. اما در اعماق وجودم حس می‌کردم که پسر مرده است و دیگر اورا نخواهم دید. وقتی شوهرم سوار هواپیمای متعلق به شرکت هواپیمایی شیلی که قبلاً چارلز و تری سوار شده بودند گرفتاری دارید خودتان را ناراحت نکنید».

کودتا باعث شده بود که تعداد پروازها به مقصد سانتیاگو کاهش یابد و هواپیما نیز تقریباً خالی از مسافر بود. اد دریک صندلی در انتهای هواپیما و در کنار آخرین پنجه نشست. اما متوجه شد که صندلی خراب است و نمی‌توان آن را برای استراحت به عقب برد. لذا جایش را تغییر داد و چند ردیف جلوتر نشست. وی با سر طاس و صورت گرد و مشلوار چروک و پیراهن راه راه آبی و قمزیقه بازش بیشتر شبیه به یک کارمند بازنیشته بود که برای استفاده از تعطیلات به سواحل میامی می‌رود نه پدری که در جستجوی پسر گمشده اش عازم یک کشور

لحظه هم از بحث و گفتگو با یکدیگر باز نمی ایستادیم. انکار و عقاید او رضایت مرا جلب نمی کرد و ظاهراً نظرات منم خوشایند او نبود ولی این سفر نتایج بسیار مفیدی داشت و به نزدیک شدن قلهای ما کمک کرد. وقتی که چارلز همه‌چیز را در آمریکا ترک نمود و عازم شیلی شد، من با این کارش مخالف بودم ولی لائق می توانستم اورا درک کنم و تصمیمش را پذیرم.»

هوایپیمای شرکت هوایپیمای شیلی سه توقف در شهرهای میامی، کیتو و لیما داشت. هنوز سپیده صبح ندمیده بود که اد هورمن از خوابهای آشفته اش بیدار شد و به صدای موتور هوایپیما که در تاریکی غرش می کرد گوش فرا داد. افق بدر بیرون روشن می شد و خورشید از پس قلهای نوک تیز و نامساوی جبال آند طلوع می کرد. دیگر هوا روش شده بود و اد می توانست در زیر بال هوایپیما یک دره بی آب و علف را که لکه های سبزی بطور پراکنده پیرامون آن مشاهده می شد و سپس زعنیهای حاصل خیز پررو را تشخیص بدهد. هوایپیما از فراز صحرای آتا کاما در شمال شیلی گذشت و به مقصد نزدیک گردید. نیمساعت قبل از رسیدن هوایپیما به سانتیاگو، وی به دست شویی رفت و ریشش را تراشید و پیراهنش را عوض کرد و به محض اینکه هوایپیما در فرودگاه نشست، با عجله از آن خارج شد و به ترمینال فرودگاه رفت و در آنجا مرد موبوری که قیافه ناخوشایندی داشت از او پرسید:

— آقای اد هورمن شما هستید؟
— بله، خودم هستم.

— من فردریک پردى کنسول آمریکا در سانتیاگو هستم. آقای چارلز آندرسون از وزارت خارجه در واشنگتن به ما تلگراف زده و ورود شما را اطلاع داده است. لابد مایلید هرچه زودتر با سفير ملاقات کنید؟
— همینطور است.

— بسیار خوب آقای هورمن، امروز بعد از ظهر می توانید با ایشان ملاقات کنید. ضمناً باید بشما هشدار بدهم که اوضاع شیلی بی اندازه آشفته است.
— اطلاع دارم و انتظار هم ندارم از اقداماتم نتیجه فوری بگیرم. ضمناً ادعای

ناشناس است. قیافه ظاهری اونشان نمی داد که چقدر رنج و ناراحتی در عرض پانزده روز گذشته تحمل کرده، چند بار بین نیویورک و واشنگتن رفت و آمد نموده و چند صد تلفن به اینطرف و آنطرف زده و اکنون مصمم است برای نجات فرزندش هر کاری که ممکن باشد انجام بدهد. از وقتی که چارلز گمشده بود این نخستین باری بود که وی خود را تنها می یافت و کسی را نداشت که در مدت شانزده ساعت پرواز به سانتیاگو هم صحبت شود.

می گوید: «بیش از هر چیز سعی می کردم تسليم غم و اندوه نشوم. هر چند امیدم به یافتن چارلز کاهاش یافته بود ولی مصمم بودم کوچکترین امکان و رد پایی را نادیده نگذارم و از کمترین نشانه ای که حکایت از زنده بودن چارلز کند استفاده نمایم. پس از آنکه هوایپیما اوج گرفت، در صندلی ام فرو رفتم و سعی کردم افکار مغفوشم را منظم سازم. با خودم می گفتم چه کار مثبتی از من ساخته است؟ فکر می کردم اگر چارلز را صحیح و سالم پیدا کنم و با خود به نیویورک ببرم چه تعoul بزرگی در روابطمن صورت خواهد گرفت. خوشبختانه یقین داشتم که علیرغم اختلافات و بحرانهای اجتناب ناپذیری که بین افراد نسلهای ما وجود دارد، رشتہ هایی که ما را بهم پیوند می دهد بسیار مستحکم است. پرواز به سانتیاگو مرا به یاد سفری که شش سال قبل کرده بودم انداخت. در آن هنگام چارلز از دانشگاه هاروارد فارغ التحصیل شده و بشدت با جنگ و یتیام مخالف بود و دشمنی شدیدی نسبت به نظام حکومتی آمریکا نشان می داد و چون مرا نماینده نسلی که بر سر کار بود می پنداشت، بیش از هر کس مراهده انتقادات نیشدارش قرار می داد. در مورد مسائل متعددی باهم اختلاف عقیده داشتیم و این امر مرا عمیقاً رنج می داد. چارلز در آن موقع در شهر پورتلند بسر می برد و وقتی خواست به نیویورک برگردد، به اوتلفن زده و پیشنهاد کرد که با هوایپیما به نزدش بروم و سپس به اتفاق یکدیگر مراجعت کنیم. ولی چارلز جوابداد: «فوراً نمی توانم جوابتان را بدhem. باید در این باره فکر کنم» اما چند روز بعد تلفن زد و اظهار نمود از معرف پدرش به پورتلند و همسفر شدن با من در مراجعت به نیویورک خوشحال خواهد شد.

مسافرت از راه زمینی هفت روز بطول انجامید و در این مدت ما حتی یک

هتل رفته و زن جوان ضمن صرف ناھار و قایعی را که از زمان عزیمت تری روی داده بود به تفصیل تعریف کرد.

همه کوشش‌های جویس با شکست روبرو شده و در واقع طی هفتاه اخیر کاری صورت نداده و روز بروز یا س و نومیدی بیشتری بر او مستولی شده بود. در ۳ سپتامبر اطلاع یافته بود که درهای استادیوم را به مدت هشت ساعت برای ملاقات باز خواهند کرد و بیدرنگ به آنجا شتابه ولی در یافته بود که فقط سر بازان نگهبان استادیوم اجازه دارند خانواده‌هایشان را پذیریند و اجازه ملاقات با زنده‌انسان داده نمی‌شود. فردای آن روز برای ملاقات با ری دیویس که به تازگی مأمور نظارت بر تحقیقات مربوط به گمشدن چارلز شده بود رفت. دیویس اظهار داشت:

— من در گذشته بعنوان مأمور بازجویی و تحلیل گر برای پتاگون کار کرده‌ام و در اینگونه کارها دارای تجربه هستم. بنظر من بهتر است کارها را از ریشه شروع کنیم. طول قد شوهرتان چقدر است؟

— یک و هفتاد و سه.

— وزنش؟

— ۶۸ کیلو.

— رنگ چشم؟

— سبز.

پس از آنکه ناخدا دیویس مشخصات جسمانی چارلز را به دقت یادداشت کرد، موضوع دیگری را مطرح ساخت و گفت:

— مایلمن اطلاعات دقیقی درباره معاشرین شوهرتان داشته باشم. اگر شما فهرستی از دوستان و آشنایان او با ذکر مشاغل و فعالیتهاشان در شیلی برایم تهیه کنید، بسیار مفید خواهد بود.

جویس با ناراحتی در جایش تکان خورد. این درست همان نوع اطلاعاتی بود که او به هیچ‌وجه می‌میل نداشت در اختیار دیویس بگذارد. بی اعتمادیش نسبت به این شخص روز به روز افزایش می‌یافتد و با خود اندیشید که احتمال می‌رود کسانی را که نام بسیم بلafاصله بازداشت و در استادیوم زندانی کنند. لذا پرسید:

نمی‌کنم که بتوانم شما را در جستجوهایتان راهنمایی کنم، فقط انتظار دارم به من در یافتن فرزند گمشده‌ام کمک کنید.

پرده شخص مؤدبی بنظر می‌رسید ولی قیافه و طرز رفتارش شبیه به نظامیان بود و این امر اد را ناراحت می‌کرد. وقتی از بازار مسی گمرک می‌گذشتند، پرده گفت:

— من سه سال است که در سانتیاگو مأموریت دارم. زندگی در اینجا آنقدرها هم ناگوار نیست ولی من با بیصری در انتظار انتقال خود هستم.

— پست آینده شما در کجا خواهد بود؟

— نمی‌دانم، چهارده سال است که در وزارت خارجه کار می‌کنم. قبل از مکزیک، جزایر آسور و جامائیکا مأموریت داشته‌ام و اکنون بی میل نیستم به بزریل منتقل شوم ولی اخذ تصمیم با من نیست.

جویس دو اتاق در هتل کریون برای خودش و پدرش و همسرش گرفته بود. پرده گفت:

— من شما را به هتل می‌رسانم و پس از آنکه جامه دانشان را باز کردید و ناھار خوردید به دنبالتان خواهم آمد تا با هم بسفرت برویم.

— بسیار خوب، هتل کریون چه جور جایی است؟

— بد نیست، از هتل ریویرا که قبلاً عروستان اقامت داشت راحت تر و مطمئن‌تر است. این گفته پرده خالی از طعنه و کنایه نبود چون امنیت هتل کریون ناشی از طرفداری مدیرش از رژیم نظامی می‌شد که چند ساعت بعد از قتل آنده پرچم شیلی را بر فراز هتل برافراشته و به مناسبت پیروزی کودتای چیان به مشتریانش شامپانی مجانی داده بود.

وقتی اد به هتل کریون رسید، جویس در انتظارش بود. پیراهن کتانی گلدارش چروک شده و احتیاج به اطوطا داشت. موهای سرش هم ژولیه و قیافه‌اش وحشت‌زده و قابل ترحم بود. اد تا جاییکه می‌توانست زن جوان را تسلی داد و سپس به خالی کردن جامه دانش پرداخت. دو دست کت و شلوار نازک، چند عدد پیراهن و یک شلوار کتانی برای خودش و یک شیشه اودکلن برای عروشش آورده بود که جویس با تشکر آن را گرفت. سپس به سالون غذانوری

نمود. دیویس گفت:

— فردا ساعت یک بعدازظهر بدیدن من بباید.

در ساعت موعد جویس وارد اتاق کار دیویس شد و با استقبال سرد وی رو برو گردید. دیویس پرسید:

— فهرست اسمی که خواسته بودم تهیه کردید؟

— نه، وقت نکردم، بنظرم مهمتر رسید که از همسایگان پرس و جو کنم و اشخاصی که شوهرم را بازداشت کرده اند شناسایی نمایم.

— هر کاری می خواهد بکنید ولی فهرستی که من مطالبه کردم یقیناً می تواند بنفع شوهرتان بکار رود.

در این هنگام در اتاق را زدند و مرد جوانی از اهالی شیلی وارد شد. دیویس گفت:

— ایشان آقای لوئیس بلامی^۱ هستند که سفارت از خدماتشان در امور تحقیقاتی استفاده می کند و همراه شما خواهند بود و تا عصر امروز به شما کمک خواهند کرد.

وقتی که جویس همراه این شخص از سفارت خارج شد، ازوی پرسید:

— شما درباره این قضیه چه می دانید؟

— همه چیز.

— مثلآ چه؟

— مثلآ می دانم که شوهرتان گمشده است.

— و بعد؟

— دیگر هیچ!

جویس سوار انومیل بلامی شد و آنچه را که بارها برای دیویس و اعضای کنسولگری تعریف کرده بود، یکبار دیگر برایش شرح داد و وقتی گفته هایش پایان رسید، پرسید:

— آیا می توانیم به و یکونیا مکه نا برویم؟

— آیا واقعاً اینکار لازم است؟

— بنظر من آری.

— بسیار خوب، من این فهرست را امشب تهیه خواهم کرد. دیگرچه می خواهید؟

— فعلآ هیچ.

اما ناگهان حرفش را قطع کرد و در حالی که به چهره جویس خیره شده بود پرسید:

— راستی شوهر شما چگونه آدمی است؟

— شما خودتان از وینیا تا سانتیاگو با او همسفر بودید، بفرمایید چه تأثیری در شما گذاشت؟

دیویس مکثی کرد و جواب داد:

— بنظر من او دارای شخصیتی درون گرا و یک شبه روشنفکر جلوه کرد که سعی داشت هرچه کم تر حرف بزند.

جویس از ناخدا خداحافظی کرد و با یک تاکسی دسته جمعی به محله ویکونیا مکه نا رفت تا باز هم به پرس و جواز همسایگان در مورد بازداشت چارلز پردازد.

دکتر نونی بزی به وعده اش وفا کرده بود و زنی که هنگام بازداشت چارلز با تاکسی کامیون نظامی را تا استادیوم تعقیب کرده بود، در خانه اش حضور داشت. این زن به جویس گفت:

— من از خانه مادرم که در آن سوی خیابان قرار دارد، خارج می شدم و تاکسی تلفنی که خواسته بودم درست همان موقعی که سربازان شوهرتان را سوار کامیون می کردند رسید. خانه من در حوالی استادیوم ملی است ولذا تاکسی همان راهی را که کامیون می رفت، درپیش گرفت و من به چشم خود دیدم که داخل استادیوم گردید.

همان شب جویس به دیویس تلفن کرد و اظهارات این زن را برایش بازگو

— اما من معدرت می خواهم، چون در سفارت هیچکس بعد از ساعت پنج کارنمی کند.

پرس و جواز سایر همسایگان بی نتیجه بود، لذا مرد جوان جویس را به خانه آزمیستنگ رساند و اوی از آنجا به فردی یک پردازی تلفن زد و گفت:

— میل دارم شخص دیگری را بجای آقای بلامی مأمور ادامه تحقیقات کنید.

— بسیار خوب، یکنفر آمر یکایی بنام آقای دونالد مک نالی را مأمور این کار می کنم. او فردا صبح بدنبالاتان خواهد آمد. صبح روز بعد مک نالی به موقع رسید و سرانجام توانستند زنی را که در جستجویش بودند، پیدا کنند. او نیز اظهارات سایرین را تایید کرد ولی نتوانست کوچکترین اطلاع جدیدی بدهد و گفت:

— من سؤالاتی از افسر فرمانده سربازان کردم ولی او نخواست به من جواب بدهد.

بدین ترتیب بازجویهای جویس خاتمه یافته بود و در حالی که صرف ناهار پیان می رسید به پدر شورش اظهار داشت:

— ملاحظه می کنید که وضع از چه قرار است.

— زیاد امید بخش نیست.

— من هم همین عقیده را دارم.

در حدود ساعت سه بعد از ظهر پردازی بدنبال اد و جویس آمد و آنها را با اتومبیلش به سفارت برداشتند. خیابانهای سانتیاگوی از سرباز و افسر بود و در همه جا اونیسیفورم های نظامی بمنظور می رسید. هنگامی که اتومبیل از کنار دیوارهای سوخته کاخ مونه دا عبور می کرد، او متوجه لباسهای عجیب و غریب سربازان گردید که کلاه خودهای بزرگ و سنگین آلمانی بسر داشتند و نقابهای پلامتیکی صورت شان را می پوشاند و تسمه های چرمی کلاه خود بروی شانه هایشان آویخته بود.

وقتی به سفارت رسیدند پردازی آنان را به یکی از وابستگان نظامی سفارت بنام سرهنگ ویلیام هان^۱ معرفی کرد و اوی آنان را به اتاق کارسفیر راهنمایی

— قبلًا باید بنزین بگیرم.

در حدود یک ساعت در جستجوی یک پمپ بنزین باز بودند و بعد از ظهر در شرف پایان بود که به خانه ساقشان رسیدند. جویس بیدرنگ شروع به پرس و جو از همسایگان کرد. زنی به او گفت:

— من در دکانی که دو خانه از اقامتگاه شما فاصله دارد کار می کنم و آن روز شاهد بودم که ده الی پانزده سرباز با یک کامیون سیزرنگ رسیدند. فرمانده آنان از من پرسید که آیا در این حوالی پارکینگ وجود دارد و بعد رفتند.

زن دیگری علاوه کرد:

— من هم آنها را دیدم که شوهرتان را با یک صندوق کتاب سوار کامیون کردند.

جویس پرسید:

— آیا نگفتند او را به چه منظور با خودشان می برند؟

— نمی دانم، اما خانم همسایه ما چند کلمه ای با افسری که عملیات را رهبری می کرد رد و بدل کرد. او فعلًا سر کار است و اگر می خواهد او را بینید باید فردا صبح ساعت نه به اینجا بیاید.

جویس به بلامی نگریست و پرسید آیا می تواند ساعت هشت و نیم صبح فردا به دنبالش بیاید و او را با آن محل بیاورد؟ مرد جوان با بیمیلی پذیرفت و پس اظهار خستگی کرد و گفت برای امروز دیگر کافی است و می خواهد بخانه اش برگردد. جویس ازوی خداحافظی کرد و با اتوبوس به خانه واریک و روزالی آزمیستنگ رفت. از وقتی که تری رفته بود، او نزد این زن و شوهر اقامت داشت. هنوز وارد خانه نشده بود که ری دیویس تلفن کرد و گفت:

— آیا مایلید امشب شام را با من صرف کنید؟

جویس با قاطعیت این دعوت را رد کرد. صبح روز بعد بلامی با یک ساعت تأخیر آمد و وقتی به و یکونیا مکه نا رسیدند، زنی که با سربازان گفتگو کرده بود، بسر کارش رفته بود. جویس گفت:

— بنظرم اگر یکبار دیگر در خاتمه ساعت کارش به اینجا بیایم، بد نباشد.

بلامی جواب داد:

گرفت. سرهنگ هان نیز از اداره اطلاعات ارتش تحقیق بعمل آورد ولی همه این اقدامات بی نتیجه بوده است و نتیجه می گیریم که پسرتان احتمالاً خود را در جایی مخفی کرده است.

ادپاسخ داد:

— این احتمال بسیار دور از واقعیت است.

— به چه دلیل؟

— زیرا مجموع اطلاعاتی که به دست من رسیده خلاف آن را ثابت می کند. هیچ دلیلی وجود ندارد که چارلز خودش را مخفی کرده باشد. هرگاه بفرض محال دست به چنین کاری می زد، لااقل به جویس اطلاع می داد که صحیح و سالم است. نتیجه گیری شما براساس ادعاهای غیرقابل بررسی مقامات شیلی می باشد در حالی که اظهارات شهود عینی بازداشت پسرم رپیایی به شمار می رود که شما به هیچوجه آن را دنبال نکرده اید. وانگهی شما یک عامل مهم را که ثابت می کند چارلز در دست مقامات نظامی میباشد در نظر نگرفته اید.

— کدام عامل؟

— روز بعد از بازداشت چارلز، اداره اطلاعات ارتش به دونفر از دوستانش تلفن کرده و به آنها خبر داده که وی دستگیر شده است و آنها هم بلا فاصله مراتب را به کنسولگری آمریکا اطلاع داده اند.

دیویس بدون آنکه تغییری در قیافه اش ظاهر شود رویش را به پردي کرد و پرسید:

— موضوع این تلفن ها چیست؟

پردي جواب داد:

— درباره آن هرگز چیزی نشنیده ام.

جویس فریاد زد:

— دروغ میگویید، وقتی دل شافر کارتهای ثبت نام در کنسولگری را به من نشان می داد، من به چشم خودم دیدم که موضوع این تلفنها بر روی کارت چارلز نوشته شده بود.

پردي با نگاه التمساص آمیزی از سفیر کمک طلبید ولی وی سعی می کرد

نمود. ناتانیل دیویس در حالی که دست اد را می فشد اظهار داشت:
— از دیدارتان خوشوقتم، بفرمائید بنشینید.

اد بر روی نیمکتی که در سمت چپ میز تحریر سفیر قرار داشت نشست و جویس هم در کنار او قرار گرفت. پردي و هان هم در نیمکت دیگری که در سمت راست سفیر قرار داشت نشستند. اتفاق بسیار وسیعی بود که بطرز مجللی تزیین شده بود. چرم سیاه مبلها میدرخشید و حتی پرونده هایی که مرتب بر روی میز تحریر سفید چیزه بودند، بسیار نظیف بود و حکایت از نظم و ترتیب می کرد. جلسه آغاز شد و ابتداء سفیر گفت:

— آقای هورمن اجازه بدید آنچه را که ما تا به امروز انجام داده ایم برایتان شرح بدهم. از ساعتی که گمشدن پسرتان به ما اعلام گردیده ما هر ریبای قابل تصوری را دنبال و هر نشانه و قرینه ای را مطالعه کرده ایم. کارمندان سفارت با کلاترها تماس گرفته و تحقیقات بسیار دقیقی نزد مقامات پلیس و ارتش بعمل آورده اند که متأسفانه بی نتیجه بوده است. آقای پردي سرپرست امور کنسولی شخصاً دوباره استادیوم رفته و با افسر مسئول آنجا مذاکره کرده و حتی فهرست اسامی زندانیان را مشاهده کرده ولی نام پسرتان را در آن نیافته است. ایشان همچنین به بازداشتگاههای دیگر سرزده و به او اطمینان داده اند که هیچیک از اتباع آمریکایی در آنها وجود ندارد.

اد و جویس با دقت به گزارش ناتانیل دیویس گوش فرا داده بودند. سفیر اینطور به سخنانش ادامه داد:

— در ۴ سپتامبر ناخدا ری دیویس با دریاسالار هوئی دو برو رئیس ستاد خونستای نظامی ناها را صرف کرده و ضمناً مسئله گمشدن پسرتان را مطرح ساخته است. چند روز بعد منهم فرصتی یافتیم که با او صحبت کنم. دریاسالار بهردوی ما تاکید کرد که مقامات نظامی از محل پسرتان کوچکترین اطلاعی ندارند. من موضوع را با سفیر شیلی در آمریکا قبل از عزیمت به واشنگتن هم مطرح کردم و یکی از کارمندان من با فردیک ویلوبی^۱ وابسته مطبوعاتی خونتا تماس

1. Frederick Willoughby :

انتشار داشت.

سپس روزنامه را به کناری نهاد و چند صفحه یادداشت در کیف دستی نازکش قرارداد و پیاده بسوی مرکز فرقه دانش مسیحی و قرائت خانه آن به راه افتاد. دریک کیلومتری هتل کریون وارد دفتری که در طبقه هم کف یک ساختمان تجاری قرار داشت گردید که در سالون آن چند میز و دووازده صندلی بر روی پارکت صیقلی قرار گرفته بود و نسخه های انجیل مقدس و دوره های روزنامه کریشن ساینس مونیتور و آثار خانم مری بیکر ادی بینان گذار این فرقه در قفسه های دورنادور اتاق بنتظر می رساند.

اد در کنار پنجره نشست و چند صفحه از انجیل مقدس را خواند و دعایی کرد. سپس به هتل برگشت و پس از صرف ناهار با جویس برای ملاقات با پری در کنسولگری رفت. سرپرست امور کنسولی به وی اظهار داشت:

— ما از آقای واریک آرمسترانگ و خانم آقای کارواخال تحقیق کردیم. اظهارات آنها گفته های عروستان را تأیید می کند.

— می دانم، چون منهم دیشب با آنها صحبت کرده ام.

— بسیار خوب، ما تمام توجه و دقت لازم را به این قضیه معطوف خواهیم داشت و سرهنگ هان گزارش مشروحی از اداره اطلاعات ارتش مطالبه خواهد کرد.

به دلایلی که کامل‌بار ادمشهود نبود، مقامات سفارت و کنسولگری اعتماد کورکرانه ای به مقامات نظامی شیلی ابراز می کردند و این امر مایه تعجب او شده بود، لذا به کنسول گفت:

— آقای پری، من از شما تقاضای دیگری هم دارم و آن این است که بسیاری از سفارتخانه های خارجی اقدامات مهمتو و پیگیری بیشتری برای آزادی اتباع اشان کرده اند. آیا می توانید از این سفارتها پرسید که احیاناً ضمن جستجوهایشان اطلاعی از چارلز به دستشان رسیده است؟

— این تقاضای شما خیلی مهم و منگین است.

— به اهمیت اصل قضیه می باشد. اگر بخواهید راهنمایی تان کنم،

نگاهش به او نیافتد. مراجعت کنسول زیر لب گفت:

— آه، حق با شما است، حالا به یاد می آورم.

سفیر بدون آنکه از وقارش کاسته شود به پشتی صندلی تکیه داد و اد در دلش گفت عجب هنرپیشه ماهری است که نمی گذارد کوچکترین آثار تعجب و ناراحتی در چهره اش ظاهر شود. سفیر دوباره شروع به صحبت کرد و گفت:

— آقای هورمن، بفرمایید آیا این دو تلفن ادعایی شما به همان صورتی که تعریف کردید بوده است؟

— شما پائزده روز فرصت داشته اید که در این خصوص تحقیق کنید و حالا از من می پرسید؟ پیشنهاد می کنم به این موضوع توجه بیشتری بفرمایید.

— آقای کنسول بیدرنگ به تحقیق در این باره خواهند پرداخت، اینطور نیست آقای پری؟

— همین طور است جناب سفیر!

— آقای هورمن، آیا باز هم مایلید سفارت اقدامات دیگری بعمل آورد؟

— آری، مایلم که تحقیقات عمیق تری صورت بگیرد و منهم با جان و دل در این کار همکاری و کمک خواهم کرد.

سفیر جواب داد:

— ما کاملاً احساسات شما را درک می کنیم و پیدا کردن پسرتان هدف اصلی ما خواهد بود.

اد در دلش گفت خیلی دلم می خواست حرفتان را باور کنم.

روز بعد که ششم اکتبر بود، اد برنامه ای را اجرا کرد که در روزهای بعد هم تا وقتی در شیلی بود، تکرار می کرد. یعنی صبح زود از خواب برخاست، ریشش را تراشید، دوش گرفت، با عجله صبحانه خورد و یک شماره روزنامه مرکور یو خرید و به خواندن آن پرداخت. عقاید راستگرای افراطی که در این روزنامه عنوان می شد، او را بشدت ناراحت می کرد ولی ناگزیر بود چون مقامات نظامی کلیه روزنامه های شیلی را توقیف کرده و مرکور یوتنه روزنامه ای بود که اجازه

بعض گلوبم را فشد. هنوز ساختمان حمام تمام نشده و فقط از یک لوله که سر آن از سقف درآمده و بر آن یک سرآپاش وصل کرده بودند تشکیل می شد. کف حمام هم بدون کاشی بود و از وان پرده و قفسه و سایر لوازم خبری نبود چون این وسایل لوکس بشمار می رفت و تهیه آن از استطاعت مردم شیلی خارج بود. از اینکه چارلز عزیزم روزهای آخر عمرش را در چنین محل فقیرانه ای گذرانده سخت ناراحت شدم.»

در سالون آپارتمان آشنگی و حشتناکی مشاهده می شد. کف سالون پوشیده از کاغذ و پرونده های پراکنده بود. مبلها والگون شده و زیرشان را شکافته بودند. جویس به زمین زانوزد و مشغول جمع آوری کاغذها شد و چند برگ ماشین شده را که بهم بست زده بودند برداشت که در صفحه اول آن عنوان «شکارچی آفتاب» دیده می شد. زن جوان به آرامی شروع به خواندن کرد:

یکی بود یکی نبود
در روزگار قدیم
کشوری بود
دور دست تراز شمال
از قطب شمال هم دورتر
گذشته از دب اکبر
که شمالی ترین شمال است
در بهنه رویای شمال انگاران
بی نام کشوری بود که تنها زندگانش
می دانستند نامش را
چرا که هر کاشفی تا می خواست بنگارد نامش را
جوهر قلمش بخ می زد.

جویس که بشدت متاثر شده بود، لبس را گاز گرفت و به خواندن ادامه داد:

فعالیتهای سفارت سوئد و سفیرشان آقای هارولد ادلسترام^۱ در این زمینه مورد نظر من می باشد.

— ولی این کارآسانی نیست آقای هورمن، چون روابط بین سفیر ما و همتای سوئدیش چندان تعریفی ندارد ولی من می توانم از دیپلماتها کشورهای دیگر در این خصوص تحقیق کنم. دیگر فرمایشی ندارید؟

اد هورمن پس از چند لحظه تردید گفت:

— نه، فقط مایلم یکبار دیگر جنازه هائی که در پرشکی قانونی وجود دارد، بررسی شود و اگر مایل باشید حاضر شخصاً شما را همراهی کنم.

— بازیک مستله تازه برای من ایجاد می کنید. ما با مسئولین مرکز پرشکی قانونی تفاهم نداریم و یکی از پزشکان آنجا با ما دشمنی علی نشان می دهد. بنابراین بهتر است خودتان تنها بروید.

روز بعد یکشنبه بود و کنسولگری فعالیتی نداشت. آنروز خانواده آمسترانگ، اد و جویس را به ناهاز دعوت کردند و واریک ضمن صحبت، احساناتی را که گوشتا در روی بوجود آورده بود، به این نحو بیان کرد:

— ما در یک دوران بیحسی و عدم تحرک عمومی بسر می بردیم و ماجرای غم انگیزی که گریبان گیر شما شده یکی از جنبه های رنج و مصیبتی بشمار می رود که زمامداران جدید شیلی نصیب مردم این کشور کرده اند.

هنگامی که مشغول صرف ناهاز بودند، یکی از دوستان آمسترانگ تلفن کرد و اطلاع داد که نظامیان مشغول بازجویی خانه های آن محله و جمع آوری کتب ضاله می باشند. آمسترانگ گفت:

— منظور من همین اقدامات است که باعث شده هیچکس در این کشور تأمین نداشته باشد.

عصر آن روز اد و جویس به خانه شماره ۴۱۲۶ و یکونیا مکه نا رفتند. اد می گوید: «بخاطر آنچه در این محل رخ داده بود و با مشاهده وضع محقر آپارتمان

1. Harold Edelstram

و آن قهرمانان سخت کوش
به ناچار، از روی پستی
دام می گستردند
تا شکار کنند آفتاب را...

صورت جویس از اشک خیس شده بود و وضع رقت باری داشت. اد اوراق را ز دستش گرفت و در کیف دستی اش قرارداد و از خانه خارج شدند. می گوید: «در این هنگام چشممان به اردک اهلی افتاد و با نهایت شگفتی در یافته که مشاهده این حیوان بیش از هر چیز دیگری که آن روز دیده بودم مرا چاره هیجان ساخته است. چارلز در نیو یورک برایم تعریف کرده بود که چگونه این اردک را تربیت کرده وقتی صدا میزند» (اردک بیا اینجا) حیوان مثل دیوانگان به سویش می دود. وقتی جویس اردک را مانند سگ کوچکی در بغل گرفت و نوازش کرد. من هم احساس کردم که چشممان مالامال از اشک شده ام!»

آن شب عده ای خبرنگار برای مصاحبه با اد هورمن به هتل کریون رفتند. آیک پاپاس خبرنگار تلویزیون سی. بی. اس و چارلز مورفی خبرنگار ا. بی. سی و بیل نیکولسون خبرنگار آشویتیپرس از جمله آنان بودند که همه قصد داشتند به وی کمک کنند و از نتیجه جستجوهاش آگاه شوند. یکی از آنان پرسید: — آیا تصور می کنید که دولت آمریکا حداکثر کوشش خود را برای یافتن پسرخان بکار می برد؟

ادموند در پاسخ دادن به این سؤال تأمل کرد. زیرا روز بروز اعتقادش به حسن نیت سفارت کمتر می شد و هیچ عنزو و بهانه ای نمی توانست بی توجهی و سهل انگاری کنسولگری را توجیه کند. مغذلک هنوز امیدوار بود پرسش را زنده بیابد و در صورتیکه جواب بی مطالعه ای می داد، ممکن بود این امید ضعیف را هم از بین ببرد. مطمئن بود که پرسش را نظامیان زندانی کرده و شاید منتظر فرست مناسبی هستند که آزادش کنند. شاید او را شکنجه و زخمی کرده و منتظرند سلامتش را باز بیابد و وقتی صورت ظاهرش بصورت عادی درآمد او را آزاد کنند.

اگر خوب نگاه می کردی در آن یخندان
کنیه ای را می دیدی که در آن میان
به شرایه های یخ نوشته بود
کشور بی مثال، شمالی تراز شمال
شاید چند خرگوش یا هزاران خروس
زندگی می کردند در خانه های آن
خانه های یخی، برف پوش
کله ای در آن میان خاموش
جای زندگی یک خانوار اسکیمو
نام پدر ارگ بود
نام مادر زرگ
زیبون و زیبون دختر و پسر
می لویلند همچنان دور و برشان
چون ستجابهای برفستان
ارگ و زرگ هر روز صبح
برای خوراک بچه هایشان
راسووار می کنند حفره های یخی را همچنان
تا بدام اندازند خرس ماهی های بی نام و نشان
ارگ و زرگ قهرمان شکار خرس آبی بودند
در کشور شمالی ترین شمال ها

اما خرسهای آبی هم نشان قهرمانی گرفتند
چون بومی بردنده و می گریختند
و هرگز دم به دام نمی دادند.
وقهرمانان شکارچی را
دست خالی، مایوسانه به کله هایشان
روانه می کردند

شاید اصلاً این احتمالات هم حقیقت نداشته و پرسش صحیع و مالم باشد ولذا مصلحت نبود در این حال پشتیبانی سفارت را از دست بدهد. بنابراین پاسخ داد: — فقط یک چیز باعث سفرمن به شیلی شده و آن پیدا کردن پسرم می باشد. به این جهت میل ندارم از رفتار گذشته مقامات دولت آمریکا انتقاد کنم و به آنچه در آینده روی خواهد داد، علاقمندم.

۱۶. دنباله ماجرا از ۱۹۷۳ تا ۱۹۸۱

صبح روز هفتم اکتبر اد به سفارت رفت و یک ماشین تحریر به قرض گرفت و فهرستی شامل شش اقدام که سفارت می توانست برای نجات فرزندش بنماید، تهیه کرد. همینکه به هتل کریون برگشت، فردریک پردى و ویلیام هان در اتاقش را زدند و وی اوراق ماشین شده را به کنسول ارائه داد. نامبرده نگاهی به آنها افکند و در جیب بغلش نهاد. سرهنگ هان گفت:

— ما تقاضای مجددی در مورد یافتن پسرتان به مقامات نظامی شیلی تسلیم کردیم ولی آنها باز جواب داده اند که کوچکترین اطلاعی درباره بازداشت او ندارند. شاید بد نباشد شما اطلاعات بیشتری در اختیار ما بگذارید، مثلاً بفرماید پسرتان به چه نوع فعالیتهای در شیلی اشتغال داشته است؟

اد درباره همکاری پسرش با نشریه FIN و فیلم «شکارچی آفتاب» و سایر پژوههای وی توضیحاتی داد و ضمناً اشاره کرد که وی در صدد تهیه سناریوی فیلمی درباره جنگ دریایی بین شیلی و بولیوی که در سال ۱۸۷۹ صورت گرفته بوده است. چشمان سرهنگ هان برقی زد و شرح مفصلی درباره تاریخچه جنگ مزبور داد، بطوری که اد اظهار نمود:

— اطلاعات شما در این زمینه خیلی وسیع است.

سفیر راهنمایی کرد. سفیر بدون اتفاف وقت شروع به صحبت کرد و گفت:

— به من گزارش داده‌اند که شما مایلید درباره امور سیاسی با من مذاکره کنید.

اد با لحن اعتراض آمیزی جواب داد:

— ولی آقای کنسول به من گفتند که شما می‌خواهید راجع به پیشنهادات ششگانه‌ای که ارائه دادم با من گفتگو کنید.

دیویس اوراق ماشین شده‌ای را که اد به کنسول داده بود از روی میز برداشت و شروع به خواندن کرد. بنظرمی رسید که این نخستین باری است که چشمیش به این اوراق می‌افتد و آنها را می‌خواند. وقتی صفحه اول را به پایان رسانید گفت:

— بسیار خوب، پس شما مایلید که ما علاوه بر استادیوم ملی مایر بازداشتگاهها و زندانهای شیلی را هم جستجو کنیم و با مایر سفارتخانه‌ها تعامل بگیریم و ضمناً سرهنگ هان هم به تحقیقات ادامه بدهد. این پیشنهادات بلامانع است و مسئله‌ای ایجاد نمی‌کند. مایر پیشنهاداتتان در مورد اینکه اثر انگشتان ابعادی که در پزشکی قانونی هستند برداشته و با اثر انگشتان چارلز تطبیق شود و جایزه‌ای هم برای کسی که بتواند خبری درباره پسرتان بددهد تعیین گردد و از شهود قضیه بازجویی‌های بیشتری بعمل آید نیز امکان‌پذیر است.

— مشکرم، در این صورت بی اندازه مپاسگزار خواهم شد.

— حال بفرمایید مطلب دیگری هم هست که می‌خواهید مطرح کنید؟

— خبر آقای سفیر.

— اما امروز صبح مطلبی را با آقای پردى مطرح کرده و اگر اشتباه نکنم گفته اید که دولت آمریکا در برنامه کمک سیاسی به شیلی دخالت کرده است. آیا همینطور است؟

— بحث ما به اینجا کشید.

— اما بدانید و آگاه باشید که هیچگونه اقدامی از این قبیل در این کشور صورت نگرفته است.

صدای سفیر خشن شده بود و با لحن تهدید آمیزی گفت:

— طبیعی است زیرا من از سال ۱۹۴۱ تاکنون در ارتش خدمت می‌کنم و تخصص من در این کار است... و باز هم مدت چند دقیقه به شرح و بسط اطلاعات تاریخی خود پرداخت تا اینکه اد موضوع را عرض کرد و گفت:

— گوش کنید، می‌خواهم مطلبی را به صراحة از شما پرسم. از چندی پیش من کتب و مقالات زیادی درباره آمریکای لاتین خوانده‌ام و یکی از نام‌هایی که اغلب برخورد کرده‌ام دان میتر یون¹ بوده است.

فرو علام ناراحتی درقيقة دو عضو سفارت ظاهر شد ولی اد توجهی نکرد و علاوه نمود:

— دور مطلب چرخیدن و از اصل موضوع اجتناب کردن ما را بجایی خواهد رساند. من بخوبی می‌دانم که دان میتر یون یکی از مأمورین سازمان سیا بوده و در سفارت آمریکا در اوروجوئه انجام وظیفه می‌کرده و به علت نقشی که در عملیات سرکوب مخالفان چپ گرای آن کشور داشته به دست اعضای سازمان توپاماروس بقتل رسیده است. من دلایل محکمی در دست دارم که ثابت می‌کند نظیر همین عملیات در شیلی صورت می‌گیرد. من نمی‌دانم رهبر این عملیات چه کسی است و حتی نمی‌خواهم شما وجود این شخص را تأیید کنید. تنها تقاضایی که دارم این است که از وجود او و دستگاهش برای یافتن پسرم استفاده کنید.

پردى به تندی گفت:

— منظورتان را فهمیدم و بلاfacسله به اتفاق سرهنگ هان اتاق را ترک نمود.

چند دقیقه قبل از ظهر زنگ تلفن بصدای آمد و صدایی از آن طرف خط گفت:

— من فرد پردى هستم، جناب سفیر مایلند امروز بعد از ظهر شما را بیبینند.

— برای چه؟

— برای مذاکره راجع به پیشنهادات ششگانه‌ای که در نامه‌تان مطرح کرده‌اید.

اد بلاfacسله پس از صرف ناهار به سفارت رفت و پردى وی را به اتاق کار

روز بعد که پنجشنبه نهم اکتبر بود، او و جویس از هم جدا شدند و هر کدام راه جداگانه ای را در پیش گرفتند. زن جوان صبح زود برخاسته بود که به دفتر روزنامه مرکور یوبورود و اعلانی در مورد تعیین جایزه و پرداخت مژده گانی برای کسی که بتواند اطلاعی درباره شوهرش بدهد، چاپ کند. او هم می خواست به بیمارستانهای شهر سر بزند تا شاید رپایی از پرسش پیدا کند. در حدود ساعت ده دونالد مکنالی با اتومبیل سفارت در برابر هتل کریون توقف کرد. او از این شخص خوش می آمد چون برخلاف سایر اعضای سفارت و کنسولگری که قیافه عروس و متکبر داشتند، وی چهره‌ای مطبوع و تبسمی دوستانه داشت و مهمتر اینکه نسبت به سرنوشت چارلز علاقه نشان می داد و صادقانه می خواست در این کار با او کمک نماید. ادپس از احوال پرسی به مکنالی گفت:

— من لیست بیمارستانهای را که باید بازدید کنیم تهیه کرده‌ام.

— از کدامیک می خواهید شروع کنید؟

اد نقشه شهر سانیا گورا از جیش درآورد و شروع به علامت گذاری محل بیمارستانها کرد و مپس برآ رفたند. در هر یک از بیمارستانها ابتدا مکنالی سؤال می کرد که آیا نام چارلز هورمن در دفاتر بیمارستان ثبت شده و آنگاه به اتفاق او از کلیه بخش‌های مخصوص بیماران مرد، مخصوصاً کسانی که هویتشان مجهول بود، بازدید می کردند. او امیدوار بود پرسش با نام مجهول در یکی از بیمارستانها بستری یا شاید چارنیسان شده باشد. لذا عکس او را به کلیه کارمندان بیمارستان نشان می داد و پرس و جویی کرد.

در اواسط روز هوا ابری شد و باران شدیدی شروع به باریدن کرد. او دگمه‌های بارانی اش را بست و چترش را به مکنالی تعارف کرد. مرد جوان ابتدا نپذیرفت ولی در اثر اصرار او قبول کرد و در زیر باران میل آسا به یک بیمارستان امراض روحی حومه سانیا گورسیند. ساختمان اصلی بیمارستان و بناهای وابسته به آن که در وسط زمین چمن وسیعی بنا شده بود، شباخت به یک مزرعه داشت. اتاقها تقریباً بدون اثایه و حتی کف بعضی از آنها خاکی بود. بیماران بی ادرار و کثافت می دادند و از دهانشان کف می ریخت و بعضیها در حال نیمه اغما بر می بردند و در وضع بسیار بدی بدون رعایت مقررات بهداشتی

— آیا این جواب شما را قانع می کند؟

اد کلماتش را سنگین و سبک کرد و جواب داد:

— آقای سفیر، یک نکته را مایل به صراحة اظهار کنم و آن این است که در چند روز گذشته متوجه شدم که گمشدن پسرم سفارت را تکان نداده و اقدام جدی برای یافتن او بعمل نیاورده‌اند. دو هفته تمام به تلفنهایی که از طرف اداره اطلاعات ارتش به واریک آرمترانگ و کارواخال شده بی توجهی کرده‌اند، از شهود عینی قضیه بازجویی دقیق بعمل نیاورده و موضوع را بطور جدی پیگیری ننموده‌اند. مثل این است که اظهارات مقامات نظامی شیلی در نظر شما وحی منزل می باشد و درباره آن چون و چرا نمی کنید. من نمی دانم اینها علامت ناشیگری و ندانم کاری است یا قسمی از یک نقشه بسیار مهم بشمار می رود. من به نقشه‌های شما کاری ندارم و آنچه برایم اهمیت دارد یافتن پسرم می باشد و فقط برای این منظور به شیلی آمده‌ام. من می خواهم که چارلز را پیدا کنید.

— ما در حدود امکاناتمان مشغول اقدام هستیم و شما باید صبر و حوصله بیشتری نشان بدهید، آقای هورمن.

— صبر من به پایان رسیده است.

— متأسفم که این را می شنوم.

در اینجا ملاقات خاتمه یافت و وقتی پردي با اتومبیل هورمن را به هتل می رسانید، سعی کرد فضای سنگینی را که حکم‌فرما بود سبک کند و گفت:

— فراموش نکنید که گمشدن پسرتان تنها مسئله‌ما نیست. ما وظیفه داریم امنیت جانی کلیه اتباع آمریکایی مقیم سانیا گورا تأمین کنیم.

— این را می دانم ولی برای من فقط همین یک مسئله مطرح است.

— دیگران هم به این مسئله فکر می کنند. گمشدن چارلز باعث شده که تعداد بیشماری تلگراف از مقامات عالیرتبه واشنگتن به سفارت مخابره شود. راستی پارتی شما کیست؟

— هیچکس، من فقط یک تبعه آمریکا هستم و از حقوق خود دفاع می کنم.

گشته

۴۳۶

بودند. در آنجا هم موقعيتی بدست نیاوردن و حوالی عصر به نهین بیمارستان رسیدند. در حالی که مکنالی بسوی دفتر می‌رفت تا علت بازیدهش را برای متصدیان بیمارستان شرح دهد، اد که از فرط خستگی روی پایش بند نبود به دیوار تکیه داد. در این هنگام احساس کرد که لوله تفخیگی به پهلویش فشار می‌آورد سرش را برگرداند و سر بازی را مشاهده کرد که در کنارش ایستاده و تفخیگش را بسویش قراول رفته است.

از پنج روز پیش که اد هورمن وارد شیلی شده بود، در همه‌جا لباس نظامی می‌دید. صحیح‌ها که به دفتر نمایندگی فرقه دانش می‌سیحی می‌رفت، گروههای متعدد سر باز را می‌دید که تا دندان مسلح بودند. شبها هم صدای تیراندازی به دفعات اورا از خواب می‌پرانید. آن روز هم از صحیح ازیک بیمارستان به بیمارستان دیگر رفته و قوایش بكلی تحلیل و حوصله اش سرفته بود. لذا لوله تفخیگ را گرفت و متوجه زمین کرد. خوشبختانه قبل از آنکه سر باز واکنشی نشان بدهد مکنالی سررسید و او را نجات داد و باز به جستجو ادامه دادند. شب هنگام که به هتل بازگشت، ناشناسی را در اتاقش یافت و وقتی از او پرسید در آنجا چه می‌کند، آن شخص جواب داد:

— برای تعمیر تلفن آمده‌ام.

— ولی تلفن بخوبی کار می‌کند.

— نه، باید تعمیر شود.

آنگاه ناشناس گوشی تلفن را باز و صفحه فلزی داخل آن را عوض کرد و گفت:

— حالا بهتر کار خواهد کرد.

اد شانه‌هایش را بالا انداخت و ناشناس را از اتاقش بیرون کرد. می‌گوید: «از وقتی وارد شیلی شده بودم حدس می‌زدم که مکالمات تلفنی مرا ضبط خواهند کرد ولی تصور نمی‌کردم اینقدر دیر بجنیند و با این طرز ناشیانه عمل کنند. در آن موقع گمان می‌کردم که این کار را دولت شیلی کرده نه دولت خودمان ولی اکنون در این خصوص زیاد مطمئن نیستم.»

دبالة ماجرا

۲۳۵

فردای آن روز فرد پردازی تلفن کرد و گفت:

- اثر انگشتان اجسامی که در مرکز پزشکی قانونی وجود دارند تطبیق شده و نتیجه منفی بوده و کوچکترین نشانه‌ای از اسپرتان بدست نیامده است.
- مایلید عکس دندانهایش را برایتان بفرستم تا شاید از روی آن بتوانید بجایی برسید؟

— فکر نمی‌کنم فایده‌ای داشته باشد. اگر اثر انگشتان تطبیق نکند، عکس دندانها هم همین نتیجه را خواهد داد. جواب کنسول منطقی بود و چون آن روز اد و جویس هیچ برنامه‌ای نداشتند به دیدن دکتر آبود تاپیا^۱ دندان‌پزشک چارلز رفتند. وقتی دندان‌پزشک از علت ملاقاتشان آگاه شد، اظهار نسود:

- بسیار متأسفم، چون پرونده پسرتان را پر یروز از بین بردیم.
- آیا شما معمولاً اینکار را می‌کنید؟

— آری، اما بسی شک شما خبر ندارید که من برای ارتش هم کارمی کنم و می‌توانم از دوستان نظامی خود درباره پسرتان استفسار کنم.

بعد از ظهر آن روز هیچ اتفاقی رخ نداد ولی صبح روز بعد پردازی تلفنی اطلاع داد که شخصی به کنسولگری تلفن زده و اظهار داشته که چارلز را در حین سوار شدن به هولیمایی به مقصد جنوب شیلی مشاهده کرده است. متعاقب آن یکی از کارمندان کنسولگری به فرودگاه رفته و لیست مسافرین را برسی کرده و معلوم شده خبر درست نبوده است. بعد از ظهر آن روز اد و جویس سوار تاکسی جمعی شدند و تصادفاً از قسمتی از شهر عبور کردند که زد و خورد و تیراندازی شدیدی بین گروهی از مخالفان که در ساختمانی سنگر گرفته بودند و مأمورین انتظامی در جریان بود. خوشبختانه راننده تاکسی با مهارت توانست از محل حادثه دور شود و صدمه‌ای به مسافرین ننمد. اد می‌گوید:

«من در واقع خودم را در کمال امنیت احساس می‌کرم زیرا آخرین کسی در سراسر شیلی بودم که سفارت مایل بود حادثه‌ای برایش رخ دهد، لذا امنیت جانی من تأمین بود.»

کرد و سپس به پیرامونش نگریست. در حدود دو هزار نفر زندانی بر روی پلکان تریبونها نشسته و صد سر باز مسلح مواطنان بودند. اسپینوزا برفراز سکویی در برابر تریبونها رفت و میکروفون را بدست گرفت و اعلام کرد که یک آمریکایی در جستجوی پسرش به آنجا آمده و می خواهد صحبت کند. آنگاه میکروفون را به دست اد داد که گفت:

— چارلز هورمن، پدرت با تو مخن می گوید. من به این امید به اینجا آمده ام که توبتوانی صدای مرا بشنوی و مطمئن شوی خودم هستم. برای اطمینان خاطرت اسم چند نفر از دوستان سابقت را می برم. سپس نام چند نفر از همدوره ایها و دوستان سابق چارلز در کالج اکسیتر و دانشگاه هاروارد را شمرد و علاوه کرد:
— اگر اینجا هستی، قول شرف می دهم که هیچ خطی تهدیدت نمی کند،
نمی می کنم نزد من بیا.

بعدها اد هورمن حکایت کرد که «در این هنگام در واقع من امید بسیار کمی داشتم ولی به محض اینکه سخنانم به پایان رسید، مرد جوانی از روی پلکان تریبون برخاست و بسوی من دوید. فاصله اش بقدری دور بود که قادر نبودم قیافه اش را تشخیص بدهم ولی قد و هیکلش شبیه چارلز بود. یک لحظه فکر کردم اورا یافته ام و قلم فرو ریخت اما همین که نزدیک شد، در یافتم که او چارلز من نیست بلکه یک جوان اهل شیلی است که می خواهد از سرهنگ اسپینوزا سوالی بکند. در آن موقع فهمیدم که دیگر هرگز پسرم را نخواهم دید.»

آن شب در حدود ساعت ده در حالی که اد خودش را برای خوابیدن آماده می کرد، پردي مجددآ تلفن کرد و گفت:
— بالاخره توانستم اجازه بازدید از استادیوم ملی را برایتان بگیرم. ساعت یک بعدازظهر فردا حاضر باشید.

اد تشکر کرد و قول داد سر ساعت حاضر باشد. پردي گفت:
— بسیار خوب ولی قبلًا بشما می گویم که از این بازدید هم نتیجه ای نخواهید گرفت.

بعدازظهر روز ۱۲ اکتبر، اد هورمن، فردریک پردي و دل شافربا اتومبیل سفارت به استادیوم ملی رفتند. هنگامی که به مانعی که در وسط خیابان متنهی به استادیوم قرار داده شده بود، رسیدند پردي پیاده شد و معرفی نامه اش را به سر بازان نشان داد و اجازه ورود گرفت. سپس به همراهانش اشاره کرد که پیاده شوند و به دنبال او بروند. هر سه از برابریک تانک شرمن گذشتند و بسوی یکی از درهای ورودی پشت استادیوم روانه شدند. پردي توضیح داد که مرکز فرماندهی در آنجا قرار دارد و باید اجازه ورود را از سرهنگ اسپینوزا بگیرند. اد پرسید:

— آیا گرفتن این اجازه اشکالی دارد؟
— خیال نمی کنم، ولی معلوم هم نیست.
اسپینوزا علیرغم قیافه مهیب و سبیل گلفتش سعی می کرد رفتاری دوستانه داشته باشد. با آنها سلام و علیک گرمی کرد و یک دسته اوراق مربوط به آزادی ده دوازده نفر اتباع آمریکا را نشان داد. اد آنها را ورق زد و چشمش به اسمی جوزف فرانسیس دوهرتی، جیم ریترو دیوید هاتاوی افتاد. اما اثری از اسمی فرانک تروجی و چارلز ندید. اوراق را در حالی که چشم به هفت تیر بزرگی که به کمر سرهنگ بسته بود، دوخته بود پس داد و سرهنگ گفت:
— دنبال من بیاید.

اد و همراهانش از یک در بزرگ و یک راهرو طولانی که زیر تریبونها قرار داشت گذشتند و چهل متر دورتر به وسط میدان استادیوم رفتند.
نور آفتاب چشمان اد را که مدتی در تاریکی بسر برده بود، کمی ناراحت

۱۷. پایان ماجرا

از ۱۳ تا ۲۱ اکتبر ۱۹۷۳

جستجوهای دردناک اد هورمن همچنان ادامه داشت. روز شنبه ۱۳ اکتبر وی از یک دهکده پناهندگان بازدید کرد و روز بعد در مراسم مذهبی شرکت نمود و سپس با خانواده آرمستانگ ناها را صرف کرد. صبح دوشنبه یک بار دیگر با ناتانیل دیویس سفیر آمریکا ملاقات کرد. وی شرح این ملاقات را چنین تعریف می‌کند:

«در جستجوهایمان پیشافت نمی‌کردیم و هیچکس اقدام مشتب و سازنده‌ای بعمل نمی‌آورد. من یقین پیدا کرده بودم که همه دارند به من دروغ می‌گویند. ملاقات با سفیر هر چند ناگوار بود ولی بنظرم تنها راه خروج از این بن‌بست بنظر می‌رسید. وقتی وارد اتاق کار سفیر شدم وی به من تعارف کرد که روی صندلی مقابل میز تحریرش بنشیم و پرسید:

— چه کاری می‌توانم برایتان بکنم آقای هورمن؟

من در حالی که کلماتم را بدقت انتخاب می‌کردم جواب دادم:
 — آقای سفیر، اکنون ده روز است که من در شیلی هستم و آنقدر درباره این کشور آگاهی پیدا کرده‌ام که می‌توانم اهمیت حوادثی که روی داده و ماهیت حکومتش را درک کنم. بنظر من کوچکترین تردیدی نیست که مقامات نظامی

گفته بود:

— من با سرگرد پریه تو تماس گرفتم. بنظرمی رسید اشتباهی رخ داده و اطلاعات ایشان مربوط به شوهرشمان بوده است.

جویس فریاد زده بود:

— ولی این غیرممکن است.

— خودتان می توانید با او تماس بگیرید. من ده دقیقه پیش با او صحبت کردم.

جویس شماره تلفن پریه تورا گرفت و مجددا همسر سرگرد گوشی را برداشته و گفت:

— همینطور است، شوهر من مرتكب اشتباه شده و اطلاعاتی که آن روز به شما دادم مربوط به شخص دیگری بوده است.

— ولی من مشخصات چارلز را روی کاغذی نوشته و به سرگرد داده بودم.

— می دانم و بسیار هم متأسفم. یک سوهنگ قابل تأسف رخ داده است.

جویس باز هم مأیوس نشده و روز سوم اکتبر به خانه سرگرد رفت ولی مثل این بود که دیگر کمکی از او مساخته نیست چون در حالی که در بترش استراحت می کرد، گفت:

— خبر جدیدی برایتان ندارم. تنها کاری که می توانم بکنم این است که نامه ای به سرهنگ اوینگ رئیس دفتر یامست جمهوری بنویسم و سفارشان را بکنم. شاید او بتواند کمکی بکند.

جویس این پیشنهاد را پذیرفت و با سفارشانه به دفتر سرهنگ اوینگ رفت ولی موفق به ملاقات با او نگردید. پس از آن دوبار دیگر هم کوشیده بود با وی تماس بگیرد ولی نتوانسته بود و از آن موقع خبر تازه ای از سرگرد پریه تونداشت. اکنون که اد حسابش را با سفیر آمریکا روشن کرده بود، می خواست با سرگرد ملاقات و شاید شخصاً بتواند او را وادار به اقدام نماید.

پریه تو در یک ساختمان پنج طبقه مخصوص افسران ارتش و خانواده هایشان اقامت داشت. در روی زمین چمن جلو ساختمان یک دستگاه مسلسل سنگین کارگذاشته بودند و عمارت بشدت محافظت می شد. او و جویس ساعت دو و

در باره چارلز کاملاً اطلاع دارند و دلیلی نمی بینم که شما برای دست یافتن به این اطلاعات فشار وارد نیاورید. من از سابقه شما و علی که موجب شده به سمت سفیر در سانتیاگو منصب شوید با خبرم ولی اینها به من ارتباط ندارد. آنچه برای من مهم است مقامی است که در حال حاضر دارید و نماینده دولت ایالات متحده بدون شک با نفوذترین شخصیت در شیلی به شمار می روید. همه اهرمها قدرت در دست شما است و با یک تلفن ساده می توانید این مسئله غامض را حل کنید. همه قرائن و شواهد حاکی از این است که پسرم را کشته اند امامن هرگز نمی توانم بدون آنکه به حقیقت پی ببرم به آمریکا مراجعت کنم و با همسرم رو بروشم. به عنوان یک انسان از شما تقاضای کمک می کنم.

دیویس جواب داد:

— آقای هورمن، احساسات شما را به خوبی درک می کنم و اطمینان می دهم که آنچه در قدرت دارید برای حل این مسئله بکار ببرید.

۵۵

پس از آنکه اد دفتر سفیر را ترک کرد، به جویس ملححق گردید و خود را برای ملاقات دیگری آماده کرد. سه هفته قبل که هنوز تری در سانتیاگو بود، یک افسر ارتش شیلی بنام سرگرد کونترراس پریه تو به جویس تلفن کرده و گفت بود یکی از دوستان خانواده هورمن با برادرش که در شرکت ایروینگ تراست نیو یورک کار می کند تماس گرفته و سفارش آنها را کرده است. وی سوالاتی درباره وضع چارلز نموده و وعده داده بود مسئله را دنبال کند. شب ۲۶ سپتامبر همسر سرگرد به جویس تلفن زده و اظهار داشته بود که شوهرش در جریان حمله هولنی به یک کارخانه که در دست مخالفان بوده پایش تیرخورده و بستری شده است. ضمناً در مورد چارلز هم از مقامات نظامی تحقیق کرده و به او اطمینان داده اند که وی زنده و سالم است و به محض اینکه بازجویی اش خاتمه یابد آزاد خواهد شد.

جویس که از فرط خوشحالی به رقص درآمده بود، بیدرنگ این خبر خوب را به فردریک پردى اطلاع داده بود ولی نامبرده بعد از ظهر روز بعد با تلفن زده و

- با توجه به کمبود وسایط نقلیه هرچه به دستشان بررسی مورد استفاده قرار می‌دهند.
 - آما امکان دارد که چپگرایان افراطی یا عده‌ای دزد خود را به شکل سربازان درآورده و چارلز را ربوده باشند؟
 - با اوضاع فعلی آنها باید دیوانه باشند که دست به چنین کار خطرناکی بزنند.
 - متشرکم، منهم همین را فکر می‌کرم.
- ***

ساعت ده و نیم صبح فردای آن روز، دونفر از مأموران اداره اطلاعات ارتش شیلی به اسمی رائول مانزاس^۱ و خائم اورتیز^۲ به هتل کریون آمدند و یکسره به اتاق اد هورمن رفته و شروع به پرسش درباره پرسنل نمودند. مانزاس بلندقدتر از رفیقش بود و پوست تیره و موهای سیاه برآق و سبیلهای پرپشتی داشت. در حالی که اورتیز قد کوتاه و چاق و سرخ رو بود و سخنگوی آن دونفر بشمار می‌رفت. مذاکرات آنها تا ظهر به طول انجامید و چند دقیقه بعد از رفتشان پرداز تلفن زد و گفت:

- آقای هورمن، خواهش می‌کنم هرچه زودتر به کنسولگری بیاید. پانزده دقیقه بعد اد در کنسولگری حضور یافت و او را به جیمز آندرسون کنسولیار و شخصی بنام تیموتی راس^۳ معرفی کردند. پرداز گفت:
- آقای راس روزنامه‌نگار انگلیسی هستند که در محافل چپگرای شیلی دوستانی دارند و از این طریق توانسته اند اطلاعات جالی درباره پرسنل نمودند. آورند. البته اطلاعات مزبور تایید نشده ولی آقای سفیر تشخیص داده اند که ممکن است دیدار بین شما و آقای راس بی فایده نباشد.
- اد پاسخ داد:
- شما خوب می‌دانید که من حاضر نیستم هیچگونه ردپایی را نادیده

نمی‌بود از ظهر به آنجا رسیدند. خانم پریه تو از آنان استقبال کرد و به اتاق شوهرش بردازد. اد که به تحبی به زبان اسپانیایی مسلط نبود، پیشنهاد کرد که عروسش نقش مترجم را بعهده بگیرد. سرگرد اظهار داشت:

— از این سوءتفاهمی که رخ داده بسیار متأسفم. گزارش اولیه من براساس اطلاعاتی بود که دوستانم به من داده بودند ولی حالا همانها می‌گویند که مرتكب اشتباه شده‌اند. ولی در عین حال اظهارات شاهدان بازداشت پرسنل را تکذیب کرده و می‌گویند کامیونی که او را برده پلاک ارتیش نداشته است، در حالی که سربازان شیلی فقط از کامیونهای ارتیش آن هم همیشه بصورت دسته جمعی یعنی چند کامیون استفاده می‌کنند.

اد سخن او را قطع کرد و گفت:

— جناب سرگرد، تصور نمی‌کنم شما بتوانید نگرانی عمیقی را که دارد خانواده ما را خرد و نابود می‌کنند درک نمایید. پس من در حدود یک ماه پیش گمشده و من و مادرش و همسرش او را به حد پرستش دوست داریم. به عنوان یک پدر از شما تقاضای مساعدت دارم.

پریه‌توده‌انش را گشود تا جواب بدهد ولی بجای آن از جایش برخاست و لنگ لنگان تا انتهای اتاق رفت و گوشی تلفن را برداشت و شماره S.I.M. یعنی اداره اطلاعات ارتش شیلی را گرفت و در حدود ده دقیقه با شخصی که ظاهراً سالان داشت، صحبت کرد. سپس گوشی را به جایش گذاشت و گفت:

— فردا صبح در هتلتان باشید. دونفر از مأموران اطلاعات ارتش به دیدارتان خواهند آمد.

پس از خروج از خانه پریه‌تو، اد به پرداز تلفن زد و آخرین تحولات را به اطلاعش رسانید. کنسول در مورد اینکه ملاقات با افسران جزء اداره اطلاعات ارتش به نتیجه بررسی و بتوان بگفته‌های آنان اعتماد کرد، اظهار تردید نمود ولی بهر حال اقدام اد را بی ضرر دانست. اد گفت:

— می‌خواهم سؤال دیگری هم از شما بکنم. آیا سابقه دارد که در هفته‌های اخیر نظامیان شیلی از کامیونهای معمولی استفاده کرده باشند؟

پرداز جواب داد:

بتابد ولی در اواسط ماه اکتبر وی احساس می کرد که داستان غم انگیزش نزدیک به پایان است و گرچه نمی توانست روز و ساعت را پیش بینی کند ولی گشوده شدن گره این معما اجتناب نپذیر و قطعی بنظر می رسید.

پیش از ظهر ۱۷ اکتبر اد به شعبه بنیاد فورد در سانتیاگو مراجعت کرد. چون در روزهایی که در نیویورک مشغول تلفن کردن به اینطرف و آنطرف بود با مک جورج باندی مشاور سابق پرزیدنت کندی و رئیس بنیاد مزبور ملاقات نمود و او خود را بسیار علاقمند به این مسئله نشان داده و پیشههاد کرده بود در صورتی که نیاز به کمک داشته باشد با پیتر بل^۱ رئیس شعبه بنیاد در سانتیاگو تماس بگیرد. پس از عزیمت اد به سانتیاگو نیز باندی هرهفته به الیزابت تلفن می زد و در مورد تحولات مسئله پرسش می کرد. اکنون که اد همه راه حل های ممکنه را امتحان کرده و دیگر عقلش بجایی نمی رسید، می خواست یک دیدار تشریفاتی هم با آقای بل بنماید. وقتی به شعبه بنیاد فورد رسید یکی از کارمندان آن بنام پیتر حکیم^۲ او را پذیرفت و اظهار داشت:

— آقای بل شیلی را ترک کرده اند، آیا کمکی از من ساخته است؟

— من به این جا آمده ام تا از کوششهاي بنیاد تشکر کنم. من و خانواده ام بی نهایت سپاسگزار شما هستیم.

— چرا نمی فرمایید داخل شوید، می توانیم قدری با هم صحبت کیم.
وقتی وارد دفتر بنیاد فورد شدند حکیم اد را به شخصی به نام لوول جارویس^۳ مشاور اقتصادی معرفی کرد که با هم دست دادند. حکیم پرسید:
— نظرتان نسبت به اقداماتی که سفارت درباره این مسئله انجام داده چیست؟

— بطور خصوصی به شما می گویم که به هیچوجه رضایت بخش نیست.
— از چه لحاظ؟

اد با نهایت بی غرضی شده ای از کارهای سفارت و مشکلاتی را که او و

بگذارم. سپس رویش را به راس کرد و پرسید:
— اطلاعات شما در چه زمینه ای است؟

— پسرتان صحیح و سالم است. جریان از این قرار است که چهار روز پیش آقای آندرسون از من خواستند که در مورد چارلز از دوستانم پرس و جو کنم. لذا این مسئله را با شخصی که در حال حاضر مشغول کمک به فرار دادن مخالفان سیاسی از خاک شیلی می باشد مطرح نمودم و آن شخص به من پاسخ داد که سازمانشان شناسنامه و گذرنامه برای سه نفر از اتباع آمریکا که مایلند مخفیانه شیلی را ترک کنند تهیه کرده و یکی از آنان پسر شماست.

— اوفلا در کجا بسر می برد؟
— در شمال کشور.

— چه وقت قرار است از مرز عبور کند?
— در خلال هفته آینده.

— آیا وسیله ای وجود دارد که من بتوانم با او تماس بگیرم و صحبت گفته هایتان را در یابم؟
— خیر.

اد لحظه ای به فکر فرو رفت و سپس گفت:

— آقای راس، من بسیار مایلم گفته هایتان را باور کنم ولی اینکار از عهدہ ام ساخته نیست پس هیچ دلیلی نداشته که از شیلی فرار کند. وانگهی برای من قابل قبول نیست که یک شبکه مخفی قبول کند شخصی مانند چارلز را که به هیچوجه در شیلی به فعالیت سیاسی نمی پرداخته از کشور خارج سازد. من از صمیم قلب امیدوارم گفته های شما مقرون به حقیقت باشد ولی درباره آن تردید دارم.

آندرسون دخالت کرد و گفت:
— آینده نشان خواهد داد.
— همینطور است.

هشت روز قبل از این تاریخ، اظهارات راس می توانست نور امیدی در قلب اد

اد با کوششی فوق انسانی سعی کرد بر احساساتش مسلط شود و در حالی که بعض بشدت گلویش را می فشد بنیاد فورد را ترک کرد و به محض رسیدن به هتل به فرد پروری تلفن کرد و گفت:

— خبر بسیار بدی به من داده اند که قابل توجه است. طبق این خبر چارلز را در ۲۰ سپتامبر در استادیوم ملی تیرباران کرده اند. تقاضا دارم درباره صحت و سقم این خبر تحقیق نماید.

— چه کسی این خبر را به شما داده است؟

اد ساکت ماند و پروری تکرار کرد:

— چه کسی این خبر را به شما داده است؟

اد در حالی که گوشی تلفن را بصورتش چسبانده بود به فکر فروافت. از دوازده روز پیش تا به حال هر خبری را که در یافت کرده بود عیناً به سفارت و کنسولگری اطلاع داده و حتی به آنها ارائه طریق کرده ولی به هیچ نتیجه‌ای نرسیده بود و اکنون از فکر اینکه با دادن منبع این خبر یکبار دیگر او را دچار پیاس و حرمان سازند، می ترسید. لذا پس از مدتی مکث جواب داد:

— منبع خبرم را به شما نخواهم گفت.

آنگاه گوشی را به جایش گذاشت و به سراغ جویس رفت و جریان ملاقات و گفتگوهایش را با جارویس برایش شرح داد و علاوه کرد:

— ولی نباید قطع امید کرد چون ما هنوز دلایل متفق در دست نداریم.

زن جوان در حالی که صورتش از اشک خیس شده بود جوابداد:

— حق با شما است ولی مگر قرائی آن را تأیید نمی کنم؟

ورود مانزانس و اورتیز مأموران اداره اطلاعات ارشت صحبت آن دورا قطع کرد. اورتیز گفت:

— جنازه مرد جوانی را چند هفته قبل به مرکز پزشکی قانونی تحویل داده و سپس آن را دفن کرده اند. قد و وزن این جنازه با مشخصات پسر شما تطبیق می کند. لباسهای او عبارت از یک پیراهن سفید، یک شلوار محمل قهوه ای و یک زیرشلواری چیت بوده است. ممکن است بگویید چارلز در موقع بازداشت

جویس برخورد کرده بودند شرح داد و در پایان گفت:

— می دانم که شما هم سرتان بسیار شلوغ است ولی هر کمکی به من بکنید، می پذیرم.

در این هنگام جارویس به اد هورمن اشاره ای کرد و اظهار نمود:

— ممکن است بدنیال من بیاید.

اد بدون آنکه دلیل این پیشنهاد را فهمیده باشد به دنبال این شخص به راه افتاد. پس از آنکه از راه روی کوچکی گذشتند وارد یک سالون کنفرانس شدند که دیوارهایش پوشیده از چوب جنگلی بود و یک میز بزرگ بیضی و دوازده عدد صندلی در وسط آن قرار داشت. جارویس تعارف به نشستن کرد و سپس چنین آغاز به سخن نمود:

— من تقریباً هر روز با مرد جوانی که از ذکر نامش معمذورم تبیس بازی می کنم. فقط می توانم بگویم که این جوان برای یک سفارت انگلیسی زبان کار می کند و یکی از نزدیکانش روابط بسیار صمیمانه ای با نظامیان شیلی دارد. طبق اظهار او پرسشما را در ۲۰ سپتامبر در استادیوم ملی اعدام کرده اند.

اد مبهوت و ساکت ماند، مثل این بود که خشکش زده است و پس از چند لحظه پرسید:

— ممکن است اطلاعات بیشتری به من بدهید؟

— نه، هر چند قلباً مایل توضیحات بیشتری بدهم ولی برایم امکان پذیر نیست و از این بابت متأسفم.

— آیا ممکن است با این دوستان یا کسی که با او تماس داشته ملاقات کنم؟

— گمان نمی کنم، من به خوبی احساسات شما را درک می کنم ولی در دوران بسیار خطرناکی بسی بروم.

— من حاضرم در صورت لزوم دستها و چشمها یم را به بندند و هرجا می خواهند ببرند تا اطلاعات بیشتری درباره پسرم بدست آورم.

— بگذارید ببینم چه کار می توانم برایتان بکنم، ولی امید زیادی ندارم. باور کنید از شنیدن داستان غم انگیز شما واقعاً متأثر شدم. چه تراژدی وحشتناکی...

نباشد ما دو نفر ملاقاتی با آقای روخاس بنماییم. سپس جویس را در هتل تنها گذاشتند و عازم اداره تجسس شدند. به محض اینکه فردریک پردم خودش را معرفی کرد به آنان اجازه ورود دادند و پس از عبور از یک راهرو طولانی و دو پلکان وارد اتاقی شدند که اثاثیه بسیار ساده‌ای داشت و یک تیرچوبی به یکی از دیوارها شمع زده بودند و در گوشة آن روخاس پشت یک میز تحریر فرسوده نشسته بود. همینکه چشم روخاس به آنها افتاد زبان به معذرت خواهی گشود و گفت:

— خواهشمندم درباره حادثه امروز ما را بخشدید. وزارت امور خارجه دستور داده که تمام وقت خود را صرف مسئله تأسف آور گمشدن پرستان بکنیم و انتظار جواب سریع دارند. قصد من فقط طرح چند سؤال از خانم هورمن بود. شاید شما بتوانید ایشان را قانع کنید که حوالی ظهر به اینجا بایند.

اد قبول کرد و سر ظهر باتفاق عروسش به اداره تجسس رفت ولی روخاس در دفترش نبود و به آنها گفتند که بعد مراجعته کنند. یکبار دیگر ساعت چهار بعد از ظهر از پلکانی که به اتاق کار روخاس می‌رفت بالا رفته بود و این بار روخاس در دفترش بود و پس از سلام و علیک پرسشنامه‌ای را درون یک ماشین تحریر کهنه قرارداد و پشت آن نشست و پرسید:

— اسم شوهرتان؟

— چارلز ادموند هورمن.

— تاریخ گمشدن؟

— ۱۷ سپتامبر ۱۹۷۳.

— نشانی در سانیا گو؟

— ۴۱۲۶ ویکونیا مکه نا.

بیست دقیقه پس از آغاز بازجویی، مأمور دیگری وارد اتاق کار روخاس شد و گفت:

— آقای هورمن را پایی تلفن می‌خواهند و او را به اتاقی واقع در انتهای راه رو برد که کف آن پوشیده از بطریهای خالی آبجوبود. اد گوشی را برداشت و صدای پردم را شنید که می‌گفت:

— سلام آقای هورمن، من از کنسولگری تلفن می‌کنم. اوضاع در چه حال

چه لباسی در برداشت؟

جویس گفت:

— اینطور لباس نپوشیده بود. زیرشلواری او با آنچه شما گفتید تطبیق می‌کند ولی بقیه لباسهایش نه.

اورتیز گفت:

— ما یکبار دیگر اثر انگشتان را تطبیق خواهیم کرد.

وقت به سرعت می‌گذشت و پایان کار نزدیک می‌شد. صحیح روز بعد اد پس از صرف صباحانه به اتاق جویس رفت و او را در حالی که می‌گریست و دو نفر مرد نزدش بودند مشاهده کرد. یکی از آن دو مرد که بلندقدتر بود خودش را چنین معرفی کرد:

— من ماریو روخاس^۱ کارمند اداره تجسس هستم و دستور دارم خانم هورمن را برای بازجویی همراه خود به اداره ام ببرم.

اد بیدرنگ به وسیله تلفنچی هتل فردریک پردم را خواست و به محض اینکه کنسول جواب داد، جریان را شرح داد و علاوه کرد:

— من با بردن جویس به اداره تجسس برخلاف میلش شدیداً مخالفم.

کنسول گفت:

— خواهش می‌کنم گوشی را به آقای روخاس بدهید.

Roxas گوشی را گرفت و گفت:

— به آقای کنسول، می‌فهمم، هر طور که میل شما است و سپس گوشی را به اد داد و پردم به وی گفت:

— روخاس و همکارش شما را راحت خواهند گذاشت. در هتل باشید تا من برسم.

نیم ساعت بعد پردم در اتاق را زد و پس از ورود توضیح داد که اداره تجسس شیلی معادل سازمان پلیس فدرال (اف. بی. آی) در آمریکا است و شاید تا من

1. Mario Rojas

صحبت کنم.
روخاس با تعجب از جابرخامت و اتاق را ترک کرد و اد به جویس خیره شد
و گفت:

— چارلز مرده است.

با شنیدن این جمله پاهای جویس سست شد و نزدیک بود به زمین بیفتند که
اد او را گرفت و کشان کشان از اتاق بیرون شد و با اتومبیل پروری به هتل
برگشتند. جویس را که حال اسفناکی داشت به اتفاق رساند و در تخت خواب
خوابانید، بللا فاصله به اتاق خودش رفت و به برادر زنی در نیویورک تلفن زد و
گفت:

— می خواهم مأمور بت مشکلی بت ارجاع کنم. چارلز مرده و من قادر نیستم
این خبر را از فاصله هشت هزار کیلومتری با تلفن به ایزابت بدhem. تو باید این کار
را بجای من انجام بدھی.

سپس به پدر جویس در ایالت مینه سوتا تلفن کرد و به اتاق جویس برگشت
تا عروس درمانده و دل شکسته اش را برای صرف شام به سالون غذاخوری برد.

روز بعد که ۱۹ اکتبر بود اد صبح زود برای خواندن دعای روزانه و ضمناً
اطلاع از اخبار روزنامه های آمریکا به قرائت خانه فرقه دانش مسیحی رفت و وقتی
به هتل برگشت مانزاس و اورتیز را در انتظار خود دید که مرگ چارلز را تأیید
کردند. اورتیز گفت:

— نتیجه انگشت نگاری نشان داده که جنازه متعلق به پسرتان می باشد که در
استادیوم ملی اعدام شده است. من از صمیم قلب متأسفم و به شما تسلیت
می گویم. اینگونه حوادث نمی بایست رخ می داد.

هنوز این دو نفر هتل را ترک نکرده بودند که پروری تلفن زد و گفت:

— من به مرکز پژوهشی قانونی رفتم. اثر انگشتان بطرز غیرقابل انکاری
مطابقت دارد. هم چنین گزارش کالبد شکافی به همین نتیجه رسیده است.

— پس چرا نتیجه آزمایش های قبلی این طور گواهی نمی داد؟

— در بایگانی مرکز پژوهشی قانونی اشتباه صورت گرفته بوده است. از فردا

است؟

— خبر تازه ای نیست، شما چه خبری دارید؟

— یک خبر بد، به من اطلاع داده اند که نتیجه تطبیق اثر انگشتان چارلز با
یکی از اجساد در پژوهشگی قانونی مثبت بوده و ظاهراً جنازه مزبور متعلق به پسر
شما است. مایلیم در این خصوص بیشتر با شما صحبت کنم. آیا می توانم به آنجا
یا بهم؟

— منتظرتان هستم.

راهروهای طبقه دوم اداره تجسس به شکل L بود و پلکان در تقاطع دو ضلع
آن و دفتر روخاس در انتهای ضلع طولانی قرار داشت. اد بر سر پلکان منتظر ماند
و همینکه پروری پدیدار شد، وی را به آنسوی راهرو کشید تا جویس نتواند
گفتگوهایشان را بشنود. کنسول گفت:

— بی اندازه متأسفم آقای هورمن.

— در چه تاریخی اورا کشته اند؟

— در ۱۸ سپتامبر.

— لاید در استادیوم ملی؟

— آری و در سوم اکتبر اورا به خاک سپرده اند.

— کجا؟

— در گورستان شهرداری.

— درون یک قبر؟

— نه، درون یک دیوار.

— آیا مطمئن هستید که اطلاعاتان مربوط به چارلز است؟

— متأسفانه بله، تطبیق اثر انگشتان جای هیچ گونه تردیدی باقی نگذاشته
است.

یکبار دیگر اد موفق شد در برابر سیل احساسات و هیجانی که به وی دست
داده بود مقاومت کند. آنگاه با قدمهای محکم وارد اتاقی که روخاس هنوز
مشغول بازجویی از جویس بود گردید و گفت:

— خواهش می کنم از این اتاق خارج شوید، من می خواهم با عروس تنها

— این چه حرفی است؟
 — نه، شوخی نمی کنم، فکر می کنم دارم می میرم. اگر مردم قول بدھید که
 مرا کالبد شکافی کنند.
 — بسیار خوب، قول می دهم.
 زن جوان در حالی که سرش را روی شانه پدرش و هر دو گذاشته بود، به خواب
 رفت.

ساعت نه صبح روز بعد هولیما در فرودگاه کندی نیویورک به زمین نشست. الیزابت منتظر شان بود. دو هفته اخیر از یک جهت به او سخت ترازو شهرو عروسش گذشته بود. آن دو لاقل امکان اینطرف و آنطرف دو یدن و ملاقات با اشخاص مختلف را داشتند ولی او می بایست تنها در خانه بماند و انتظار زنگ تلفن و خبر از مسانی تیا گوراب کشیدیا خود را درست خوش رؤیای دروغین بازار و چارلز را مجسم کند که صحیح و سالم برگشته و دارد با او شوخی و خنده می کند. الیزابت در کنار برادرش در گوشه سالون سرد و یخ کرده فرودگاه ایستاده و با چشم در میان مسافران دنبال شهرو عروسش می گشت تا اینکه سرانجام نگاهش به اد افتاد. می گوید: «در نظر اول اورا نشناختم زیرا قیافه اش بقدرتی تغییر کرده بود که نمی شد باور کرد. زنگ صورتش پر یده و چشم انداش بطوری از حدقه درآمده بود که ترسیدم از جا کنده شود.» الیزابت بدون توجه به دیگران به سوی شوهرش دوید و او را به مینه اش فشد. سپس متوجه جویس گردید. می گوید: «در آن لحظه دلم نمی خواست چشم به چشم او بیند. پسرم مرده بود و هیچ چیز در دنیا کتر از این حادثه برای یک مادر نیست. بی اختیار فکر می کردم جویس هم در این ماجراهی غم انگیز نقشی داشته و بطور ناخودآگاه اورا مسئول می دانستم. اما ناگهان بفکرم رسید که این او است که بدون شهرو کانون خانوادگی از شیلی برگشته است. به یاد عشق عمیقی که چارلز نسبت به او داشت اتفادم وقتی بصورتش نگریستم در یافتم که او هم مانند چارلز یکی از اعضاء خانواده ما بشمار می رود.» الیزابت آتووش را گشود و جویس اشک ریزان خود را در آن افکند.

پرونده دندانپزشک پستانت را که از آمریکا واصل شده مورد مطالعه قرار خواهد داد ولی دیگر جای تردید باقی نیست و جنازه بطور قطع متعلق به پستانت می باشد.

— من می خواهم هرچه زودتر از شیلی بروم.

— فردا دو جا برای شما و خانم هورمن در هولیما خواهیم گرفت.

— اما نه در خطوط هولیما شیلی، من سهم خود را از این کشور لعنی در یافت کرده ام و می خواهم با هولیما آمریکایی به کشورم مراجعت کنم.

— بسیار خوب، در برانیف برایتان جا خواهیم گرفت.

صبح روز بعد ادبای آخرین بار به قرائت خانه فرقه دانش مسیحی رفت. سپس جامه دان بزرگی را که محتوی لباسهای چارلز بود به خانه آرمستانگ برد تا به مؤسسات خیریه تحويل بدهد. در مراجعت به هتل ماریور خاص بمقابلاتش آمد تا اظهارات پری داید کند. مأمور اداره تعسیس با لحنی حاکی از تأسف گفت:

— چه داستان غم انگیزی، آنها پستانت را بی جهت کشته اند.

پس از صرف ناهار پروردی بساعده اد و جویس آمد تا آنها را به فرودگاه ببرد. در برابر کاخ مونه دا از جلو دو اتوبوس پر از سر بازان مسلح و کلاه خود بسر عبور کردند و وقتی به فرودگاه رسیدند از دو رشته سیمهای خاردار که به شدت از طرف سر بازان محافظت می شد عبور نمودند که مدتی بطول انجامید. در ترمینال اد با چند مسکه پول شیلی که برایش باقی مانده بود، کنسول را به صرف قهوه دعوت کرد و سپس به اتفاق جویس سوار هولیما پرواز شماره ۹۸۸ برانیف شدند و هولیما از زمین برخاست.

مدت پرواز پانزده ساعت بود. وقتی هولیما در فرودگاه لیما توقف کرد، اد پیاده شد و با مسافری که از میامی می آمد به گفتگو پرداخت و نامبرده آخرین تحولات قضیه واترگیت را برایش تعریف کرد و گفت نیکسون، کاکس دادستان مأمور رسیدگی به قضیه را برگزار کرده و در نتیجه ریچاردسون وزیر دادگستری از سمت خود استعفا داده است. وقتی به درون هولیما برگشت این اخبار را برای جویس تکرار کرد ولی او بدون آنکه به گفته های پدرش توجه کند، گفت:

— حالم خوب نیست، فکر می کنم مرا مسموم کرده باشند.

۱۸. جنازه

کمی از ظهر می گذشت که به خانه رسیدند و هنوز جامه دانهایشان در راه ره
بود وقت باز کردنشان را نیافته بودند که تری به دیدنشان آمد. در حالی که روی
اد و جویس را می بوسید، گفت:
— خوشحالم که به سلامت مراجعت کردید. نمی دانید چقدر از دیدارتان
خوشوقتم.

آن روز تا شب اد به شرح و وصف وقایع دوهفته گذشته پرداخت. الیزابت
برای شام خوراک زیگو درست کرد و پس از صرف شام جری کاتس دوست
صمیمی چارلز که شاهد ازدواج او و جویس بود، برای عرض تسلیت آمد. به
محض اینکه چشم جویس به او افتاد یکبار دیگر دچار بحران عصبی شد و سیل
اشک از دیدگانش جاری گردید.

روزها و هفته های بعد نیز به جویس بسیار سخت گذشت. به علت غم و
اندوه و ضمناً خشم فراوانش، چند بار تغییر شغل داد. گاهی تصمیم گرفت به
کارهای هنری پردازد و زمانی سرش را به کارهای سینمایی گرم می کرد و حتی
مدتی به فعالیتهای سیاسی و انقلابی پرداخت. تا اینکه سرانجام به شغل سابقش
که برنامه نویسی کامپیوتر بود اشتغال ورزید. وی در این مدت نزد پدر و مادر
شوهرش زندگی می کرد و اغلب شبها صدای گریه و زاری او مانع خواب آنان
می گردید.

یک ماه گذشت و جوابی از واشینگتن نرسید، لذا جویس نامه‌ای به این مضمون به آندرسن نوشت:

«از زمانی که آقای اد هورمن و اینجانب آخرین اطلاع را درباره حمل جنازه شوهرم به نیویورک از شما دریافت کرده ایم مدت زیادی می‌گذرد. خواهشمندم در صورت امکان اطلاعات بیشتری در مورد اقداماتی که طی این مدت درباره این موضوع معمول داشته‌اید، ما را مطلع نمایید.»
آندرسن جوابی به این نامه نداد.

در سوم ژانویه ۱۹۷۴ ناتانیل دیویس سفیر آمریکا در سانتیاگو جای خود را به دیوید پابرا داد. یک بار دیگر خانواده هورمن به سفیر جدید متصل شدند و پابرا تلگرافی به هنری کیسینجر وزیر خارجه فرمستاد و ضمن تشریع بی‌علاقه‌گی مقامات نظامی حاکم بر شیلی نسبت به این موضوع، نوشت:

«بونیلا وزیر کشور اظهار می‌دارد که تاریخ حمل جنازه چارلز هورمن را به تعویق اندخته اند تا هرگونه انکاس نامطلوبی را که ممکن است این قضیه در خارج از آن کشور ایجاد کند و رسانه‌های گروهی آمریکا بتوانند آن را دست آور بحمله به رژیم نظامی شیلی قرار دهند، کاهش دهند.»

هشت روز بعد کیسینجر به این تلگراف چنین پاسخ داد:

«امکان ندارد بتوان تضمین کرد که حمل این جنازه بدون بازتاب و تبلیغات صورت بگیرد. معذلک مخالفت مداوم مقامات شیلی با ارسال آن بجز اینکه احسانات خشم و کینه توزی خانواده‌اش را افزایش دهد و از التیام این زخم جلوگیری نماید، نتیجه‌ای نخواهد داشت.»

کیسینجر حق داشت، زیرا میل نامه‌ها و تلگرافهای اعتراض آمیز از چهارگوش آمریکا به سوی کنگره سرازیر شد. مبتکر و مسبب این کار هم اد هورمن بود که از آپارتمان کوچکش در نیویورک ترتیب ارسال آنها را می‌داد. دیگر مسئله حمل جنازه چارلز هورمن در میان نبود، بلکه همه می‌خواستند علت

یک نوع احساس گناه به یقین ناروا بر وجود همه آنها مستولی بود. تری فکر می‌کرد که اگر به سانتیاگو سفر نکرده بود، چارلز هرگز اورا با خودش به وینیا نمی‌برد و مشاهداتش باعث قتلش نمی‌شد. جویس به یاد می‌آورد که با چه حرارتی از فکر عزیمت به شیلی و اقامت در آن کشور دفاع می‌کرده و خودش را سرزنش می‌کرد. اد و الیزابت هم از اینکه گذاشته بودند فرزند منحصر به فردشان دریک کشور دورست اقامت کند و با یک فرهنگ خارجی خوبگیرد، خود را ملامت می‌کردند. هرچند اینگونه احساسات قابل درک است ولی ناراحت کردن و آزار رساندن به خود، هیچ فایده‌ای نداشت. چارلز دریکی از نامه‌هایش نوشت بود: «همانطور که ما حق نداریم دیگران را متهم کیم، اجازه نداریم خودمان را هم مورد سرزنش و اتهام قرار بدهیم. احساس گناه و ترس، برای زنده ماندن انسانها بوجود آمده نه برای نابودن کردن آنان.»

چهار روز پس از بازگشت به نیویورک، اد هورمن از وزارت خارجه تقاضا کرد ترتیب حمل جنازه پسرش را به آمریکا بدهند. در ۲۷ اکتبر چارلز آندرسن از اداره امور کنسولی به او تلفن کرد و گفت:

— در مورد تقاضایتان با مشکلی مواجه شده‌ایم، چون جنازه پسرتان را در ۱۸ اکتبر برای تشخیص هویت نیش قبر کرده و در سردهخانه گذاشته‌اند. اما قبل از آن مدت سی روز در قبر بوده و تقریباً متلاشی شده است بطور یکه دیگر نمی‌توان آن را مومیایی کرد و مقامات شیلی هم حاضر نیستند آن را بصورت فعلی به خارج بفرستند.

— من می‌خواهم که جنازه پسرم را به اینجا بیاورید.

— آقای هورمن، احساسات شما را به خوبی درک می‌کنم ولی دولت شیلی در این خصوص مقررات بهداشتی را بشدت رعایت می‌کند و وزارت بهداری آن کشور اجازه حمل جنازه را نمی‌دهد. اگر با سوزاندن جنازه یا زدودن گوشت و پوست و ارسال اسکلت پاک شده‌اش موافقت کنید، حمل آن مقدور خواهد بود.

— بگویید در مقرراتشان استثنای قائل شوند.

— سعی خواهیم کرد ولی نمی‌توانم به شما قول بدهم.

— جنازه فردا حمل خواهد شد ولی شما باید فوراً مبلغ ۹۰۰ دلار حواله کنید.
— این عمل شما زخم‌هایی را که در شرف التیام است، تازه می‌کند. هر وقت با عروسم در این باره تصمیم گرفتیم به شما اطلاع خواهم داد.
کاندی گفت:

— شاید بهتر باشد من با عروستان صحبت کنم؟
اد صدایش را بلند کرد و با فریاد گفت:

— به هیچوجه! شما حق ندارید اوران ناراحت کنید. او بقدر کافی از حماقتهای همکاران شما رنج کشیده است.
روز بعد تلگراف زیر به عنوان اد و الیزابت هورمن واصل شد:
«موضوع: حمل جنازه چارلز هورمن.

«بدینوسیله تصمیم دولت شیلی را در مورد قبول تقاضای شما مبنی بر حمل جنازه چارلز هورمن به آمریکا به اطلاعتان رسانده و یادآوری می‌کنم که برای ترتیب حمل جنازه از جانب سفارت آمریکا در سانتیاگو باید مبلغ ۹۰۰ دلار هزینه آماده کردن و حمل آن را به نیویورک پردازید. مبلغ مزبور و نظر شما درباره مقصد حمل جنازه باید هرچه زودتر به اداره امور کنسولی وزارت خارجه واصل گردد. خواهشمندم تسلیت صمیمانه مرا برای این درگذشت غم انگیز پذیرید. هنری کیسینجر».

در اواخر همان هفته جویس به آقای کاندی تلفن کرد و گفت:

— جنازه را به مرکز پزشکی قانونی نیویورک ارسال نماید.
— بسیار خوب، قرار است جنازه در ساعت شش و نیم روز شنبه ۳۰ مارس از سانتیاگو با هواپیما حمل شود. بنابراین تا ساعت نه آن روز وقت دارید که پول را برای ما حواله کنید.

مجلس یادبود چارلز در محیط بسیار دردناک و غم انگیزی برگزار شد. رابرت

اعدام این جوان بیگناه را به دست نظامیان شیلی بدانند. در اوایل ماه مارس عده‌ای از سناتورهای آمریکایی تهدید کردند که اگر دولت شیلی باز هم از ارسال جنازه خودداری کند کمک نظامی به آن کشور را قطع خواهند کرد. در مقابل این تهدید و فشار افکار عمومی، دولت نظامی شیلی کوتاه آمد و سرانجام رضایت خود را با حمل جنازه اعلام نمود.

در ساعت یازده و نیم روز ۲۱ مارس ۱۹۷۴ جیمز آندرسون کنسولیار سفارت آمریکا و رفائل گونزالز نماینده اداره اطلاعات ارتش شیلی به گورستان شهرداری سانتیاگو رفتند. ماجراهی هورمن گونزالز را به شدت ناراحت می‌کرد چون شخصاً شاهد بود که در اواخر سپتامبر ۱۹۷۳ ژنرال اگوستولوئز دستور اعدام وی را صادر کرده بود و اکنون که ششماه از این وقایع می‌گذشت هنوز مرگ این جوان بیگناه روحش را می‌آزد.

این دونفر را در دست داشتن سه نسخه گواهی فوت و اجازه نیش قربه گورستان شهرداری مراجعت کردند، چون یک بار دیگر در خلال ماههای زمستان جنازه چارلز را به خاک سپرده بودند. در قطعه نهم گورستان قبر شماره ۱۸۸ را پیدا کردند و وقتی نیش قبر بعمل آمد مشاهده کردند که اجسام متعددی را بطور درهم و برهم در آنجا بخاک سپرده اند که تشخیص هویتشان ممکن نیست. گونزالز می‌گوید: «مجبور شدیم قبر مجاور را هم نیش کنیم و در آن توائیتیم جنازه چارلز را پیدا کنیم که هنوز آنقدرها هم متلاشی نشده بود. بهر حال موقع شدیم آن را تشخیص بدیم و از میان توده انبوه اجساد بیرون بیاوریم».

بعد از ظهر همان روز یکی از کارمندان وزارت خارجه بنام آقای کاندی به الیزابت تلفن زد و گفت:

— جنازه بسیان پیدا شده و آماده حمل می‌باشد ولی شما باید قبل از مبلغ ۹۰۰ دلار هزینه حمل آن را برای ما بفرستید.

— من باید در این خصوص با شوهر و عروسم صحبت کنم. بعد به شما تلفن خواهم زد.

صبح روز بعد مجدد آقای کاندی تلفن کرد و به اد که گوشی را برداشته بود گفت:

در ۱۳ آوریل ۱۹۷۴ اد والیزابت به اتفاق جویس و تری به گورستان گرین وود در بروکلین بر سر مزار چارلز رفتند. الیزابت می‌گوید: «نمی‌خواستیم هیچکس دیگری حاضر باشد و فقط خودمان چهار نفر بودیم. ساعات غیرقابل تحملی بود و ما احتیاج به تنها داشتیم.»

با اتومبیل از دروازه سنگی گورستان عبور کردند و در برابر مقبره خانوادگی هورمن پیاده شدند. در این هنگام دانه‌های ریز و سرد باران که از صبح می‌بارید، مبدل به قطرات درشت گردید. الیزابت می‌گوید: «وقتی اتومبیل نعش کش رسید، با حیرت فراوان مشاهده کردم که به جای تابوت یک صندوق چوبی بدشکل را که روی آن با خط درشت نوشته بودند «چارلز هورمن از سانتیاگو» از آن خارج کردند و در کنار قبری که آماده بود نهادند. نوشته‌های روی صندوق زیر باران شدید شروع به پاک شدن کرد. الیزابت به جلو خم شد تا آن را لمس کند ولی موفق نشد. در حالی که صندوق حامل جنازه را به درون قبر پنهان کند. در خیابان چند متر جلوتر از من راه می‌رفت و مرا از کوچه پس کوچه‌ها می‌برد تا چشم دوستان همکلاسی اش به من نیفتند. وقتی از او خواستم اتفاقش را در کالج به من نشان بدهد مدتی تردید کرد و پس از چند لحظه گفت: «بسیار خوب، اما اول خودم می‌روم نگاهی به آنجا بیاندازم» و به سرعت به اتفاق رفت و وقتی برگشت گفت: «حالا می‌توانید بیایید اما اگر کسی شما را دید بگویید نظافت‌چی هستید.»

لوثیس شایون^۱ دوست چهل ساله خانواده هورمن که نهیه کننده برنامه‌های تاریخی تلویزیونی بود، ضمن سخنانش خاطره‌ای را تعریف کرد که مربوط به زمان کودکی چارلز می‌شد که وی از او دعوت کرده بود برای تماشای ضبط برنامه به استودیو برود. شایون گفت:

— نام یکی از قهرمانان داستان را که افسر نیروی دریایی بود، چارلز هورمن گذاشته بودم. هنوز تبسم زیای این پسر خردمند را وقتی اسمش را شنید که در تاریخ کشورش نقشی به عهده داشته است، در خاطرم نقش بسته است.»

دیگران نیز خاطرات خود را بازگو کردند. یکی از عمه‌های چارلز گفت:

— در اولین سالی که در کالج اکسیتر تحصیل می‌کرد، یک روز به دیدارش رفتم. او در آن موقع پانزده سال داشت یعنی سنی که اغلب نوجوانان از اینکه همراه بستگانشان دیده شوند، ناراحت می‌شوند. لذا چارلز ممکن است وجود مرا پنهان کند. در خیابان چند متر جلوتر از من راه می‌رفت و مرا از کوچه پس کوچه‌ها می‌برد تا چشم دوستان همکلاسی اش به من نیفتند. وقتی از او خواستم اتفاقش را در کالج به من نشان بدهد مدتی تردید کرد و پس از چند لحظه گفت: «بسیار خوب، اما اول خودم می‌روم نگاهی به آنجا بیاندازم» و به سرعت به اتفاق رفت و وقتی برگشت گفت: «حالا می‌توانید بیایید اما اگر کسی شما را دید بگویید نظافت‌چی هستید.»

بعضیها خاطراتی از دوران پرآشوب زندگی چارلز را یادآوری کردند. سایمون بلا تر دوستش تعریف کرد که چقدر در ماه اوت ۱۹۷۳ می‌کرده چارلز را از بازگشت به شیلی منصرف سازد و موفق نشده است و در مورد مرگ دوستش گفت:

— یقین دارم او با شجاعت و حتی یک نوع ریشخند با مرگ روبرو شده و در آخرین لحظه با خود گفته است:

«خداآندا، این چه طرز مردن احمقانه‌ای است!»

بخش سوم

۱۹. سه سؤال اد هورمن

هنگام ظهر است و در بان برای صرف ناهار رفته و تا ساعت چهار بعد از ظهر بسر کارش باز نخواهد گشت. بنابراین مراجعین می توانند بدون مانع وارد ساختمانی که خانواده هورمن در طبقه هشتم آن اقامت دارند، گردند. اد هورمن پشت میز تحریر کوچکی نشسته و یکدسته کاغذ را ورق می زند. در کنارش، در کف اتاق ده دوازده جلد کتاب درباره شیلی و آنده و میا چیده و در بر اپرس قفسه بایگانی دیده می شود که در آن هزاران صفحه اوراق ماشین شده، بر یده روزنامه ها و یادداشتهای گوناگون درباره مرگ چارلز را جمع آوری کرده است. به عنوان توضیح می گوید:

«چندی پس از بازگشت از شیلی شروع به جمع آوری این مدارک کردم. همانطور که می دانید جویس و من بشدت از طرز عمل و رفتار سفارتمان در سانتیاگوناراضی بودیم. ماهیت حکومت نیکسون باعث شده بود که فقط از منافع شرکتهای بزرگ چندملیتی از قبیل کنکات و آناکوندا حمایت و کوچکترین توجهی به افراد و مسائلشان ننماید. این بی توجهی طبعاً به وزارت خارجه و سفارتخانه ها و کسولگریهای آمریکا هم سراحت کرده بود. من در آغاز بازجوییها می تصور می کردم این امر از عدم وجود ان کار و یک نوع تکر خاص آمریکاییان در کشورهای خارجی ناشی می شود ولی بتدریج که در تحقیقاتم

بوده و توصل به زور و خشونت برای همیشه مطروح بود، اعلام نمود. در عمل نیز حکومت او به جای دگرگون ساختن جامعه و اجرای اصول سوسیالیستی فقط به اصلاحات اجتماعی دست زد زیرا او بیشتر اصلاح‌گرای بود تا انقلابی و مخصوصاً از خشونت و خونریزی به شدت پرهیز می‌کرد. آنده می‌خواست وضع بهداشت، آموزش، مسکن و شرایط کار را بهبود بخشد و زندگی بهتری برای هم‌میهانش فراهم کند. برنامه اصلاحات او از بسیاری جهات به برنامه «معامله جدید» پرزیدنست روزولت نزدیکتر بود تا به برنامه‌های انقلابی مارکیستها. هرگاه او این برنامه‌اش را درپوشش عدم تعهد و با شعارهای ضدکمونیستی ارائه می‌کرد، شاید هرگز دولت آمریکا رودررویش نمی‌ایستاد و سرانجام ساقطش نمی‌کرد.

اما آنده هم بی‌عیب و نقص نبود. مثلاً در ملی کردن صنایع مس شیلی بدون پرداخت غرامت، بسیار تند رفت و باعث تحریک افکار عمومی گردید در صورتی که اگر این اقدام را آرامتر و توأم با وعده پرداخت غرامت به شرکتهای کنکاک و آناکوندا انجام می‌داد چنان آشوبی به پا نمی‌شد. بعضی دیگر از اقدامات او وچپ رویاهاش نیز نتایج سوئی بیارآورد. اما ملی کردن صنایع یک کشور دلیل نمی‌شود که یک ابرقدرت خارجی عمدتاً شروع به خرابکاری در اقتصاد آن بنماید. شاید هرگز معلوم نشود که در این آشوب و طوفان، سهم مسئولیت آنده و سهم عملیات پنهانی آمریکا چقدر و چه نسبتی بوده است. اما آنچه مسلم است فشارهای آمریکا به این کشور کوچک که حتی از ایالت اوها بیش کم جمعیت‌تر است سهم عمدۀ را داشته است. هرگاه ضربه تحریم نفت اعراب در سال ۱۹۷۳ به اقتصاد آمریکا، ثروتمندترین کشور جهان را در نظر بگیریم، نتایج ویران کننده اقدامات موذیانه واشینگتن علیه شیلی را بهتر درک خواهیم کرد.

اما مگر بعد از کوتنا نظایمان شیلی چه کردند؟ حتی کمک بی‌حد و حصر آمریکا نتوانست جلوی شکستهای آشکارشان را بگیرد. در عرض یکسال بعد از کوتنا، بهای نان از کیلویی سه سنت به ۲۵ سنت و بهای شیر از لیتری سه سنت به ۱۲ سنت افزایش یافت. در شماهه اول سال ۱۹۷۴ افزایش نرخ هزینه زندگی به میزان ۱۴۶/۵ درصد رسید. در سال ۱۹۷۶ دستمزدها ۲۱/۵ درصد

پیشرفت می‌کردم شک و سوء ظن نسبت به مسائل مهمی در من قوت گرفت و در حال حاضر اعتقاد قطعی دارم که دولت آمریکا از نقشه اعدام پسرم آگاهی داشته و حتی خودش آن را تهیه کرده است.»

این یک اتهام بسیار جدی و مهم به شمار می‌رود ولی اد هورمن آدمی نیست که کسی را بی‌دلیل متهم نماید. این شخص محافظه کار که زندگی بسیار ساده و آرامی دارد و معمولاً در انتخابات به حزب جمهوری خواه رأی می‌دهد سالها است می‌خواهد بداند که چگونه و چرا پرسش را کشته‌اند. وی در خلال این مدت صدھا نامه به مقامات مختلف ارسال و تعداد بیشماری تلفن زده و از دهها نفر از شهود قضیه بازجویی بعمل آورده و توانست است ساتورها و نمایندگان کنگره را به جنب و جوش واردard. به هر وسیله‌ای که ممکن بوده موجب شده است که پرونده قتل چارلز مفتوح بماند و بازجویی و تحقیقات ریشه‌دار و واقعی درباره علل آن از سرگرفته شود. هر وقت قرینه و مدرک جدیدی به دستش نرسد، به پرونده‌های قدیمی مراجعه و آنها را برای چهارمین و پنجمین بار یا شاید هم بیشتر مطالعه می‌کند. نسبت به کارش بی‌اعتنای شده و تحقیق درباره واقعیت مرگ چارلز بصورت تها انگیزه زندگی او درآمده است. می‌گوید:

(به این نتیجه رسیده‌ام که قتل پسرم قسمت کوچکی از یک توطئة وسیع و دائمه دار بوده است. اما برای آن که منظور مرا به خوبی درک کنید لازم است حوادث را به همان ترتیب که صورت گرفته مورد بررسی و تجزیه و تحلیل قرار دهید. یعنی ابتدا نقش دولت آمریکا را واقعی شیلی بفهمید و ماهیت رژیم را که ما به ساقط شدنش کمک کردیم باز یعنی نظامی که اکنون چنین فعلانه از آن پشتیبانی می‌کنیم، مورد مقایسه قرار دهیم.)

مالوادر آنده بدون آنکه حتی یک گلوله شلیک شود به قدرت رسید. در کشوری که قانون اساسی بطور سنتی مورد احترام بوده و رعایت می‌شود، وی آزادانه به ریاست جمهوری انتخاب شد و به طرز دموکراتیک حکومت کرد. او دفعات متعدد کمونیسم بین‌المللی را محکوم کرد و خود را از آن مبری دانست و قصد خود را به بنای یک نوع جدید سوسیالیسم که در آن آزادیهای اساسی محفوظ

گزارش شورای اقتصادی و اجتماعی سازمان ملل متحد اظهارات فوق را به این نحو تأیید می کند:

«سازمانهای امنیت و اطلاعات شیلی به صورت یک قدرت پلیسی مقتدر درآمده اند که هیچکس مسئول اعمالشان نیست و به کسی حساب پس نمی دهند. هر کس را که مظنون به مخالفت بوده یا قدرت مخالفت با رژیم را داشته باشد، با برچسب «مارکسیست» زندانی می کنند. این عنوان را به هر کسی که عقیده ای مغایر نظریات رسمی دولت ابراز کند، نسبت می دهند و نه تنها شامل شخصیتهایی که در رژیم سابق نقشی در صحنه سیاست ایفا کرده اند می شود، بلکه حتی کسانی هم که با عالم سیاست مروکاری نداشته اند از قبیل اعضای جنبش‌های میانه رو، و نویسنده‌گان، دانشجویان و حتی کشیش‌های کاتولیک و پرستران هم از آن برکنار نیستند. قوانین و مقررات قضایی را به منظور اجرای اعمال فوق تغییر داده اند و هر کس را که بخواهند تحت عنوان «خرابکار» بازداشت و زندانی می کنند و وقتی نوافتد هیچ جرمی را به کسی نسبت بدهند او را به اتهام «تخلف از مقررات حکومت نظامی» به زندان می افکنند.»

گزارش کمیسیون آمریکایی حقوق بشر وابسته به سازمان دول آمریکایی که ۲۵ کشور در آن عضویت دارند، در سال ۱۹۷۷ تایید نمود که بازداشتهای خودسرانه و شکنجه و اعدام در شیلی به صورت مرسم درآمده و همچنان با شدت اجرا می شود. علاوه بر آن، به علت نابودی سازمانهای سیاسی و تعطیل احزاب، مردم از هرگونه امکانی برای دفاع از حقوق خود در برابری عدالتیهای رژیم نظامی محروم شده اند.

در ۱۱ سپتامبر ۱۹۷۳ که کودتا نظامی صورت گرفت، «خونتای نظامی» پارلمان شیلی را به مدت نامعلومی تعطیل کرد. ده روز بعد فعالیت کلیه احزاب سیاسی چپ گرا و «مارکسیست» غیرقانونی اعلام شد و فعالیت سایر احزاب نیز به حالت تعلیق درآمد و یک کمیسیون خاص برای تدوین قانون اساسی جدید تشکیل گردید. در ۲۵ سپتامبر کلیه شهداresan و اعضای انجمنهای شهر سراسر شیلی که در نهایت آزادی انتخاب شده بودند برکنار شدند و به جایشان اشخاصی که مخلوق رژیم جدید بودند منصوب گردیدند. پانزده روز بعد تعلیق فعالیت

نسبت به قبل از کودتا کاهش یافت. آنده در مدت سی و چهارماهی که سرکار بود میزان بیکاری را از ۳/۱ درصد به ۳/۳ درصد تقلیل داده بود ولی پس از هشت سال زمامداری نظامیان این رقم به شش برابر رسیده است.

در مورد مسئله آزادیهای اساسی و حقوق بشر، حادثی که رخ داد گویاتراز هرچیز است. آنده مصمم بود در حدود قانون اساسی حکومت کند و در دوران او اهالی شیلی می توانستند هرچه مایل باشند بخوانند و بتویستند. می توانستند در خیابانها تظاهرات و راهپیمایی کنند و نامه های اعتراض آمیز و شکوهیه به دولت تسلیم نمایند. انتخابات همانطور که در گذشته هم در این کشور معمول بوده در نهایت آزادی صورت می گرفت ولی حکومت نظامیان وضعی را بوجود آورده که سنا تور فرانک چرچ آن را «نابودی شیلی» نام نهاده است.

نابودی مخالفان، شکنجه و اعدامهایی که به دنبال کودتا گریان گیر هزاران زن و مرد گردید، همچنان بدون پروای مجازات ادامه دارد. رالف دانگان آسفیر اسبق آمریکا در شیلی که در سال ۱۹۷۴ به منظور بررسی اوضاع آن کشور مأموریت یافت، در مراجعت از سانتیاگو نظرات خود به این شرح به کمیته فرعی مجلس سنا در امور پناهندگان سیاسی اعلام نمود:

«من اعتقاد قلبی دارم که شکنجه بطور منظم و در سطح بسیار وسیعی در شیلی اجرا می شود. این امر ارتباط به موارد خاص و استثنایی ناشی از زیاده روی یک سرباز یا یک مأمور امنیتی ندارد، بلکه ضمن بازجویی به طور یکسان نسبت به عده زیادی از زندانیان سیاسی صورت می گیرد که می توان تعدادشان را بین ده تا بیست هزار نفر برآورد کرد. اتصال میم برق به بدن زندانیان، شکنجه های روانی گوناگون، اختناق از طریق فرو کردن سر زندانی در یک کیسه پلاستیکی، فرو کردن سر زندانی در آب جوش و روغن داغ و انواع و اقسام شکنجه های غیرانسانی در شیلی رواج دارد. چندین مورد آویزان کردن زندانیان از مچ دست و فرو کردن سوزن و اشیاء نوک تیز بزیرناخن ها را به من اطلاع دادند که روی هم رفته اوضاع آلمان نازی در سالهای ۱۹۳۰ را به یاد می آورد.»

نظامی صورت گرفته غالباً لازم و مفید بوده زیرا خطر جنگ داخلی در آن کشور را کاهش داده است.» دولت ما حتی یک بار به صورت ظاهر هم شده مخالفت خود را با اعمال وحشیانه و کشتارهای نظامیان شیلی در سال ۱۹۷۳ ابراز ننمود و کوچکترین فشاری به آنان وارد نکرد که مسئولان قتل چارلز را به دست عدالت بسپارند.»

جریان وقایع گفته های اد هورمن را تأیید می کند. در آخرین سال حکومت آنده، مبلغی که دولت آمریکا به عنوان کمک مالی به شیلی اختصاص داد فقط دومیلیون و نیم دلار بود، در حالی که در سال مالی ۱۹۷۴ این مبلغ پانزده برابر افزایش یافت. چند روز قبل از وقوع کودتا، حکومت نیکسون تقاضای وام شیلی را برای خرید گندم رد کرد در حالی که در آن هنگام آن کشور به شدت چار کمبود مواد غذایی بود. اما یک ماه بعد که نظامیان قدرت را در دست گرفتند، اعتباری به مبلغ ۲۴/۵ میلیون دلار به آنان اعطای کرد. سناטור ادوارد کندی در همان موقع اخطار نمود:

«من از این اقدام دولت تکان خوردم. وامی که امروز به شورای نظامی حاکم بر شیلی اعطای شده معادل هشت برابر اعتباری است که طی سه سال گذشته به دولتی که به طرز قانونی و دموکراتیک انتخاب شده بود، داده شده است.»

در حقیقت حسن نیت واشنگتن نسبت به رژیم نظامی نمی باشد موجب تعجب گردد چون حکومت نیکسون از سه سال پیش همه اصول حقوق بین المللی را زیر پا گذاشته و کمر به قتل آنده و ساقط کردن حکومت ملی او بسته بود و فقط وسعت دائم فعالیتهاش از انتظار عمومی پنهان بود و سعی کرده بودند آن را از کنگره و افکار عمومی آمریکا مخفی نگاه دارند. در این خصوص، قضیه ریچارد هلمس رئیس سازمان سیا جالب است. وی در سال ۱۹۷۲ در دانشگاه جان هاپکینز حاضر شد و برای دانشجویان سخنرانی ایراد کرد و سپس به سوالات آنان پاسخ داد. در جواب یکی از سؤالات مبنی بر اینکه آیا دولت آمریکا در سال ۱۹۷۰ کوشیده بود در انتخابات ریاست جمهوری شیلی اعمال نفوذ کند؟ رئیس سیا جواب داد: «چه اهمیتی دارد؟ حالا که تیم شما برنده شده است!» اما هنگامی که در فوریه و مارس ۱۹۷۳ در برابر کمیسیون روابط خارجی مجلس منا

احزاب «غیرمارکسیست» به صورت انحلال دائمی آنها درآمد. در ۱۷ اکتبر ۱۹۷۳ به موجب یک تصویب‌نامه، کلیه افراد و گروهها و انجمنهای شیلی از هرگونه فعالیت می‌اسامی محروم شدند. شورای نگهبان قانون اساسی منحل گردید. دفاتر انتخاباتی، که اسامی سه میلیون و نیم مردم شیلی که حق انتخاب کردن داشتند در آنها ثبت شده بود، منهدم شد و وزرا اگوستو پینوشه رئیس «خوتنا» اعلام نمود: «من هرگز ادعا نکرم که حکومت ما جنبه موقتی و انتقالی دارد. این حکومت ممکن است ده یا بیست سال برس کار باشد.» در ژوئن ۱۹۷۵ نیز اعلام کرد: «تا وقوعی که من زنده‌ام و تا زمانی که جانشین من حیات دارد، انتخابات در شیلی صورت نخواهد گرفت.»

نظامیان حاکم بر شیلی به انحلال احزاب و منع کردن فعالیتهای سیاسی اکتفا نکرده و هرگونه آزادی را در هر زمینه‌ای ازین برداشت. مهمترین اتحادیه کارگری شیلی یعنی «کنفرراسیون مرکزی کارگران» را که هشتصد هزار عضو داشت منحل کردند. دانشگاهها را تحت مراقبت شدید قراردادند و استادان دانشگاه را وادار کردند که هر هفته برنامه تدریس خود را به تأیید مقامات نظامی بررسانند. مانسوس جراید و نامه‌ها به صورت دائمی درآمد و استعمال کلمه «کمپانی یورو» که هواداران آنده به یکدیگر خطاب می کردند، مجازات سنگینی دارد.

اد هورمن با تلحی فراوان اظهار می دارد: «رژیم جدیدی که بر شیلی حکومت می کند، دارای نظام فاشیستی است. بگذارید بریتان شرح بدhem که نظر دولت ما نسبت به این رژیم چه بوده است. دو هفته پس از کودتای نظامی، دولت ایالات متحده آمریکا شورای نظامیان حاکم بر شیلی را به عنوان دولت قانونی این کشور به رسمیت شناخت و در حالی که هنوز جنایه چارلز دریزشکی قانونی بود، سفیر جدید سانتیاگو وارد واشنگتن شد و هنری کیسینجر وزیر خارجه وقت آمریکا از اوی به گرمی استقبال و با اوروبومی نمود. چندی بعد نیز که ریچارد هلمس رئیس سابق سازمان سیا برای اداء توضیحات از جانب کمیته روابط خارجی مجلس نمایندگان آمریکا احضار شد، اظهار داشت: «اعدامهایی که بعد از کودتای

دموکراسی در شیلی ابراز تأسف کرد این چنین گویای واقعیت باشد و آن هم یک هفته بعد از کودتای نظامی بود که جک کوبیش¹ معاون وزارت خارجه در امور آمریکای لاتین اظهار نمود: «به نفع ما نبود که بگذاریم ارتش زمام امور را در شیلی بدست بگیرد، بلکه بهتر بود می گذاشتیم دوران ریاست جمهوری آنده بطور طبیعی به پایان برسد و ملت شیلی را به ورشکستگی غیرقابل جبرانی سوق دهد و آن وقت عقاید سوسیالیستی در آن کشور بکلی بی اعتبار می شد. کودتای نظامی و حمام خونی که پس از آن بوجود آمد باعث گردید که این استدلال آنقدرها قائم کننده نباشد.»

سخنان کوبیش شایان توجه خاص می باشد زیرا زمانی آن را ایراد کرد که مهمترین شخصیت آمریکایی مسئول روابط ایالات متحده با کشورهای آمریکای لاتین به شمار می رفت. پروفسور ریچارد فاگن² استاد علوم سیاسی دانشگاه استانفورد و رئیس سابق مؤسسه مطالعات آمریکای لاتین سخنان مزبور را چنین تفسیر می کند:

«تنها تأسف کوبیش این است که کودتای نظامی، سناریوی مورد علاقه او را که ورشکستگی و نابودی شیلی بوده ناتمام گذارده است. او شرم ندارد که منافع ملی آمریکا را با مشکلت تجربه سوسیالیستی در شیلی دریک مسطح قرار بدهد و نمی فهمد که بی اعتبار کردن انقلاب قانونی آنده، این فرضیه را که هرگونه تحول اجتماعی و بنیادی فقط از راه توسل به زور و روگرداندن از طرق دموکراتیک می باشد، تقویت می کند. او با اظهارات اش خصومت دیرینه خود را نسبت به افکار مترقی نشان داده و منطق سفسطه آمیزی بکار برده است. گفته های او حاکی از بی اعتنایی مطلق به منافع ملت شیلی است و یک نوع میل رذیلانه به نابودی این ملت مظلوم در آن مشاهده می شود.»

«واقعیت اهداف آمریکا در آمریکای لاتین و توانایی بودن شعارهای عدالت اجتماعی و دموکراسی و عدم مداخله در امور دیگران و جملات

برای ادای توضیحات احضار شد، خود را بسیار محاط تر نشان داد و هرگونه دخالت آمریکا در شیلی را تکذیب کرد.

گزارش کمیسیون تحقیق مجلس سنا مشهور به کمیسیون چرج ضمن تشریع عملیاتی که سازمان سیا در شیلی انجام داده بود، دروغ هلمس را فاش کرد و وی فقط با توصل به این بهانه که افشاگریهای او ممکن است به امنیت آمریکا لطمه وارد سازد، توانست از مجازات دروغگویی رهایی یابد و سرانجام فقط به اتهام «اظهارات ناقص به کنگره» محکوم به پرداخت مبلغ دوهزار دلار گردید که با نهایت وقاحت آن را باعث افتخار خود تلقی کرد. حکم دادگاه تأثیری در وضع حقوق بازنیستگی او نکرد و همان روز عده ای از مأمورین سابق سیا در منزل یکی از اعضای سازمان گرد هم آمده و هر یک چکی نوشته و در سبدی که روی پیانو قرار داده بودند انداختند و به این ترتیب فقط چند ساعت بعد از صدور حکم دادگاه مبلغ دوهزار دلار را جمع آوری و پرداخت کردند.

اغراضی که دستگاه دادگستری آمریکا نسبت به ریچارد هلمس نشان داد باعث شد که سنا تور چرج اعلام نماید: «گمان می کردم دوران عدالت یک بام و دو هوا به پایان رسیده ولی حال می بینم که در اشتباه بوده ام.»

اد هورمن می گوید: «اما آنچه سنا تور چرج نفهمید این است که دولت ما به هیچوجه مایل نبود بر سر قضیه شیلی سر و صدا و جنجال شود. شعار دولت ما حتی در دوران حکومت کارتر این بود که بگذارید موضوع به فراموشی مپرده شود.»

این سیاست باعث گردید که اخیراً یکی از اعضای عالیرتبه وزارت خارجه آمریکا آنقدر تندبرود که ادعای کند آنندۀ به طرز دموکراتیک به ریاست جمهوری انتخاب نشده بوده زیرا بیش از ۳۶ درصد آراء را بدست نیاورده بوده است. این شخص فراموش می کند که ده تن از ۲۷ رؤسای جمهور اخیر آمریکا نیز بدون احراز اکثریت مطلق زمام امور کشور را به دست گرفته اند که یکی از آخرین شناسان ریچارد نیکسون می باشد که در سال ۱۹۶۸ با کسب ۴۳/۴ درصد آراء به کاخ سفید رفت.

بنابراین جای شکفتی نیست که تنها باری که حکومت نیکسون از خاتمه

که ملبس به لباس نظامیان شده و خود را سربازان ارتش شیلی قلمداد کرده بودند دستگیر و کشته شده است. هدف این افراد از قتل این روزنامه‌نگار جوان لطمه وارد کردن به حیثیت نظامیان شیلی بوده است.»

هورمن می‌گوید: «به محض خواندن این خبر گوشی تلفن را برداشت و از خانم مارشال پرسیدم در حالی که فرد پردى کنسول آمریکا رسمًا به من اعلام نموده که چارلز را در استادیوم ملى اعدام کرده‌اند و ماریور خاس کارمند اداره تجسس و همچنین دو مأمور اداره اطلاعات ارتش شیلی این مطلب را تأیید کرده‌اند، این اظهارات را برقه مبنایی کرده است؟ در آن موقع من از یک موضوع بى اطلاع بودم که حالا مى دانم و آن این است که منبع الهام این خبر و منشاء قلب حقایق ناتانیل دیویس سفیر سابق بوده است. زیرا همان روزی که پردى مرگ چارلز را به من اطلاع داد، وی تلگرافی به هنری کیسینجر ارسال و خبر داده که گروههای گشته جسد چارلز را در یکی از کوچه‌های شیلی پیدا کرده‌اند و نه در استادیوم ملى. از وقتی که این خبر را در روزنامه نیویورک پست خواندم، جوابی بجز تکذیب و انکار از مقامات دولتی در یافت نداشته‌ام. پردى انکار می‌کند که خبر اعدام چارلز در استادیوم را به من داده، رو خاس و مانزانس و اورتیز تکذیب می‌کنند که موضوع را تأیید کرده‌اند، وزارت خارجه هم از نظریه شورای نظامیان حاکم بر شیلی مبنی بر اینکه چارلز قربانی توطئه چپ گرایان افراطی شده دفاع می‌کند و من در همه جا بایک دیوار سنگی روبرو شده‌ام.»

بعد از استغفاری نیکسون، حکومتهای فورد و کارتر هم حاضر نشدند پرونده قتل چارلز را مجددًا مفتوح و تحقیقات را دنبال کنند. اما من نمی‌گذارم موضوع در پرده ابهام و سکوت باقی بماند و به فراموشی سپرده شود. من سه سؤال دارم که باید به من جواب بدهنند و جوابهایشان را هم باید علناً به اطلاع عموم مردم برسانند.

اولاً آیا پسرم را نظامیان شیلی کشته‌اند؟ ثانیاً آیا دولت آمریکا سعی در پنهان کردن بعضی مسائل مربوط به این قضیه می‌کرده است؟ ثالثاً آیا دولت آمریکا از نقشه اعدام پسرم قبلًا باخبر و احتمالاً در آن دست داشته است؟ من خواستار جوابهای صریح و قانع کننده باین سه سؤال هستم و با کمال تأسف فکر می‌کنم که جواب هر سه سؤال را می‌دانم.»

فریبندی‌ای از این قبیل، از اینجا آشکار می‌شود. کسانی که این طرز فکر را دارند می‌خواهند نیمکره غربی را به صورت مستعمره ایالات متحده درآورده و طرز زندگی و تمدن آمریکایی را به آنها تحمیل کنند و در نتیجه هرگونه تجربه سوسیالیستی را به طرز مقتضانه‌ای بی‌آبرو سازند. ادامه این اهداف مالاً منجر به بی‌اعتنایی به سرزنش انسانها می‌گردد مخصوصاً وقتی که این انسانها از جمله جوانانی باشند که بنظرشان دارای عقاید «منعرف» می‌باشند. اعدام چارلز هورمن را باید در این محیط و به دست اشخاصی که چنین طرز فکری را داشته‌اند قرار داد و درک کرد.»

اد هورمن می‌گوید: «پروفسور فاگن فقط نیمی از حقایق را بازگو کرده است. او مسئولیت ایالات متحدر را در مرگ چارلز فقط در ایجاد محیطی که آماده وقوع کودتا بوده دانسته و با این عمل خود یک جنبه مهم قضیه را نادیده گرفته است. از روزی که من به نیویورک مراجعت کرده‌ام با مشاهده کارهای دولتمان به این نتیجه رسیده‌ام که سفارت آمریکا در سانتیاگو به شدت در قتل چارلز دخالت داشته و دلایل خود را برایتان شرح می‌دهم.»

کاغذهایی را که روی میزش قرار دارد جابجا می‌کند و پرونده‌ای را از میانشان درمی‌آورد و می‌گوید:

«وقتی شیلی را ترک می‌کرم، یک چیز برايم مسلم بود و آن اینکه چارلز را نظامیان شیلی در استادیوم ملى تیرباران کرده‌اند. دور ز بعد از مراجعت، روزنامه نیویورک پست مقاله‌ای به امضای خانم کیت مارشال وابسته مطبوعاتی وزارت خارجه که قبلاً اورا در معیت چارلز آندرسن در واشنگتن دیده بودم، انتشار داد که عقیده‌ای بکلی مخالف آن ابراز می‌داشت. بفرمایید خودتان این مقاله را بخوانید. پرونده‌ای را که با خط درشت روی آن نوشته بود «متفرقه—۱۹۷۳» باز می‌کند و بر یاره روزنامه نیویورک پست را که دور آن خط کشیده است درمی‌آورد که در آن نوشته است:

خانم کیت مارشال سخنگوی وزارت خارجه اعلام نمود که اعضای سفارت آمریکا در سانتیاگو ضمن تحقیقاتی که درباره قتل چارلز هورمن به عمل آورده‌اند، به این نتیجه رسیده‌اند که نامبرده احتمالاً بدست یک گروه چپ گرا

۲۰. آیا نظامیان شیلی چارلز هورمن را اعدام کرده‌اند؟

نظر رسمی دولت شیلی ازین قرار است که سربازان گشتی جنازه چارلز هورمن را در یکی از کوچه‌های سانتیاگو گویافته و آن را در ساعت یک و نیم بعد از ظهر روز ۱۸ سپتامبر یعنی فردای گم شدنش به مرکز پزشکی قانونی تحویل داده‌اند. جنازه به کارمندی به نام آنخل کاراسکو^۱ تحویل داده شده که می‌گوید چیزی به یاد نمی‌آورد ولی امضای خودش را در زیر برگ رسید جنازه تأیید می‌کند. سپس از جنازه انگشت‌نگاری بعمل آمده و شانزده روز بعد نیز در گورستان شهرداری سانتیاگو به خاک سپرده شده است. اما در نتیجه اشتباهی که در بایگانی رخ داده کارت انگشت‌نگاری مدتی مفقود شده و فردای روزی که اد هورمن خبر مرگ پرسش را از لولو جارویس شنیده پیدا شده است.

دولت شیلی علیرغم اظهارات شهود عینی تأکید می‌کند که امکان ندارد سربازان شیلی چارلز را بازداشت کرده باشند زیرا طبق مقررات نظامی نقل و انتقال سربازان منحصرًا به وسیله کامیونهای ارتشی که دارای علامت مشخص می‌باشند و همیشه به صورت کاروان حرکت می‌کنند صورت می‌گیرد. شورای

خارجۀ آن کشور به سفارت ما تسلیم گردیده مسئله مسئولیت را مطرح کرده است. این یادداشت رسمی تأکید می کند که مقامات صلاحیت دار وزارت دفاع ملی این احتمال را که عناصر افراطی ملبس به او نیفور نظامی یا گروههای مسلح ترور یست مسئولیت این قتل را به عهده دارند مقرن به واقعیت می دانند. بنابراین مادر موقعیتی قرار نداریم که بتوانیم دولت شیلی را با مدارک متفق و محکم پسند مورد اتهام قرار بدهیم و این اقدام کاری بیهوده و دور از واقعیات می باشد.»

موضوع وزارت خارجه آمریکا که بی شباهت به نوشه های جورج ارول در کتاب ۱۹۸۴ نیست، ما را مجبور می سازد که توجه خود را به بازیگران اصلی این نمایش تراژدی معطوف بداریم.

سرهنگ ویلیام هان وابسته نظامی سابق سفارت آمریکا در سانتیاگو در سال ۱۹۷۶ پس از سی و چهار سال خدمت در ارتش بازنشسته شده و بیشتر اوقات خود را با آرامش در خانه اش واقع در شهر فالز چرچ درایالت ویرجینیا می گذراند. در مورد موابق خدمتش می گوید: «بسیار جالب و هرگز یکتواخت نبود.» اما در خصوص مأموریتش در شیلی و حدود وظایفش در سفارت کمی ابهام بکار می برد و می گوید: «بخشی از آن، برقراری روابط حسنۀ با نظامیان عالیرتبۀ شیلی بوده است.» بقول یکی از شهود، سرهنگ دوم پاتریک رایان معاون هیئت نیروی دریایی آمریکا در والپارزو، هان را جاسوس می دانسته ولی رایان این گفته را تکذیب می کند و می گوید: «من هرگز کلمۀ جاسوس را در مورد سرهنگ هان به کار نبرده ام. این اصطلاح فقط در کتابهای پلیسی و فیلمهای جیمز باند وجود دارد. ولی هر کس قدری تعليمات سیاسی دیده و به امور اطلاعاتی آشنایی داشته باشد می داند که یکی از وظایف وابستگان نظامی جمع آوری اخبار و اطلاعات به نفع کشور متبعشان می باشد. این امر در هیچ قانون و مقرراتی قید نشده ولی عملًا در سراسر دنیا اجرا می شود.»

در گزارش تفصیلی وزارت خارجه آمریکا تحت عنوان «خلاصۀ اقداماتی که سفارت در قضیۀ هورمن انجام داده است» قید گردیده که سرهنگ هان انزوا و

نظامیان حاکم بر شیلی در یادداشت مورخ ۱۳ دسامبر ۱۹۷۳ به سفارت آمریکا اعلام نمود:

«مقامات صلاحیت دار وزارت دفاع ملی این احتمال را که عناصر افراطی ملبس به او نیفور نظامی یا گروههای مسلح ترور یست اقدام به این جنایت کرده باشد، بی اندازه مقرن به واقعیت می دانند.»

یک توضیح دیگر هم از طرف اتریک گوزمان معاون ادارۀ کل روابط بین المللی وزارت خارجه شیلی داده شده و می در ۵ دسامبر ۱۹۷۳ به سفارت آمریکا اعلام نموده است که هورمن به شدت در فعالیتهای چپ گرایانه شرکت داشته و احتمال می رود به دلیل خیانت به دست رفقاء هم‌فکرش به قتل رسیده باشد.» اظهارات گوزمان براساس گزارشی است که ژنرال اگوستو لوئیز رئیس ادارۀ اطلاعات ارتش شیلی، که به گفته بعضیها دستور اعدام چارلز را صادر کرده، به وزارت خارجه شیلی داده بوده است. قسمتی از این گزارش به شرح زیر می باشد:

«ادارۀ اطلاعات ارتش طبق درخواست سفارت ایالات متحده آمریکا در مورد تعیین علت مرگ فرانک تروجی و چارلز هورمن اتباع آمریکا، تحقیقات دامنه داری بعمل آورده و طبق اطلاعاتی که به دست آورده به این نتیجه رسیده است که این دونفر در گروههای چپ افراطی شیلی به فعالیت اشتغال داشته و از نظر مادی و معنوی از اهداف گروههای مزبور حمایت می کرده اند. اطلاعات تأییده شده حاکی از این است که قتل این دونفر هیچگونه ارتباطی به ارتش ندارد.»

هر قدر این توضیحات شکفت آور و باورنکردنی بمنظور بررسی، معدلک وزارت خارجه آمریکا آن را بطور درست پذیرفته و از متمهم ساختن دولت شیلی به قتل این دونفر استکاف ورزیده است. در ۲۴ ژوئیه ۱۹۷۴ لین وود هولستون^۱ معاون پارلمانی وزارت خارجه آمریکا اعلام نمود:

«دولت شیلی در یادداشت مورخ ۱۳ دسامبر ۱۹۷۳ که از طرف وزارت

1. Linwood Holton

کارواخال تلفن کرده و مراتب را اطلاع داده است. ثالثاً دونفر شاهد دیگر که اظهاراتشان طی این فصل و فصل بعدی مورد بحث قرار خواهد گرفت تأیید کرده‌اند که چارلز را مقامات نظامی شبیلی بازداشت کرده‌اند. یکی از این دونفر رافائل گونزالز کارمند اداره اطلاعات ارش است که می‌گوید هنگام اخذ تصمیم درباره اعدام چارلز حضور داشته است و دیگری اریک ساندوال^۱ است که تأکید می‌کند افسری که چارلز را برای اجرای مراسم اعدام از سلوخارج کرد دیده و با او گفتگونموده است.

دولت شبیلی در جواب این اتهامات ادعا می‌کند که ارش رانمی توان مستول بازداشت چارلز دانست زیرا معمولاً سربازانی که مأمور چنین کارهایی می‌شوند با چند کامیون دارای پلاک ارشی و بطور دسته جمعی اقدام می‌کنند در حالی که «اشخاصی که به لباس سربازان درآمده بوده‌اند» فقط با یک کامیون که آنهم فاقد پلاک و علامت ارش بوده مباردت به «ربودن» چارلز کرده‌اند. اما عده زیادی از آمریکاییان و اتباع سایر کشورها که در روزهای بعد از کودتا بازداشت شده‌اند اظهار می‌دارند که عیناً به همین نحویعنی به وسیله سربازانی که فقط با یک کامیون به سراغشان آمدند بودند، دستگیر شده‌اند. از جمله آنان فرانسیس جوزف دوهرتی، جیم ریتر و دیوید هاتاوی می‌باشند. در مورد پلاک ارشی کامیون نیز دکتر فلیپ پولاکوف^۲ کارمند وزارت بهداری آمریکا که تصادفاً هنگام وقوع کودتا در شبیلی بوده در برابر گنگره چنین شهادت داد: «در بسیاری موارد ما شاهد بودیم که سربازان در کامیونهای معمولی رفت و آمد و حتی از تاکسی و اتومبیلهای کرایه و هرچه به دستشان می‌رسید استفاده می‌کردند.»

رفتار دولت شبیلی در تحویل ندادن جنازه چارلز هورمن تا ماه مارس ۱۹۷۴ سوء ظن را تقویت می‌کند و اد در این خصوص می‌گوید: «بهانه این تعلل این بود که ابتدا شورای نظامیان حاکم بر شبیلی ادعا کرد که مقررات بهداشتی بین‌المللی اجازه حمل جنازه پسرم به آمریکا را نمی‌دهد. ولی بعد این استدلال

1. Enrique Sandoval 2. Philip Polakoff

پشتکار قابل ملاحظه‌ای برای پیدا کردن چارلز نشان داده و از تاریخ ۲۰ سپتامبر ۱۹۷۳ به بعد لااقل شش بار با ژنرال اگوستو لوئیز ملاقات نموده و ضمناً از بسیاری از امرای ارتش شبیلی از جمله ژنرال کامیلو والنزونلا تحقیق بعمل آورده است. بعدها کیسیون چرج نقش مهمی را که ژنرال نامبرده در قتل ژنرال رنه اشنایدر فرمانده نیروهای مسلح شبیلی ایفا کرده بود، روشن ساخت. هان می‌گوید از بحث درباره قضیه هورمن خسته شده و با نهایت بی‌میلی سکوت‌ش را می‌شکند و اظهار می‌دارد:

«این قضیه زیاده از حد به طول انجامیده و جزییات آن به دقت مورد بررسی قرار گرفته است. اما نتیجه آن هرچه باشد، هیچگونه نفعی عاید کسی نخواهد کرد. بنظر من این از جمله مسائلی است که هرچه بیشتر درباره اش تحقیق کنند، کمتر به نتیجه قطعی خواهد رسید و سردرگم تر خواهد شد.»

بدیهی است که این اظهار نظر اد هورمن را ناراحت و عصبانی می‌کند. اما پرسش را از دست داده و به هیچوجه حاضر نیست سردرگم شود. اما سرهنگ هان در عین حال که هرگونه نقش آمریکا را در قتل چارلز انکار می‌کند، در مورد نقش دولت شبیلی چندان قاطعیت به خرج نمی‌دهد و می‌گوید:

«در آن موقعیت زمانی و مکانی، من هرچه از دستم برمی‌آمد برای روش شدن این قضیه انجام دادم. باید اقرار کنم که در تحقیقاتی که بعمل می‌آوردم به هیچوجه دستم باز نبود چون امکان ندارد بتوان دولتی را که وسیله فشار به آن وجود ندارد، وادر به گفتن حقایق کرد. از نظر مقامات شبیلی هر عمل و اقدام نظامیان مفید و لازم بنظر می‌رسید و طبیعی بود که بعضی افراد قربانی این اقدامات شده باشند.»

این اظهارات با گفته‌های معاون وزارت خارجه آمریکا مبنی بر اینکه متهم ساختن دولت شبیلی کاری بیهوده و دور از واقعیات می‌باشد تناقض دارد و در آن چند نکته قابل توجه بنظر می‌رسد. اولاً شش هفت نفر از همسایگان بچشم خود دیده‌اند که سربازان شبیلی چارلز را از خانه اش بیرون کشیده‌اند و حتی یکی از آنان کامیون حامل سربازان را تا استادیوم ملی دنبال کرده است. ثانیاً روز بعد از این واقعه اداره اطلاعات ارش شبیلی به واریک آرمسترانگ و آقا و خانم

استیوولک که جنازه تروجی را در مرکز پژوهشی قانونی مانتیا گوشناسایی کرده بکلی ادعاهای واهی و خلاف واقع نظامیان را مردود می‌شمارد و می‌گوید: «جنازه فرانک کاملاً برخene بود و در جمجمه اش جای سوانح دو گلوله و در گردش اثربیک زخم عمیق دیده می‌شد ولی جراحت دیگری در بدنش بنظر نمی‌رسید.» چهار روز پس از بازدید ولک از پژوهشکی قانونی، مقامات شیلی گزارش کالبدشکافی فرانک را تسليم سفارت کردند که در آن قیده شده بود در جسد وی هفده جای گلوله وجود داشته است.

ولک می‌گوید: «به علت ناراحتی عصبی که در آن روزها داشتم، احتمال دارد جای یک یا دو زخم را ندیده باشم ولی امکان ندارد جای هفده گلوله از چشم پنهان مانده باشد. هدف از این گزارش فقط این بوده که بگویند فرانک در کوچه مورد اصابت رگبار مسلسل قرار گرفته است. اما برای من که با چشم خود جای دو گلوله را در جمجمه اش دیده‌ام، مسلم است که او را اعدام کرده‌اند.»

ولک جنازه تروجی را در سوم اکتبر شناسایی کرد و فردای آن روز جنازه چارلز هورمن را از پژوهشکی قانونی خارج کرده و در گورستان شهرداری بخارک سپردند. اد هورمن می‌گوید: «یک چیز به خوبی روشن است و آن اینکه شخص یا اشخاصی مایل نبوده‌اند جنازه پسرم شناسایی شود و آن را پنهان کرده بودند.» مخصوصاً دولت شیلی که به هیچوجه نمی‌خواست در گیر این قضیه شود و برای اثبات بی‌گناهی خود ناشیانه ادعا کرد که چارلز پس از اعدام هنوز زنده است و در جایی مخفی گردیده.

بعد از ظهر روز سوم اکتبر وزارت خارجه شیلی دو یادداشت به سفارت آمریکا فرستاد که در یکی از آنها اظهارات قلی مقامات رسمی را تأیید و اعلام می‌کرد که فرانک تروجی در تاریخ ۲۰ سپتامبر به علت تخلف از مقررات منع عبور و مروور بازداشت و روز بعد آزاد شده و بعداً در یکی از کوچه‌های خلوت به دست افراد ناشناسی به قتل رسیده است. اما یادداشت دوم جالب تر بود زیرا تأکید می‌کرد که چارلز هورمن هم در ۲۰ سپتامبر به علت تخلف از مقررات حکومت نظامی بازداشت و روز بعد آزاد شده است. سرتاپای این یادداشت دروغ و مغایر با

را فراموش کردند و گفتند علت عدم تحویل جنازه این است که احتمال دارد رسانه‌های گروهی آمریکا این امر را دستاویز قرار داده و میمای رژیم جدید شیلی را تیره و تار چلوه بدهند. گفتن این مطلب بسیار ناگوار است ولی بنظر من مقامات شیلی می‌توانسته اند آنقدر جنازه چارلز را نگه دارند که به کلی متلاشی شود و آثارشکنجه بر آن محو گردد. بهانه‌هایی هم که درباره رعایت مقررات بهداشتی و تبلیغات رسانه‌های گروهی عنوان کرده‌اند با هم جور درنمی‌آید و شبیه به ادعایشان در مورد اشتباه در بایگانی کارت انگشت نگاری چارلز در مرکز پژوهشکی قانونی است. اگر جنازه چارلز را فوراً تحویل می‌دادند، این خطر برای خونتای نظامی وجود داشت که ضمن کالبدشکافی مجدد، آثارشکنجه‌هایی که به او داده‌اند آشکار شود.»

«ادعای بیگناهی دولت شیلی را وقتی با تکنیکهایی که در یک مورد مشابه یعنی قتل فرانک تروجی مقایسه می‌کنیم، سوء ظمان بیشتر می‌شود. آنها می‌گویند تروجی را در ۲۰ سپتامبر به علت «تخلف از مقررات حکومت نظامی» بازداشت و روز بعد آزاد کرده‌اند و جسدش را سر بازان گشته در ۲۲ سپتامبر در کوچه خلوتی یافته و به پژوهشکی قانونی تحویل داده‌اند. این اظهارات بکلی عاری از حقیقت است. تروجی به هیچوجه به جرم تخلف از مقررات منع عبور و مروور در وسط خیابان بازداشت نشده بلکه او را در آپارتمانش به اتفاق دیوید هاتاولی و در حضور نامزد شخص اخیرالذکر بازداشت کرده‌اند. ادعای نظامیان مبنی بر اینکه تروجی را روز ۲۱ سپتامبر آزاد کرده‌اند نیز مغایر اظهارات خودشان است که از این شخص که در عین سلامت بوده در روزهای بعد استطاقت بعمل آورده‌اند که البته این موضوع را حالا تکذیب می‌کنند. آزاد شدن تروجی در روز ۲۲ سپتامبر هم مقررون به حقیقت نیست چون بجز مواردی که زندانیان را فوراً تیرباران می‌کرده‌اند، باز پرسی از مایرین لاقل چند روز به طول انجامیده است، مانند دیوید هاتاولی که هم زمان با تروجی بازداشت شده و در حدود یک هفته در زندان بسیاره و بعد آزادش کرده‌اند. نامبرده اظهار می‌دارد عصر روز ۲۱ سپتامبر دوستش را سر بازان از سلول بیرون برده‌اند و طبق روال مرسوم امکان نداشته کسی را در آن ساعت که مقارن با منع عبور و مروور بوده از زندان آزاد کنند.

واقعیت بود چرا که چارلز را در ۱۷ سپتامبر در خانه اش بازداشت کرده بودند. اما مفاد آن از این جهت اهمیت دارد که تنها مدرک رسمی است که طی آن مقامات شیلی اعتراف به بازداشت چارلز کرده‌اند.

همانطور که انتظار می‌رفت مقامات شیلی این یادداشت را بعداً پس گرفتند. در ۱۷ اکتبر یعنی همان روزی که اد هورمن با لورو جارو پس ملاقات کرد و از مرگ پسرش مطلع گردید، فردیک و بلوبی وابسته مطبوعاتی خونتای نظامی به سفارت آمریکا رفت و به عنوان اینکه در تنظیم یادداشت مزبور اشتباهی رخ داده تقاضای استرداد آن را نمود و پنج روز بعد نیز رسمیاً اعلام نمود که مفاد آن منطبق با واقعیت نبوده است.

به این تناقض گویهای دولت شیلی نام دیگری بجز دروغ گویی نمی‌توان نهاد. حقیقت قضیه این است که فرانک تروجی و چارلز هورمن را مقامات نظامی دستگیر و طبق شواهد موجود هنگامی که در استادیوم ملی زندانی بوده‌اند، اعدام کرده‌اند. اما ادعاهای نظایران شیلی در عمل بقدرست و بی‌پایه بود که هنری کیسینجر وزیر خارجه وقت آمریکا در ۱۳ نوامبر ۱۹۷۳ تلگرافی به این مضمون به سفارت آمریکا در سانتیاگو مخابره کرد:

«کیفیت مرگ تروجی و هورمن مورد توجه خاص کنگره و افکار عمومی قرار گرفته است. روزنامه‌ها و خانواده‌های این دونفر تناقض گویها و نامر بوط بودن اظهارات مقامات شیلی را که حاکی از قصد آنان به پنهان کردن حقیقت امر می‌باشد دست آویز کرده و ما را تحت فشار قرار داده‌اند.»

علیرغم این تلگراف، وزارت خارجه آمریکا هرگز بطور جدی از دولت شیلی نخواست که نقش خود را در قتل چارلز توجیه کند و این امر منتهی به دوین سوال اد هورمن می‌گردد که آیا مأمورین دولت ایالات متحده سعی نمی‌کرده‌اند اخبار مربوط به پرسش را پنهان کنند و آیا دولت آمریکا حقایق را پرده‌پوشی نمی‌کرده است؟

۲۱. آیا دولت آمریکا

حقایق را پرده‌پوشی نمی‌کرده است؟

در ۱۴ ژوئن ۱۹۷۷ جروم آمبرو نماینده مردم نیویورک در کنگره آمریکا رویه وزارت خارجه آن کشور را در قضیه هورمن به اینصورت خلاصه کرد: «ندادن جواب یا دادن جوابهای نادرست و انحرافی، بهترین نشانه روش پنهان کاری و پرده‌پوشی وزارت خارجه بوده است.»

پیش از آنکه دامنه این اتهام را برآورد کنیم، بهتر است مفاد آن را به دقت مورد بررسی قرار دهیم. بطور کلی متناسبات دولت آمریکا با دول بیگانه‌ای که با آنها روابط سیاسی دارد تحت نظر و مسئولیت یک سفیر قرار دارد که نماینده شخص رئیس جمهور می‌باشد و مکلف است از منافع آمریکا در کشور محل توقف دفاع نموده و از جان و مال اتباع آمریکایی مقیم آن کشور حمایت کند. به منظور انجام این وظایف، کارمندان وزارت خارجه که در سفارت کار می‌کنند و همچنین کارمندان سایر سازمانهای آمریکایی که در آن کشور فعالیت دارند، تحت نظر سفیر انجام وظیفه می‌کنند و فقط فعالیتهای نظامی از حیطه نظارت وی خارج می‌باشد.

وزیر خارجه شیلی مطرح کرده است. وزارت خارجه آمریکا از توجیه این تخلف از قانون ناتوان است و استدلال می کند که این تأخیر نه روزه تأثیر سوئی در جریان وقایع نداشته است زیرا چارلز هورمن پیش از ظهر روز ۱۸ سپتامبر اعدام شده و سفارت مدتها بعد از آن اطلاع یافته است.

اد هورمن می گوید: «این استدلال به هیچوجه قابل قبول نیست. سفارت ادعا می کند که در اوخر اکتبر از مرگ چارلز اطلاع پیدا کرده است. در این صورت چرا قبل از این تاریخ طبق قانون اقدام رسمی بعمل نیاورده است؟ وانگهی هیچ چیز ثابت نمی کند که پس از ۱۸ سپتامبر اعدام شده باشد. لول جارویس به من گفت که او را در ۲۰ سپتامبر اعدام کرده اند و بنظرم این تاریخ درست بوده و قابل بحث نیست. فقط شورای نظامیان حاکم بر شیلی ادعا می کند که جسد او را دور زیست در کوچه ها پیدا کرده اند. من یقین دارم چارلز در ۱۸ سپتامبر در قید حیات بوده و اقدام فوری و رسمی سفارت می توانسته اورانجات بدهد. اما متأسفانه هیچ اقدامی نکرده اند و من دلایل متعددی در این خصوص دارم. بفرمایید خودتان ملاحظه کنید.»

از میان انبوه کتب و نشریاتی که در کنار میز تحریرش قرارداد گزارشی را که در سال ۱۹۷۵ منتشر شده بیرون می کشد. این گزارش از طرف اداره کل بازرسی ایالات متحده تهیه شده و عنوان آن «بررسی اقداماتی که سفارت خانه ها و کنسولگری های آمریکا در موقع بحرانی در حمایت از اتباعشان در خارجه بعمل آورده اند» می باشد. در این گزارش نوشته اند:

«در شیلی کارمندان سفارت و کنسولگری سرعت عمل و کفایت لازم را در انجام وظایف قانونی خود برای نجات هموطنانشان از زندان و جوخه اعدام بکار نبرده اند. کوچکترین دلیلی مبنی بر اینکه سفارت آمریکا در جریان بحران شیلی موضوع بازداشت و زندانی شدن اتباع آمریکایی را نزد مقامات عالیرتبه شیلی مطرح و تقاضای آزادی آنها را کرده باشد، در دست نیست.»

اگر ادعا کنیم که هیچیک از اعضای سفارت و کنسولگری اقدامی به نفع چارلز هورمن نکرده اند، مرتکب بی عدالتی شده ایم چون در میان آنها افرادی هم

تشکیلات داخلی سفارتخانه های آمریکا در کشورهای خارجی اصولاً به چهار بخش تقسیم می شود: اولاً بخش سیاسی که وظیفه اش مذاکره در باره قراردادها و ملاقاتنامه های بین دولت و ارصال گزارش های تحلیلی از اوضاع داخلی کشور محل توقف است. ثانیاً بخش اقتصادی و بازرگانی که وظیفه اش جمع آوری اطلاعات در باره اوضاع اقتصادی کشور محل توقف و ارائه طرحهای درباره توسعه مناسبات بازرگانی و گسترش منافع تجاری آمریکا در آن کشور می باشد. ثالثاً بخش اداری که مسئول کارهای روزمره از جمله بودجه سفارت و مسائل محلی و حفاظتی است. رابعاً بخش کنسولی که وظیفه اش صدور گذرنامه و روادید و امور مربوط به احوال شخصی و مهمتر از هر چیز حمایت از اتباع آمریکا در کشور محل توقف است.

لین هولتون معاون پارلمانی اسبق وزارت خارجه، مجموع وظایف مزبور را به این شرح خلاصه کرده است: «نخستین و مهمترین وظیفة ما تأمین رفاه مادی و معنوی هموطنانمان در خارج از کشور می باشد.» مذلک چنین بنظر می رسد که سفارت آمریکا در سانتیاگو در مورد چارلز هورمن از این وظیفة اصلی خود غافل شده است.

در زمان دستگیری چارلز کنسولگری های آمریکا در سراسر کره زمین تابع قانونی که به قانون ۱۸۶۸ مشهور است بوده اند که هنوز هم به قوت خود باقی است. به موجب این قانون هرگاه یکی از اتباع آمریکا در یک کشور خارجی به غلط از آزادیهای اساسی محروم شود، رئیس جمهوری مکلف است بیدرنگ از طریق نمایندگان رسمی خود از دولت خارجی مزبور بخواهد که دلیل بازداشت او را اعلام دارد و هرگاه این دلیل غیرموجع بنظر برسد، رئیس جمهوری باید آزادی تبعه مزبور را تقاضا کند و از هر وسیله لازم برای نیل به این منظور استفاده نماید.

بازداشت چارلز هورمن در تاریخ ۱۸ سپتامبر ۱۹۷۳ به کنسولگری آمریکا اطلاع داده شد. اما کنسولگری تقاضای توضیح در باره علت بازداشت او را طبق قانون فوراً بعمل نیاورده و به جای آن کارمندان کنسولگری وقت خود را به پرس و جواز اداره تعسی و کلانتریها و تماس با نظامیان درجات پایین تلف کرده اند و تازه پس از نه روز یعنی در ۲۶ سپتامبر ناتانیل دیویس سفیر آمریکا موضوع را با

کردند. روز شنبه ۲۲ سپتامبر هم که به اتفاق تری واستیوولک به کنسولگری رفت، آن جا تقریباً تعطیل بود و فقط فردریک پردنی و دو همکارش کشیک می دادند در حالی که در همان حال بیش ازده دوازده نفر اتباع کشورشان گم شده یا در بازداشت بسیار بودند. یکی از اعضای سابق کنسولگری سعی دارد با توصل به این بهانه که آن روز شنبه و تعطیل بوده و در روزهای تعطیل در سانتیاگو کاری از کسی ساخته نیست، غیبت کارمندان را توجیه کند و از اهمیت موضوع بکاهد. اما این توضیح با واقعه ای که لوول جارویس تعریف می کند، مغایرت دارد. بنا با ظهار این شخص، روز پنجشنبه ۲۰ سپتامبر یعنی همان روزی که چارلز اعدام شده و ضمناً فرانک تروجی و دیوید هاتاوی بازداشت شده اند، کلیه کارمندان سفارت و کنسولگری و اعضای هیئت نظامی و خانم هایشان در ضیافتی که آقای ناتانیل دیویس سفیر آمریکا در اقامتگاهش ترتیب داده بود، شرکت داشته اند.

اد هورمن که بسیار عصبانی بنظر می رسد فریاد می زند: «فکر می کنم اگر وزارت خارجه همان اصرار و پیگیری را که در مورد وصول مبلغ نهصد لاربابت هزینه حمل جنازه چارلز بعمل آورد، برای پیدا کردنش بکار می برد، امروز پیش زنده بود. هر وقت نیروهای نظامی آمریکا یک کشور خارجی را مورد تهاجم قرار می دهند، بهانه آنها حفظ جان اتباع آمریکایی است و دولت آمریکا که دخالت نظامی خود در جمهوری دومینیکن و کامبوج و سایر نقاط دنیا را به این نحو توجیه کرده است. اما در شیلی به جای آن که سفارت از جان پسرم حمایت کند، مجلس ضیافت و کوکتل برپا می کرده است. اگر چارلز و فرانک تروجی در دوران آئندۀ اعدام شده بودند، مطمئن باشید ناتانیل دیویس زمین و زمان را بهم می ریخت ولی بعد از کودتا حتی از پذیرفتن تقاضای عروس مبنی بر بازدید از استادیوم ملی به بهانه اینکه ممکن است این کار مقامات نظامی را ناراحت کند، خودداری کرد. این جواب نشان دهنده ماهیت ناتانیل دیویس است. دولت آمریکا با موقعیتی که بعد از کودتا بدست آورده بود، می توانست هر تقاضای قابل تصوری را از خونتای نظامی بنماید، چون واشنینگتون مهترین منبع تأمین اسلحه و مهمات برای رژیم جدید به شمار می رفت و تنها امید رژیم مزبور به بهبود وضع

وجود داشتند که مایل به نجات او بوده اند. با این همه نمی توان آنان را از بی توجهی و سهل انگاری مبری دانست. کنسولگری در ۱۸ سپتامبر از طریق تلفنهای واریک آرمسترانگ و کارلوتا مانوزا از بازداشت چارلز مطلع شده ولی فقط به تلفن زدن به چند کلانتری و اداره تجسس اکتفا کرده است.

اد هورمن می گوید: «چرا فردریک پردنی سرپرست امور کنسولی شخصاً به استادیوم ملی نرفته و در محل بازجویی نموده در حالی که همه می دانستند که زندانیان در این محل نگهداری می شوند؟ چرا با اداره اطلاعات ارتش و نیروی دریایی تماس نگرفته و رسماً در مورد علت بازداشت چارلز استفسار نکرده است؟ حقیقت امر این است که کنسولگری عدم آلتلهای دوستان چارلز را نشیده گرفته است.»

در اینجا نیز حق با اد هورمن می باشد زیرا وقتی جویس در ۱۹ سپتامبر با چنان هال کنسولیار ملاقات کرد، نامبرده بکلی از بازداشت چارلز اظهار بی اطلاعی نموده ولی پنج روز بعد که جویس و تری از دل شافر کنسولیار دیگر خواسته اند که کارتهای ثبت نام اتباع آمریکایی را بررسی کنند، مسئله تلفنهای آقای آرمسترانگ و خانم مانوزا برروی کارت چارلز درج شده بوده است.

اد هورمن در پنجم اکتبر وارد سانتیاگو شده و ضمن ملاقات با ناتانیل دیویس، کنسول از چنین تلفنهای اظهار بی اطلاعی کرده است اما هجده روز بعد که اداره اطلاعات شیلی تقاضای تحقیق سفارت را دریافت کرده تازه سفارت تصمیم به بازجویی از آرمسترانگ و مانوزا گرفته است.

چند هفته پس از آنکه جنازه چارلز در مرکز پزشکی قانونی سانتیاگو کشف شد، یکی از همکاران جک آندرسن روزنامه نگاری مشهور آمریکایی که مشغول تحقیق و تهیه یک برنامه تلویزیونی درباره اوضاع شیلی بود با فردریک پردنی مصاحبه کرد و سرپرست امور کنسولی نظر اعضای سفارت را در این مورد بخصوص تشریع کرد و در مورد تلفنهای مزبور اظهار داشت: «جزییات را بخطاطر ندارم چون ما مثل کاخ سفید مکالمات تلفنی را روحی نوار ضبط نمی کنیم!»

ضمن سه دفعه ای که جویس به کنسولگری مراجعه کرد، هر بار یکی از اعضای کنسولگری او را پذیرفت و هر سه اظهار بی اطلاعی کامل در این قضیه

نمی توان حمل بر سهل انگاری کرد و دامنه اتهام وسیعتر می گردد. در زمان وقوع کودتای نظامی، جامعه آمریکاییان مقیم شیلی چاره دوستگی شدید بود. نصف اعضای این جامعه را کارمندان دولت و خانواده هایشان تشکیل می دادند و به این عده می بایست باز رگانان آمریکایی را که در گذشته سود فراوانی از تجارت با شیلی می برند و خانواده هایشان را افزود. در مقابل این گروه طرفدار، تعداد قابل ملاحظه ای از آمریکاییان مقیم شیلی گروه مخالف بودند که از جوانان آزادیخواه و متفرقی که می خواستند از تزدیک شاهد تجربه سوسیالیستی آنده باشند تشکیل می شد. آنها نفرت و کینه خود را از دستگاه حکومتی کشورشان پنهان نمی کردند و به این جهت در موارد مختلف دشمنی سفارت را نسبت به خود جلب کرده بودند.

پیشتر بل که در سپتامبر ۱۹۷۰ وارد سانیا گوشد تا مدیریت شعبه بنیاد فورد در بخش جنوبی آمریکای لاتین را به عهده بگیرد و حوزه عملیات او شامل آرژانتین، پاراگوئه، اوروگوئه و شیلی می گردید، در این باره چنین می گوید: «قبل از کودتا اعضای سفارت خصوصت شدیدی نسبت به حکومت آنده ابراز می کردند و آن عده از آمریکاییان مقیم شیلی را که با عقیده شان موافق نبودند خرابکار و آشوبگر می خوانند. به عقیده من این طرز فکر بر اکثریت اعضای سفارت و کنسولگری حاکم بود و از هیئت نظامی که بهتر است چیزی نگویم.» پروفسور ریچارد فاگن هم عقیده مشابهی ابراز می کند. وی در آن ایام از طرف دانشگاه استانفورد برای تدریس در دانشکده علوم اجتماعی سانیا گوازیم شده بود و می گوید: «در مدت اقامتم در شیلی فرصت یافتم با تعداد زیادی جوانان آمریکایی که برای کار و تحصیل به پایتخت آن کشور رفته بودند آشنا شوم. آنها به درجات مختلف موافق با تجربه سوسیالیستی بودند و چندی نگذشت که متوجه شدم خصوصت علی سفارت نسبت به حکومت آنده شامل این عده از آمریکاییان که با رژیم وی همکاری و از آن هواداری می کنند و حتی کسانی که ظاهراً خود را بیطرف نشان می دهند، نیز می گردد. کارمندان سفارت بسیاری از دوستان جوان و آزادیخواه مرا کمونیست و خائن و بیوطن خطاب می کردند.»

اقتصادی کشور کمکهای مالی آمریکا بود. زنراهای شیلی هرگز نمی توانستند دست بسوی مسکو و پکن دراز کنند و از آنها یاری طلب کنند. ناتانیل دیویس در وضعی مانند پدرخوانده نظامیان شیلی قرار داشت و هر تقاضایی می گردید، برآورده می شد.»

لازم نیست متذکر شویم که وزارت خارجه اتهامات اد هورمن را مبنی بر سهل انگاری کارمندان سفارت بشدت رد می کند و ضمن قبول اینکه مفاد قانون ۱۸۶۸ دقیقاً رعایت نشده ادعا می کند که در مورد چارلز اقدامات مجدانه ای از طرق غیررسمی بعمل آمده است و مدعی دارد معیط غیرعادی روزهای بعد از کودتا را بهانه سازد. لذا طی نامه ای که جهت عده ای از سنتورها و نمایندگان کنگره فرستاده اعلام داشته است:

«کارمندان سفارت و کنسولگری علاوه بر اینکه بطرز فعالانه ای به جستجوی چارلز هورمن پرداخته بودند، مکلف بوده اند امنیت جامعه آمریکاییان مقیم شیلی را که تعدادشان بین ۲۲۰۰ تا ۲۸۰۰ نفر می باشد تأمین نمایند. به این جهت سفارت از سلامت بیش از ۶۰۰ نفر از اتباع مزبور استفسار کرده و نتیجه را تلگرافی به بستگانشان در آمریکا اطلاع داده است. کارمندان سفارت نقش عمده ای در آزاد کردن ۱۷ نفر آمریکایی که از طرف مقامات شیلی بازداشت شده بودند ایفا کرده و ترتیب خروج چهل نفر دیگر را از شیلی داده اند. کلیه این اقدامات در یک فضای غیرعادی مملو از خشونت و در حالی که دستگاه دولتی شیلی از هم پاشیده بوده انجام گرفته است. مشکل قطع ارتباطات تلفنی وجود مقررات شدید حکومت نظامی و منع عبور و مورو و موانعی که مقامات شیلی برای رفت و آمد کارمندان سفارت ایجاد می کرده اند تا حدود زیادی مانع گردید که سفارت بتواند اقدامات وسیعتری در کمک به هموطنانش بنماید.»

مفاد این نامه اصولاً دور از واقعیت نیست ولی گزارشای دیگری هم در دست است که نشان می دهد سفارت و کنسولگری در کمک به اتباع آمریکا تبعیض قائل می شده و یک دسته از آنان از اینگونه کمکها محروم بوده اند. اگر این گزارشها حقیقت داشته باشد، طرز رفتار سفارت را در مورد چارلز هورمن

چون روادید جهانگردی اوچند روز قبل منقضی شده بود نظامیان او را چهار روز در بازداشت نگهداشت و به شدت کتک زدند و عاقبت هم اورا زخمی و بیهوش در کوچه انداختند. وقتی که این شخص به کنسولگری آمریکا مراجعت و تقاضای کمک نمود، به او جواب دادند بهتر است به همان مقامات نظامی مراجعه و وضع خود را روشن کند و هیچیک از اعضای کنسولگری سخنی درباره کمک به او به زبان نیاورد در حالیکه همه می دانستند که اتباع خارجی بدون روادید و اجازه اقامت را نظامیان فوراً بازداشت می کنند.

استیوولک بیشتر اوقاتش را در سانتیاگو صرف تهیه رساله دکترایش برای دانشگاه کلمبیا می نمود و وقتی در ۶ اکتبر ۱۹۷۳ شیلی را ترک کرد مقادیر زیادی یادداشت و سند تهیه کرده بود. می گوید: «شایع بود که مقامات نظامی اوراق و اسناد را در فرودگاههای ضبط می کنند، لذا من به سفارت رفتم و از وابسته فرهنگی تقاضا کردم مدارک و اسناد مرا با پست سیاسی ارسال نماید. او پذیرفت و من یک بسته اسناد و یادداشت‌هایی را که طی یکسال جمع آوری کرده بودم به او تحویل دادم ولی دیگر هرگز چشم به آنها نیفتاد.»

فیلیپ ولسترن¹ در حدود یکسال در آمریکای جنوبی اقامت کرده و به تهیه مدارک برای یک راهنمای جهانگردی پرداخته بود که قصده داشت آن را تحت عنوان «راهنمای ولگران» انتشار بدهد. چهار روز بعد از کودتا مأموران مسلح شهربانی این نویسنده جوان و دونفر از دوستانش را در قلب سانتیاگو بازداشت کردند و با تهدید اسلحه به آنها دستور دادند که رو به دیوار بایستند و پس از بازرسی بدند، آنها را به نزدیکترین کلانتری بردند. در آنجا نیز به آنها دستور دادند روى کاشیهای کف اتاق روی شکم دراز بکشند.

ولسترن و دوستانش مدت بیست دقیقه به این حالت و در حالی که دستهایشان را پشت سرشان قرار داده بودند و یک سرباز مسلح از آنان مراقبت می کرد، باقی ماندند. میس از آنها بازجویی کردند و سؤالاتی از قبیل کی هستند:

1. Phillip Wohlstetter

آنچه در ۱۷ سپتامبر ۱۹۷۳ برای تری سایمون و چارلز هورمن روی داد اظهارات فاگن و بل را تأیید می کند. همانطور که قبلاً گفته شد در آن روز این دختر و پسر جوان که احسان خطر می نمودند به سفارت مراجعت کردند تا درباره پرواز هولیماها از شیلی کسب اطلاع نمایند. تلفنچی مرد بدون آنکه به اظهاراتشان توجهی کند و اطلاعات مورد درخواستشان را با تلفن زدن به اینطرف و آنطرف بدست آورد، آنها را به کنسولگری فرستاد. چون ساعت منع عبور و مرور نزدیک می شد و خانه چارلز دور بود، لذا وی مستقیماً به خانه اش برگشت و تری به تهابی به کنسولگری مراجعت کرد. دختر جوان می گوید:

«چهار روز قبل از آن تاریخ که ما در وینا دل مار بودیم، کنسول انگلیس پیشنهاد کرد که در صورتی که احتیاج مالی داشته باشیم قدری پول در اختیارمان بگذارد. اما در سانتیاگو کارمندان سفارت حتی حاضر به شنیدن اظهارات ما نبودند. وقتی از یکی از اعضای کنسولگری پرسیدم چند نفر آمریکایی در شیلی مقیم هستند، جواب داد: «من چه می دانم، در اوقات عادی که پیدایش نمی شود اما در این روزها از هر سوراخی سر ببرون می آورند.»

استیوولک که پس از کودتا چندین بار با سفارت تماس داشته طرز رفتار کارمندان سفارت را چنین شرح می دهد:

«آنها بسیار به سردی رفتار می کردند و نه تنها رغبتی به همکاری نشان نمی دادند، بلکه طرز رفتارشان طوری بود که گویی می خواهند به صورت مراجعین که باعث اتلاف وقتیان می شوند، تف بیاندازند. روزی که همراه تری و جویس به دیدن فدریک پری رفتیم و او باما جوابهای سر بالا داد و همچنین روزی که با جیمز آندرسون ملاقات کردم و اظهار داشتم که دیوید هاتاوی مرا مأمور کرده که در پزشکی قانونی به جستجوی جنازه فرانک تروجی پردازم، این طرز رفتار مرا تکان داد. این دو مورد تجربیات شخصی من می باشد ولی دیگران بدتر از آن را هم دیده اند.»

یکی از مواردی که ولک اشاره می کند مر بوط به یکنفر آمریکایی است که چون دولت نظامی دستور داده بود کلیه اتباع خارجی خودشان را معرفی کنند، در شهر تموکو واقع در جنوب شیلی خود را به مقامات نظامی شهر معرفی کرد ولی

اغلب کسانی که در آن روزها از طرف نظامیان بازداشت می‌شدند، در خانه‌هایشان بودند نه در وسط کوچه و خیابان.»

۰۰۰

این عدم توجه و دلسوزی رانمی توان فقط ناشی از دشمنی اعضای سفارت نسبت به یک دسته بخصوص از آمریکاییان دانست. بی تجربگی بعضی از کارمندان از قبیل دل شافرنیز در این مورد نقش مهمی داشته است. این شخص تا ژانویه ۱۹۷۳ در سپاه صلح در نیجریه خدمت می‌کرده و سانتیاگونخستین مأموریت سیاسی او به شمار می‌رفته است. خودش افراطی کند که کودتا و عواقب آن وی را بی‌اندازه عصبی و از خود بیخود کرده بوده است.

اد هورمن می‌گوید: «شافر آدم بدی نیست و در موقع عادی می‌تواند وظایف محوله‌اش را به خوبی انجام دهد ولی به علت نداشتن تجربه و پختگی لازم در این دوران بحرانی دچار دستپاچگی و سردرگمی شده بوده است. اما سایر اعضای کارکشته سفارت هیچگونه شباهتی به شافرنداشتند و اینطور بنتظم رسید که به حفظ آبرو و حیثیت نظامیان کودتاچی بیشتر اهمیت می‌دادند تا حمایت از اتباع کشورشان و سعی داشتند چنین واتمود کنند که واقعه مهمی رخ نداده و وضع عادی است. کافی است نگاهی به گزارش بازرس کل ایالات متحده بیفکنید که می‌نویسد طرح تخلیه اتباع آمریکا از شیلی در آوریل ۱۹۷۳ تهیه شده ولی هرگز به مرحله اجرا گذاشده نشد. شعار خونتای نظامی این بود که «افratioen خارجی باید بیدرنگ به مقامات نظامی معرفی و کمترین ارفاکی ناید به آنان بشود.» معدلک سفارت هیچگونه اقدامی برای حفظ جان هموطنانش بعمل نیاورد و فقط سعی می‌کرد اوضاع را عادی جلوه بدهد.»

تلگراف مورخ ۲۰ سپتامبر ۱۹۷۳ وزارت خارجه به ناتانیل دیویس که مفاد آن به شرح زیر است، این اتهام را تقویت می‌کند:

«سخنگوی وزارت خارجه مواجه با سوالات ناراحت کننده‌ای درباره امکان بازدید کارمندان سفارت از آمریکاییان زندانی و اقداماتی که برای دفاع از آنان بعمل آمده، گردیده است. مقتضی است کارمندان سفارت فوراً با زندانیان تماس بگیرند تا سخنگوی تواند مراتب را اعلام نماید. ضمناً یادآوری می‌شود که مشاوران

و چرا به شیلی آمده‌اید و آیا قبل از کوبا رفته‌اید از آنان بعمل آمد و مجدداً دستور دادند که به همان شکل قبلی روی زمین دراز بکشند. ساعتی بعد ولستر سروش را به آهستگی برگرداند تا دور و برش را مشاهده کند. در این هنگام مردی کوتاه قد و چاق و موبور که عینک بدون دوره به چشم و کت و شلوار آبی در برداشت همراه دوسر باز وارد اتاق شد و مدتی با یک افسر گفتگو کرد و بیرون رفت.

چند ساعت بعد یکبار دیگر از آنان بازجویی شد و پس از آنکه صد دلار پول نقدشان را مصادره کردند، هر سه را آزاد نمودند. این سه نفر روز دوشنبه ۱۷ سپتامبر به کنسولگری آمریکا رفتند تا جریان را گزارش بدهند. مأمور پذیرایی جواب داد:

— آقای شافر کنسولیار هنوز نیامده‌اند، چند دقیقه صبر کنید خواهند آمد.
وقتی شافر وارد شد، دهان و ولستر از تعجب باز ماند زیرا همان مرد کوتاه قد و چاق موبور را که کت و شلوار آبی در برداشت در مقابل خود دید. شافر پرسید:

— با من کاری دارید؟
— ما را به یاد نمی‌آورید؟ آن روز در کلانتری...
شافر سرش را تکان داد و گفت:

— نه، این اولین باری است که شما را می‌بینم.
— ما را روی زمین دراز کش خوابانده بودند که شما وارد شدید.
— آه درست است، من صورت‌های شما را ندیدم.
— طبیعی است، چون به ما دستور داده بودند سرمان را از زمین برنداریم.
— همینطور است، به من گفتند که بزویدی آزاد خواهید شد و من دیگر لازم ندیدم در کارخان مداخله کنم.

اکنون که چند سال از این حادثه می‌گذرد، هنوز خاطره تلخ آن را ولستر فراموش نکرده و می‌گوید: «وقتی که فهمیدم سفارت آمریکا به من که یک تبعه این کشور هستم هیچگونه کمکی نمی‌کند، یک نوع احساس ناتوانی و حشتناک به من دست داد. معمولاً وقتی برای یک نفر در یک کشور خارجی گرفتاری پیش می‌آید، باید از سفارتش کمک بخواهد ولی تنها جوابی که به من دادند این بود که بهتر است هرچه زودتر به منزلتان برگردید و از آنجا خارج نشوید، در حالی که

این شهادتهاي گوناگون بسیار معنی دار است و محیطی را نشان می دهد که در آن وجود یک توطئه و دیسیسه بزرگ کاملاً محتمل بنتظر می رسد. اد هورمن می گوید:

«طرز رفتاری که در سانتیاگو از اعضای سفارت دیدم، مرا مطمئن ساخته که بعضی از آنان مصمم به حفظ آبروی نظامیان و پرده پوشی حقایق مربوط به مرگ چارلز بوده‌اند. در مدتی که من مشغول بازدید از استادیوم ملی و بیمارستانها بودم، آنها به خوبی می دانستند که پسرم به قتل رسیده و جنازه اش کجاست ولی یک کلمه به من ابراز ننمودند.»

در مورد اینکه کارمندان سفارت از محل جنازه چارلز هورمن اطلاع داشته‌اند نمی‌توان با قاطعیت اظهار نظر کرد ولی بطور مسلم عده‌ای از آنان از حقیقت قضیه آگاه بوده ولی از پذیرش مخفی کرده بودند.

جاد کسلر در سال ۱۹۳۸ در شهر نیوارک واقع در ایالت نیوجرسی به دنیا آمده و تحصیلات خود را در کالج او برلین و دانشگاه هاروارد به پایان رسانیده است. سپس در مؤسسه بین‌المللی توسعه استخدام شده و به عنوان مشاور قضایی بخش خاور دور و آمریکای لاتین مشغول به کار گردیده و پس از چندی به شعبه مؤسسه مزبور در سانتیاگو مأموریت یافته و در سال ۱۹۷۰ گزارشی درباره اینکه در صورتی که آنده زمام امور را به دست بگیرد چگونه می‌توان وی را بر کنار ساخت برای دین هیتنون^۱ مدیر کل مؤسسه ارسال نموده که بخشی از آن بشرح زیراست:

«ایالات متحده می‌تواند مطمئن باشد که رژیم آنده در مقابل دموکرات‌های شیلی که مصمم به برکناری او هستند آسیب‌پذیر بوده و مخالفان وی فقط منتظر یک اشاره ما هستند. ما می‌توانیم از طریق مأموران اطلاعاتی خود اسلحه و پول و نشريات مخالف وغیره جهت دشمنان آنده بفرستیم. این استدلال که همکاری علنى مبا کسانی که مصمم به ساقط کردن او می‌باشد، ممکن است موقعیت

نظمیان حاکم بر شیلی سعی دارد تصویر خود را در مطبوعات بین‌المللی بهبود ببخشد و در صورتی که با ملاقات کارمندان سفارت با زندانیان مخالفت کند، این منظورش تأمین نخواهد شد.»

با توجه به اتهامات اد هورمن، بیفاایده نخواهد بود اگر مسئله جیم ریتر را هم مورد مطالعه قرار دهیم. وی کمی قبل از بازداشتش به کنسولگری رفته و چاره جویی کرده و فردریک پردى با و پاسخ داده بود: «ما سعی می کنیم آمریکاییان را از ترک خاک شیلی منصرف کیم زیرا این یک احتیاط بیهوده می‌باشد. اگر در خانه هایتان بمانید، هیچ خطری شما را تهدید نخواهد کرد.»

هم زمان با این ملاقات، بازداشت چارلز هورمن صورت گرفته و مراتب به سفارت اعلام شده است. اما طرز رفتار کارمندان سفارت و کنسولگری با زندانیانی که آزاد شده بودند نیز گویای این مطلب است که همه کوشش آنها در راه رفع ورجوع و موجع جلوه‌دادن اقدامات کودتاچیان بوده است. رسم براین است که هر وقت یک آمریکایی در یک کشور کمونیست زندانی می‌شود، پس از آن که آزاد شد مقامات امنیتی او را تحت بازجویی شدید قرار می‌دهند. ولی در مورد کسانی که در شیلی بازداشت و چند روز و یا چند هفته در استادیوم ملی زندانی بودند هرگز چنین رفتاری نشد. فرانک مانیتزاس خبرنگار سابق تلویزیون سی. بی. اس. در سانتیاگو می‌گوید: «تعجب نباید کرد، زیرا دولت ما نمی‌خواست بداند در آنجا چه خبر بوده و چه اتفاقاتی رخ داده است.»

جوزف فرانسیس دوهرتی کشیش کاتولیک جوان که در ۲۶ سپتامبر آزاد شد، اظهارات مانیتزاس را تأیید می‌کند چون مقامات امنیتی اور راه‌پس از مراجعت به آمریکا هرگز احضار و مورد بازجویی قرار ندارند. دوهرتی می‌گوید: «روزی که مسار آزاد کردند، آقای پردى در بیرون در استادیوم منتظر مان بود و به ما اطلاع داد که آزادیمان مشروط به ترک فوری خاک شیلی بوده است. اونی دانست که ما باید ظرف ۴۸ ساعت یا ۴۸ ساعت خاک شیلی را ترک کنیم ولی مطمئن بود که از یک هفته نباید تجاوز کند و به ما هشدار داد که اگر این شرط را مراجعت نکنیم به احتمال قوی مجددًا بازداشت و در استادیوم ملی زندانی خواهیم شد و دیگر کنسولگری نمی‌تواند کاری برایمان بکند.»

از مکالمه تلفنی با ناخدا دیویس رئیس مستقیمش گزارشی تهیه کرده که در آن آمده است:

«اطلاعات و اصله حاکی است که چارلز هورمن را سربازان اونیفورم پوش وابسته به ارتش یا زاندارمری بازداشت و در یک کامیون متعلق به ارتش یا زاندارمری با خود برده‌اند. گفته می‌شود هورمن از ضربات و جراحات واردہ به شدت رنج می‌برده است.»

در اول اکتبر ۱۹۷۳ جیمز آندرسون کنسولیار و دونالد مک‌نالی کارمند کنسولگری گزارشی تهیه کردند که در آن گواهی همسایگان که شاهد بازداشت چارلز به وسیله سربازان و سوارکردنش در کامیون بوده‌اند، مشروح‌آدرج شده است. چندی بعد ناتانیل دیویس ضمن تلگرافی به وزارت خارجه اطلاع داد که یکی از شهود مزبور کامیون حامل سربازان و چارلز را تا استادیوم ملی دنبال کرده بوده است.

خلاصه اینکه در نیمة دوم سپتمبر اعضای سفارت دفعات متعدد بازداشت چارلز را تأیید و گزارش کرده بودند. با اینهمه در همان موقع به پدر و همسرش اظهار می‌داشتند که او احتمالاً در جایی مخفی شده است. در ۲۷ سپتمبر چارلز آندرسون از اداره امور کنسولی وزارت خارجه به اد هورمن تلفن زده و اظهار داشته: «به عقیده من چارلز به خاطر عقاید چپ گرایانه اش خود را مخفی کرده و به محض اینکه اوضاع به حال عادی برگرد آفتابی خواهد شد.» فردای آن روز آندرسون و کیت مارشال همین مطلب را حضوراً به وی تکرار نمودند هورمن در پنجم اکتبر به سانتیاگو رفت و با ناتانیل دیویس ملاقات کرد، سفیر آمریکا نیز همین مطلب را به او اظهار نمود.

شاید عده‌ای از کارمندان وزارت خارجه در واشنگتن واقع‌آنصور می‌کرده‌اند که چارلز خودش را مخفی کرده و عده‌ای دیگر هم از مرگ او اطلاع داشته ولی می‌خواسته اند تا وقتی که آخرین امید باقی است، رعایت حال خانواده اش را نموده و آنها را مأیوس نکنند. اگر چنین روایای توأم با حسن نیت باشد، جای بحث باقی نمی‌گذارد. ولی ثابت شده که لاقل در دو مورد حقایق بسیار مهم را از اد هورمن پنهان می‌کرده‌اند و جا دارد این دو مورد عمیقاً مورد بحث قرار گیرد.

آنها را بطرز مؤثری تضعیف کند، سست و عاری از حقیقت است. هرگاه یکی از گروههای مخالف احساس کند که ما واقعاً پشتیبان آن هستیم، بدون تردید روحیه اعضاش تقویت خواهد شد و راههای وجود دارد که ما می‌توانیم بطور مخفیانه آنان را از نظراتمان آگاه‌سازیم.»

کسلر چندی بعد از تهیه گزارش فوق به سمت کارشناس عالی و سپس به مدیریت اجرایی شعبه مؤسسه در سانتیاگو ارتقاء مقام یافت. در زمان وقوع کودتا وی هر آمریکا بسر می‌برد ولی با اولین هواییما به سانتیاگو مراجعت کرد و مشغول انجام وظایفش گردید و این وظایف ایجاب می‌کرد که مرتباً با اعضای سفارت در تماس باشد. کسلر تعریف می‌کند:

«در سفارت همه می‌دانستند که چارلز هورمن مرده است. ما از مقامات شیلی در باره اوپرس و جو کردیم ولی آنها به سکوت برگذار کردند و ما احساس کردیم که چیزی را پنهان می‌کنند و وقتی چند روز گذشت و آنها همچنان سکوت معنی دارشان را حفظ کردند فهمیدیم که موضوع از چه قرار است.»

دل شافر کنسولیار اقرار می‌کند که سوء ظنی شبیه به کسر داشته و می‌گوید: «با توجه به دوران غیرعادی که طی آن چارلز نایبدید شد، می‌توانستیم حدس بزنیم که به احتمال قوی اورا کشته‌اند. لازم نبود کسی خیلی زنگ وارد به اوضاع شیلی باشد تا چنین حدسی را بزند، چون در آن روزها آدم کشی در خیابانهای سانتیاگو امری بسیار عادی به شمار می‌رفت.»

استناد وزارت خارجه آمریکا نشان می‌دهد که به محض گم شدن چارلز هورمن، اغلب کارمندان سفارت نسبت به اظهارات ضد و نقیض نظامیان شیلی مشکوک بوده ولی در بیان عقایدشان تردید می‌کرده‌اند. هربرت تامپسون تفریم دوم سفارت در تلگرافی که در ۲۳ سپتمبر به هنری کیسینجر فرستاده می‌نویسد: «چارلز گم شده و به احتمال قوی در زندان به سر می‌برد، هرچند مقامات شیلی از هرگونه اظهار نظر رسمی خودداری می‌کنند.» شش روز بعد نیز مرنگ کارلوس اوروتیا^۱ مسئول بخش نیروی زمینی هیئت نظامی آمریکا در شیلی پس

پس از آنکه من به پردى اظهار داشتم که طبق اظهار یک منبع موثق که ترجیح می دهم نامش را نبرم، پسرم را در ۲۰ سپتامبر در استادیوم ملی اعدام کرده اند، گرفته شده است. فکر نمی کنم فقط تصادف باعث شده باشد که درست فردای همان روز کشف شود که در بایگانی پژوهشگی قانونی اشتباه صورت گرفته است، بلکه به اختیال قوی یک نفر در سفارت گفته: «بسیار خوب، حال که هورمن از مرگ پرسش مطلع شده، دیگریش از این نمی شود او را معطل کرد و بهتر است واقعیت مطلب را به او بگوییم تا راهش را بگیرد و از شیلی برود.»

در تجزیه و تحلیل این فرضیه، لازم می شود که بیشتر درباره لولو جارویس مشاور اقتصادی بنیاد فورد که خبر اعدام چارلز را به پدرس داد تحقیق کنیم. این شخص در حال حاضر بنیاد فورد را ترک نموده و در دانشگاه برکلی تدریس می کند و در مقابل اصرار ما سرانجام پذیرفت که نام منبع خبرش را فاش سازد. این منبع مارک دالگین^۱ نام دارد که در آن زمان دبیر اول سفارت کانادا در سانشیا گوبوده است. دالگین نیز که در حال حاضر در اونتاریو مستقر می باشد صحبت موضوع را تأیید نموده و می گوید:

«این خبر به طور محترمانه به دست من رسید و به همین جهت ترجیح دادم آن را از مجرای رسمی به سفارت آمریکا اطلاع ندهم و با توجه به روابط بسیار نزدیک بین بنیاد فورد و سفارت آمریکا خبر را از این طریق به اطلاعشان رساندم.»

وقتی از دالگین سوال شد این خبر را از چه کسی دریافت کرده بوده است، وی ابتداء از بیم آنکه مبادا جان بعضی از اشخاصی که در شیلی اقامت دارند به خطر بیفتند حاضر به جواب دادن نبود، تا اینکه سرانجام اظهار داشت: «از شخصی بنام انریک ساندوال که مشاور وزارت آموزش و پرورش شیلی بود شنیدم. چند ماه قبل از آن تاریخ، یکی از خبرنگاران روزنامه «مونترآل استار» به نام گلن آن^۲ ما را باهم آشنا کرد و ساندوال بتوجه شخص جالب و قابل معاشرتی رسید. وی تحصیلات خود را در دانشگاه ییل مونترآل پیابان رسانده و پرسش هم

یکی مربوط به یادداشت سوم اکتبر ۱۹۷۳ است که قبل از آن اشاره کردیم و طی آن دولت شیلی به سفارت آمریکا در سانشیا گو اطلاع داده بود که چارلز به علت تخلف از مقررات منع عبور و مرور در شب بازداشت و روز بعد آزاد شده است. در همان روز جویس واد هورمن با فردیک پردى و سرهنگ هان و ناتانیل دیویس در دفتر سفیر ملاقات کردند ولی هیچکدام از این سه نفر کوچکترین اشاره ای به یادداشت مزبور نمودند و در حالی که یک سند رسمی که مقامات شیلی ضمن آن اذعان می کردند که مسئول بازداشت چارلز می باشد در دست مقامات سفارت بود، پردى و دیویس وانمود کردند که هیچ اطلاعی درباره روزنامه نگار جوان ندارند. وزارت خارجه آمریکا مدعی نموده این اشتباه را در گزارشی که در ۱۸ نوامبر ۱۹۷۳ به وسیله پردى تهیه شده به این نحو توجیه کند که یادداشت سوم اکتبر دولت شیلی در غروب روز پنجم اکتبر به سفارت واصل شده و لذا دیویس و پردى هنگام ملاقات با جویس و پدر شوهرش که بعد از ظهر همان روز صورت گرفته از مفاد آن بی اطلاع بوده اند.

این توضیح ضمن اینکه منطقی بمنظمه رسید سرتاپا دروغ می باشد زیرا یادداشت برخلاف ادعای پردى در همان روز سوم اکتبر به سفارت واصل شده و دلیل آن هم گزارشی است که همین شخص جهت کیمینجر فرستاده و مفاد آن اخیراً افشا شده است. وی در این گزارش می نویسد:

«غروب روز سوم اکتبر سفارت یادداشتی از وزارت خارجه شیلی در یافت کرد که طی آن اعلام شده بود که هورمن به علت تخلف از مقررات منع عبور و مرور در ۲۰ سپتامبر بازداشت و در استادیوم ملی زندانی شده است». تاریخ این گزارش چهارم اکتبر یعنی ۲۴ ساعت قبل از تاریخی است که در حال حاضر وزارت خارجه ادعای وصول یادداشت را دارد.

• • •

مورد دوم معنی دارتر است. همانطور که قبل از متذکر شدیم اد هورمن در ۵ اکتبر ۱۹۷۳ وارد سانشیا گو شد و تا ۱۸ اکتبر به این در و آن در زد تا سرانجام خبر مرگ پرسش را از زبان فردیک پردى شنید. می گوید: «یقین دارم تصمیم درباره اینکه حقیقت را به من بگویند در بعد از ظهر روز ۱۷ اکتبر یعنی بلا فاصله

«هنگام وقوع کودتا امریک رئیس دفتر وزیر آموزش و پرورش بود و شغل من که مدیر اجرایی مؤسسه بین المللی توسعه بودم ایجاد می کرد که با او تماس مدام داشته باشم و باهم روابط دوستانه برقرار کنیم. وقتی شایع شد که نظامیان دست به کشتار دسته جمعی مخالفان خود و هواداران آنده اند، من به پرس و جو درباره وضع دوستانمان که نسبت به سرنوشت‌شان نگران بودم پرداختم. به این جهت به خانه ساندوال رفتم و از او درباره هورمن و تروجی که تا پذید شده و سفارت در جستجویشان بود استفسار نمودم و خواهش کردم هرگاه اطلاعی در این خصوص بدست آورد مرا بی خبر نگذارد. چند روز بعد او به من خبر داد که یک سرباز که در استادیوم انجام وظیفه می کند به او اطلاع داده که هورمن را در آنجا زندانی و سپس تیرباران کرده اند.»

ساندوال گفته های کسلر را تأیید و علاوه می کند که خبر اعدام چارلز از منابع مختلف به او رسیده بوده است. اولاً از طریق یکی از اقوام نزدیکش که به خدمت وظیفه اشتغال داشته و در استادیوم ملی انجام وظیفه می کرده ثانیاً از افسری که وقتی چارلز را از زندان خارج و به محل اعدام می برده اند، حضور داشته است. ساندوال می گوید اعدام در ۲۰ سپتامبر ۱۹۷۳ صورت گرفته ولی او خبرش را هشت روز بعد دریافت داشته و بیدرنگ به کسلر و دالگین اطلاع داده است. سؤال مهمی که مطرح می شود این است که کسلر با این خبر چه کرده است؟ خودش می گوید آن را به فردریک پردى اطلاع دادم و در جواب این سؤال که واکنش پردى چه بود؟ می گوید پردى گفت: «حتیاً باید صحت داشته باشد.»

بنابراین حتی قبل از آنکه اد هورمن نیویورک را بقصد شیلی ترک کند، کنسول آمریکا در سانتیاگو خبر داشته که مقامات نظامی شیلی چارلز را اعدام کرده اند ولی ترجیح داده ساكت بماند و خبر را به خانواده اش ندهد و در همان حال که پدر مقتول در جستجوی پسرش در بیمارستانها و بازداشتگاهها و استادیوم ملی بوده، او مدت سه هفته تمام سکوت را حفظ کرده است. چرا؟ پردى اعتراف می کند که خبر مرگ چارلز را کسلر به او داده بوده و قبول

در کانادا متولد شده بود ولذا بین ما وجود مشترک و موضوع صحبت فراوان وجود داشت.»

«بعد از وقوع کودتا ساندوال نسبت به تأمین جانی خود و خانواده اش اظهار نگرانی می کرد و می خواست هر چه زودتر سانتیاگو را ترک نماید. تا اینکه روزی در سفارت به من تلفن زد و وقت ملاقات خواست. در آن روزها همه از مکالمات تلفنی وحشت داشتند و از ترس آنکه مبادا گفتگوهایشان ضبط شود از طرح مسائل مهم در تلفن خودداری و به ادای چند کلمه اکتفا می کردند. به همین جهت ساندوال در تلفن علت ملاقاتش را توضیح نداد. اما وقتی به سفارت آمد بسیار ناراحت بنظر می رسید و ضمن تشریع مشکلاتش اظهار داشت که یک آمریکایی بنام چارلز هورمن را نظامیان بازداشت و در استادیوم ملی تیرباران کرده اند. چند روز بعد من این خبر را به لولو جارویس در بنیاد فورد دادم.»

مشاور سابق وزارت آموزش و پرورش شیلی توانست در نوامبر ۱۹۷۳ کشورش را ترک کند و به کانادا پناهنه شود و هنوز در مونترآل اقامت دارد و ماجرا را چنین حکایت می کند: «روزهای بعد از کودتا وحشتناک و غیرقابل توصیف بود. من هم مانند بسیاری از کارمندان دولت که با رژیم آنده همکاری کرده بودند نسبت به جانم بیمناک بودم.»

ساندوال را چند ساعت پس از بمباران کاخ مونه دا بازداشت کردند و به استادیوم ملی بردند و پس از سه بار باز پرسی پنج روز بعد آزادش کردند. وی به محض خروج از زندان در صدد یافتن راهی برای از شیلی برآمد و با دالگین دبیر اول سفارت کانادا ملاقات کرد و خبر اعدام چارلز را به او داد که او هم از طریق جاد کسلر به اطلاع مقامات سفارت آمریکا رسانید.

هیچ دلیلی در دست نیست که یکی از این دونفرم تک اشتباه شده باشد. اولی خبر را در اختیار جارویس در بنیاد فورد گذاشت و دومی که با جویس واد هورمن آشنا نبوده آن را در اختیار سفارت قرار داده است. کسلر که هنوز در مؤسسه بین المللی توسعه انجام وظیفه می کند ملاقاتش با ساندوال را چنین شرح می دهد:

نیم صداقت حتی یک هفته هم طول نکشید زیرا پس از آنکه در راهرو اداره تعسیس به من اظهار کرد که چارلز را نظامیان اعدام کرده‌اند، باز مثل اینکه پشیمان شده باشد نقشش را تغییر داد چون بعداً به کلی منکر شد که چنین مطلبی را به من گفته است.»

— آیا مطمئن هستید که فرد پردازی به شما اظهار داشت که پسرتان را در استادیوم ملی تیرباران کرده‌اند؟

— صد در صد

— احتمال نمی‌دهید که گفته‌های او را بد شنیده باشید؟
— به هیچوجه.

فردریک پردازی کنسول سابق آمریکا در سانتیاگو به کلی منکر است که خبر اعدام چارلز را به پدرسش داده و می‌گوید:

«من همیشه سعی کرده‌ام نسبت به دیگران صراحة و صداقت داشته باشم. در مورد آقای هورمن هم همین رفتار را داشته‌ام که متأسفانه ایشان خلاف آن را از خود نشان داد.» کنسول سابق آمریکا در برابر سیل سؤالاتی که از او می‌شود همچنان موضع خود را حفظ کرده و ادعا می‌کند آنچه از دستش بر می‌آمده برای نجات چارلز هورمن انجام داده است و می‌گوید: «بسیاری از اشخاص فراموش می‌کنند که اوضاع در آن روزهای بحرانی چگونه بود. دوازده ساعت از شبانه روز عبور و مرور من نوع بود و مقررات حکومت نظامی باشد و خشونت اجرا می‌شد. همه چیز در کنترل نظامیان بود و در نتیجه دامنه فعالیت ما برای جستجوی گمشدگان بسیار محدود بود. شاید بنظر آقای هورمن مسلم باشد که مأمورین اداره اطلاعات شیلی پرسش را دستگیر و در استادیوم ملی تیرباران کرده‌اند ولی بنظر من وعده زیادی که در این مورد بررسی کرده‌اند آنچنان مسلم و بدیهی نیست.»

حال باید دید کدامیک از این دو نظر حقیقت را می‌گویند؟ اد هورمن یا فردریک پردازی؟ جواب این سوال هنوز بطور قطعی بدست نیامده است. البته باید ادعای کنسول را مبنی بر اینکه در مورد اعدام چارلز مطلبی به پدرسش نگفته است

دارد که فوراً به فکرش رسیده که بطور قطع نظامیان شیلی مسئول این قتل بوده‌اند و علت سکوت خود را چنین توجیه می‌کند: «جاد کسلر صحبت خبر و قابل اعتماد بودن منبع آن را بررسی نکرده بود. در آن روزهای پرآشوب، هر روز و هر ساعت اخبار ضد و نقیضی درباره چارلز هورمن به ما می‌رسید، لذا وقتی کسلر این خبر را به من داد و تاکید نکرد تا چقدر صحبت دارد و حتی از ذکر منبع آن هم خودداری کرد، دلیل نداشت که آن را به اطلاع پدر و همسرش برسانم.»

پردازش می‌کند که قانوناً مسئول حفظ جان اتباع آمریکایی مقیم شیلی بوده و اگر هم کسلر منبع خبر خود را به او نگفته باشد وظیفه داشته است که از اختیارات خود برای کشف حقیقت استفاده کند. وانگهی چرا روزی که اد هورمن به دنبال شنیدن اظهارات تیموقی راس روزنامه نگار انگلیسی مبنی بر اینکه یک شبکه مخفی در صدد فراردادن چارلز از شیلی است به سفارت مراجعت کرد، همین آقای پردازی از تأیید خبری که از یک منبع موثق مانند مدیر اجرایی مؤسسه بین‌المللی توسعه دریافت داشته بوده خودداری کرده است؟

هیچکس حاضر نیست رفتار عجیب و سکوت مرمز پردازی را به حساب فشار کار و اوضاع غیرعادی بگذارد. دل شافر معاونش می‌گوید: «در آن روزها او دچار بحران عصبی شدید شده بود و کسانی که با او تماس داشتند، تصویری کاملاً متفاوت با وضع عادی او به یاد دارند.» ناتانیل دیویس سفیر سابق می‌گوید: «فرد پردازی از فشار کار خرد و خمیر شده بود. من اطمینان قطعی دارم که سفارت در هر مرحله‌ای آقای اد هورمن را در جریان کارهای خود قرار می‌داد. اما باید بین اخبار موثق و حدس و گمان تفاوت قائل شد. ما هر خبر موثقی را که به دستمن می‌رسید در اختیار آقای هورمن می‌گذاشتیم.»

اما عقیده اد هورمن برخلاف این است و می‌گوید:
«علت سکوت فرد پردازی و پنهان کردن خبری را که کسلر به او داده بود

برایتان شرح می‌دهم. او سعی می‌کرد مرگ چارلز را از من پنهان کند و تا وقتی که قدرت داشت به این کار خود ادامه داد ولی وقتی فهمید که من تا جواب قطعی نگیرم شیلی را ترک نخواهم کرد، حقیقت واقعه را به من گفت. اما این

«من فقط عقیده خودم را ابراز می کنم ولی با توجه به افکار و عقاید چارلز، بنظرم او در انتخاب رفاقت دقت و احتیاط به کار نبرده است. به احتمال قوی وی با اشخاص انگشت نمایی دوستی برقرار کرده بود و این کار وقتی دریک کشور آمریکای جنوبی کودتا صورت می گیرد بسیار خطناک می باشد و گران تمام می شود. آمریکاییها نیز در کشتار دهکده مای لای درو یتنام دچار چنین وضعی شدند زیرا یک ستون نیروی هوایی کنترل اعصابش را از دست داد و اهالی غیر نظامی دهکده مزبور را قتل عام کرد. نظر این حادثه در شیلی هم می توانسته صورت بگیرد و یک سروان ارتش دچارت و هیجان عمومی گردد و حوان آمریکایی را که رو در رویش قرار گرفته وزبان اسپانیایی را خوب نمی فهمد و حاضر به همکاری هم نیست به جوخته اعدام بسپارد. اگر از من بپرسید مرگ چارلز به چه نحوی صورت گرفته است، به عقیده من این فرضیه منطقی تر بنظر می رسد.»

با توجه به مجموع اطلاعاتی که در حال حاضر درباره مرگ چارلز هورمن در دست است، وزارت خارجه آمریکا به خوبی می توانسته مقامات شیلی را مسئول این جنایت قلمداد کند. اما سکوت و مجامله در این باره، سوالات مهمی را پیش می آورد. می توان تصور کرد که دولت آمریکا سعی داشته حیثیت و آبروی شورای نظامیان حاکم بر شیلی را نزد افکار و کنگره خدشه دار نسازد یا شاید چون از ابتداء سعی در پنهان کردن بعضی از وقایع داشته، بعداً نیز مجبور شده همین سیاست را در پرده پوشی جنایات نظامیان شیلی ادامه دهد. اما اد هورمن توضیح دیگری دارد که به هیچوجه باعث افتخار دولت آمریکا نمی شود و می گوید:

«من چند سال از عمرم را صرف تحقیق درباره مرگ پسرم نموده و با کمال تأسف به این نتیجه رسیده ام که علت اینکه هیچکس دولت شیلی را در این جنایت متهم نمی کند فقط یک دلیل ساده دارد. هرگاه انگشت اتهام را به سوی دولت شیلی دراز کنند، دولت مزبور هم بنویه خود واشنینگتن را متهم خواهد ساخت چون سفارت آمریکا در سانتیاگو در قتل پسرم دست داشته و اورا فدا

با سکوت وی از افشاگیری که جاد کسلربه او داده بوده است، به موازات هم قرار داد. هورمن می گوید: «وانگهی هیچ دلیلی وجود ندارد که من بخواهم دروغ بگویم. من فقط می خواهم آنچه را که بسر پرم آمده است کشف کنم و منظورم قلب حقیقت نیست.»

در این میان موضع اعضای سفارت و هیئت نظامی آمریکا در شیلی موجب تقویت گفته های هورمن می گردد. هنوز وزارت خارجه آمریکا بر اساس گزارش های نامبرد گان از انتساب مسئولیت قتل چارلز هورمن به دولت شیلی خودداری می کند در حالی که اعضای وزارت خارجه در گفتگوهای خصوصی نظرات دیگری را عنوان می کنند.

جان تیپتون که در سال ۱۹۷۳ رایزن سیاسی سفارت آمریکا در شیلی بوده و بخاطر شغلش با کسانی که مأمور تحقیق درباره گمشدن چارلز هورمن بوده اند تماس دائمی داشته است، در پاسخ این سوال که در این قضیه نظریه شخصی شما چیست می گوید:

«مطلوبی را که عنوان می کنم نظر شخصی من نبوده بلکه نظر اکثریت آمریکاییانی است که در آن زمان در سفارت کار می کرده اند. بنظر همه ما نظامیان شیلی باعث مرگ او شده اند.»

— آیا بخاطر می آورید که در این باره با پرده صحبت کرده باشد؟

— آری

— آیا او هم همین نظر را داشت؟

— گمان می کنم چنین باشد چون من نظریکایک اعضای سفارت را به یاد ندارم ولی بطور قطع اطمینان دارم که اکثر همکارانم نظامیان شیلی را مسئول مرگ چارلز می دانستند و هیچکس باور نمی کرد که او تصادفاً در کوچه به قتل رسیده باشد. دل شافر مؤکداً اظهار می دارد: «اورا به جوخته اعدام سپردهند و در این خصوص جای کوچکترین تردیدی باقی نمانده است.» حتی سرهنگ دوم پاتریک رایان معاون هیئت نیروی دریایی آمریکا در والپارزو، نظامیان شیلی را مورد اتهام قرار می دهد و می گوید:

کرده تا اسرار دخالت آمریکا در کودتای شیلی پنهان بماند.»
 آخرین سؤال اد هورمن این است که آیا دولت آمریکا از نقشه قتل پرسش قبل
 اطلاع و احتمالاً در تهیه آن دست داشته است یا خیر؟

۲۲. آخرین سؤال

در یک اتاق چهارگوشه کوچک در سفارت ایتالیا در سانتیاگو که با تصاویر مذهبی تزیین شده و در کنار آن صندوقهای متعددی رویهم انباشته اند، دو صندلی و یک میز شکسته و یک نیمکت و یک تختخواب اثایه اش را تشکیل می‌دهد. اتاق پنجره روبرو به خارج ندارد ولذا شب و روز با لامپی که از سقف آویخته اند روشن می‌شود و در روی نیمکت یک پسر جوان مبتلا به بیماری کم خونی دراز کشیده و پدر و مادر روی شبهای از تختخواب استفاده می‌کنند. اینها خانواده رافائل گونزالز می‌باشند که چند سال است به سفارت ایتالیا پناهنده شده‌اند. گونزالز کارت شناسایی مざمان امنیت شیلی را در جیبش دارد و می‌گوید:

«بیست سال در دستگاههای انتظامی و امنیتی شیلی انجام وظیفه کرده‌ام. زمانی در ستاد مشترک نیروهای مسلح و مدتها هم برای نیروهای زمینی و دریایی و حتی شهربانی کار می‌کرده‌ام و به علت مقام عالی خود از اسرار زیادی اطلاع دارم.»

هر چند گونزالز اصولاً ارتشی نیست ولی جزو افسران ذخیره به شمار می‌رود. در سال ۱۹۶۹ وی مأمور حفاظت کنسولگری شیلی در نیویورک گردیده و با

نمی شود که از رژیم فاشیست کنونی حمایت کنم. «دینا» یک سازمان سرکوب‌گر است که نقش بازداشت و نابودی هر کس را که با نظام جدید مخالفت کند به عهده دارد و ماهیت آن طوری است که با هرسازمان اطلاعاتی دنیا مغایرت دارد و از هر جهت نسخه دوم گشتابو به شمار می‌رود.»

گونزالز در دوم سپتامبر ۱۹۷۵ تصمیم گرفت خاک شیلی را ترک کند و همان شب به خانه یکی از دوستانش رفت و دوست مزبور به وی توصیه کرد که به سفارت ایتالیا پناهنده شود و علاوه کرد دیپلماتها آمریکایی موافق رژیم نظامی هستند و کسی را به عنوان پناهنده به سفارتشان راه نمی‌دهند. اما سفارت ایتالیا تاکنون بیش از مجموع سفارتخانه‌های دیگر پناهنده پذیرفته و جانشان را نجات داده است. بنابراین صبح روز بعد گونزالز به سفارت ایتالیا پناهنده شد و همسر و پسر خردسالش نیز به او ملحق گردیدند و از آن زمان تاکنون می‌خواهند به هر ترتیبی شده از شیلی خارج شوند و به آمریکا بروند. گونزالز درباره این تصمیم خود چنین می‌گوید:

«می‌خواهم در ایالات متحده مستقر شوم زیرا کشور بزرگی است که هر گونه امکانی در آن وجود دارد.» او کارت سبز اقامت در آمریکا را دارد و پرسش هم که در ۲۰ آوریل ۱۹۷۰ در زمان مأموریت وی در نیویورک متولد شده از تابعیت مضاعف برخوردار است و دارای گذرنامه آمریکایی است. مذکور تاکنون نتوانسته از شیلی خارج شود و سالها است که در سفارت ایتالیا در سانتیاگو زندانی است و می‌گوید: «اگر اینجا خارج شوم مأمورین شهر بانی بلا فاصله مرا بازداشت خواهند کرد و جوخه اعدام در انتظارم خواهد بود.» خونتای نظامی شیلی مایل نیست گونزالز خاک شیلی را ترک کند و دولت آمریکا هم علاقه‌ای به این امر نشان نمی‌دهد. مأمور سابق امنیت تاکید می‌کند که هنگامی که تصمیم به اعدام چارلز هورمن گرفته‌اند، وی حضور داشته است.

سفارت ایتالیا در سانتیاگو اصولاً با ملاقات با پناهندگان مخالفت می‌کند. تماس تلفنی با آنان نیز اکیداً منوع است. مذکور در ۷ اکتوبر ۱۹۷۶ دوخبرنگار موقوف

نزدیک شدن کودتا به سانتیاگو احضار شده است. می‌گوید: «در ماه مارس ۱۹۷۳ ژنرال باائزرا^۱ وابسته نظامی شیلی در واشنگتن به من خبر داد که حوادثی در شرف وقوع است و بهتر است به سانتیاگو مراجعت کنم. من به هیچ‌کس از احزاب و گروههای سیاسی چپ و راست وابستگی ندارم و باطنای یک فرد میانه‌ای را می‌باشم و به عنوان مأمور اطلاعات به حکومتها گوناگونی که مرامهای مختلف داشته‌اند خدمت کرده‌ام. وقتی آنده به ریاست جمهوری انتخاب شد، برای من هیچ تفاوتی نداشت زیرا من برای امنیت کشور کار می‌کردم نه برای حزب و گروهی که بر سر کار بود و به همین جهت به انجام وظایفم ادامه دادم»

در روز ۱۱ سپتامبر ۱۹۷۳ که کودتا شد، گونزالز عضو گروهی بود که همراه نظامیان به کاخ ریاست جمهوری وارد شدند و همینکه زد و خورد پایان یافت، او مستقیماً به دفتر کار آنده رفت. می‌گوید: «تنها هدف من بدست آوردن بعضی اسناد و مدارک بود. من به روی هیچکس اسلحه نکشیدم و تیراندازی نکردم ولی به عنوان افسر اطلاعاتی وظیفه داشتم اسناد مزبور را به دست آورده و به وزارت دفاع تسلیم نمایم. در ضمن این جریان، توائیم جنازه رئیس جمهوری را که جمجمه‌اش خرد شده و قسمتی از پوست سرش کنده و بدیوار چسبیده بود مشاهده کنم. در روزهای بعد به مدت دو هفته شب و روز مشغول کار بودم. تقریباً ده شب چشم را برهم نگذاشتم و بیش از دو ساعت فرصت خوابیدن نداشتم. در دو روز اول بجز لقمه‌ای نان و جرعة‌ای آب چیزی نخوردم زیرا فرصت غذا خوردن هم نداشتم. نظامیان متباً مرا به مأموریت‌های مختلف می‌فرستادند و همسر تا روز بعد از کودتا نتوانست مرا ببیند.»

اما در خلال ماههای بعد اعتقاد گونزالز به نظامیان حاکم کاهش یافت زیرا اعمال سازمان امنیت جدید بنام «دینا» او را علیرغم بیطریقی اش ناراحت می‌کرد. می‌گوید: «من در تمام عمرم با کمونیسم مبارزه کرده‌ام ولی این دلیل

- آیا وقتی لوتنامش را به زبان آورد اشخاص دیگری هم حضور داشتند؟
- سرهنگ باریا و مرد آمریکایی
- از مذاکرات کمیسیون چه به یاد دارید؟

— به من گفتند که این کمیسیون در رابطه با یک نفر آمریکایی است که چارلز هورمن نام دارد و گفته شد شخصی که در اتاق مجاور نشسته یعنی هورمن زیاد می داند و قرار است نابود شود. بعد فهمیدم می خواهند او را تیرباران کنند چون بگوش خود شنیدم که لوتن دستوراتی در این زمینه به معاونش داد. چارلز هورمن را از والپارزو به سانتیاگو آورده بودند و من کسانی که او را تحویل اداره اطلاعات ارتش داده اند، می شناسم. من ادعا نمی کنم که مأمورین میا ماشه اسلحه را فشار داده و او را به قتل رساندند ولی بطوط مسلم در این جریان دست داشته اند. به عقیده من مقامات شیلی او را اعدام کردند ولی سازمان میا پشت سر شان قرار داشت.

هر چند دولتهای شیلی و آمریکا اتهامات گونزالز را رسماً تکذیب نمودند، نمی توان وسعت و عظمت آن را با چند سطر تکذیب نامه نادیده گرفت. همه می دانند که اداره اطلاعات ارتش شیلی و سازمان میا چه همکاری و روابط نزدیکی با یکدیگر داشته و مأمورین میا به راحتی می توانسته اند با پوشش دیپلماتیک به عنوان کارمند سفارت یا کنسولگری انجام وظیفه نمایند. امیو و لک که به شدت علاقمند به نقش میا در حوادث شیلی می باشد، عقیده دارد سه نفر از کارمندان سفارت و کنسولگری بطوط قطع برای میا کار می کرده اند و این سه نفر عبارتند از فدریک پردنی، معاونش جیمز آندرسون و جان تیپتون رایزن میاسی سفارت و می گوید:

«برای تشخیص اینکه کدامیک از اعضای سفارت و کنسولگری عضو می هستند و چه کسانی با سازمان جاسوسی مزبور سروکاری ندارند روش خاصی وجود دارد. اولاً باید نشریه وزارت خارجه آمریکا را که در آن شرح حال و سوابق کارمندان رسمی درج شده مطالعه کرد و دید آیا نام شخص مورد نظر در این فهرست وجود دارد یا خیر. ثانیاً ضمن مطالعه شرح حال شخص مورد نظر باید دید

شدن با گونزالز ملاقات و اظهارات او را روی نوار ضبط نمایند. در آن موقع معلوم شد که قبل از پنج بار کارمندان کنسولگری آمریکا با پناهندگان دیدار کرده و وزارت خارجه آمریکا از افشاء آن خودداری کرده است. اما آنچه گونزالز در ملاقات با خبرنگاران مزبور افشا کرد موبر تن انسان راست می کند، چون گفته بود:

«من اطلاع پیدا کردم که می خواهند چارلز هورمن را به علت اینکه زیاد می دانست اعدام کنند. این تصمیم مشترکاً از جانب سازمان میا و مقامات نظامی شیلی اتخاذ گردید.»

افشانگری گونزالز در رابطه با کمیسیونی است که در اوخر سپتامبر ۱۹۷۳ با حضور وی تشکیل گردیده و در آن نیز اگوستو لوتن رئیس اداره اطلاعات ارتش شیلی، معاونش سرهنگ ویکتور هوگو باریا و شخص دیگری که گونزالز می گوید قطعاً آمریکایی بوده ولی در تمام مدت حتی یک کلمه سخن نگفته، شرکت داشته اند. گونزالز می گوید:

«تاریخ دقیق تشکیل کمیسیون را به خاطر ندارم زیرا در آن روزها به قدری گرفتار بودم که دوشنبه و سه شنبه برايم یکسان بود. شب و روز مثل سگ جان می کندم. اما به خوبی به یاد دارم که کمیسیون در اتاق کارنیوال لوتن در طبقه نهم وزارت دفاع و با شرکت لوتن، سرهنگ باریا و خود من و یک آمریکایی ساخت که نامش را نمی دانم تشکیل شد. چارلز هورمن در اتاق پهلوی نشسته و منتظر بود. آنها مرا خواسته بودند تا در صورتی که باز پرسی از هورمن ضرورت پیدا کند، نقش مترجم را ایفا کنم چون زبان انگلیسی را به خوبی می دانم و بنابراین می توانستم سؤال و جوابها را ترجیحه کنم.»

— آیا مطمئن هستیند که چارلز هورمن را زنده در ساختمان وزارت دفاع دیده اید؟

— کاملاً مطمئن هستم

— آیا می دانستید که این کمیسیون در باره اوت تشکیل گردیده؟

— آری چون نیز لوتن لوتنامش را به زبان آورد.

باشد. و بازفرض کنیم که همین آمریکایی از ترس جانش از کنسولگری کشورش تقاضای کمک کند. در صورتی که کنسولیار عضویا باشد می‌توان وضعی را که پیش خواهد آمد به خوبی مجسم نمود که چگونه جان هموطنش را فدای منافع سازمانی که برایش جاسوسی می‌کند خواهد کرد.

جیمز آندرسون از افرار به اینکه در چنین وضعی قرار داشته خودداری می‌کند. نقش دوگانه او به عنوان کارمند کنسولگری و مأمور اطلاعات وی را ناراحت نساخته و می‌گوید: «این دو کار باهم تعارض ندارد و عضویت در سیاست‌زم این نیست که شخص مرتکب جنایت شود و یا با سهل انگاری خود جان دیگران را به باد دهد.» اما اتهامات گونزالز همچنان بی جواب مانده ولاقل یکی از اشخاصی که با مفارقت در ارتباط بوده ثابت کرده که بی اساس نبوده است. این شخص جاد کسلر می‌باشد که اظهاراتش برای عده‌ای بسیار ناراحت کننده است. مدیر اجرایی سابق مؤسسه بین‌المللی توسعه در شیلی در جواب این سوال که بنظر شما علت بازداشت و اعدام چارلز هورمن چه بوده است، می‌گوید:

— جواب قطعی نمی‌توانم بدهم زیرا روایات و شایعات زیادی در این خصوص وجود دارد. فقط امیدوارم هیچ فرد آمریکایی با نظامیان شیلی یا سازمان «دینا» و هر مقام دیگری در این کار همکاری نکرده باشد.

— مثل این است که در این خصوص مشکوک هستید؟

— آری چون در سازمانهای اطلاعاتی آمریکا کثافت کاریهای زیادی صورت گرفته است، اعضای سیا با همکارانشان در شیلی مبادله اطلاعات می‌کرده‌اند و در صورتی که نام هورمن در لیست سیاه آنان وجود داشته به آسانی می‌توانسته اند در کنار آن ضرب‌در قرمز گذاشته و تکلیفش را تعیین کنند.

کسلر تنها شخصی نیست که این نظر را ابراز می‌کند. اما قبل از آنکه بنظریات دیگر پردازیم بهتر است به این سوال پاسخ دهیم که چرا دیپلماتها و نظامیان و مأموران اطلاعاتی آمریکا عمدها دستور اعدام چارلز هورمن را صادر کرده و یا نسبت به آن بی‌اعتنایه‌اند؟

اولاً از قرائشن چنین بر می‌آید که نظامیان شیلی مسئله چارلز هورمن را یک

آیا نامبرده بیش از آنچه برای یک کارمند عادی وزارت خارجه لازم است در امور اطلاعاتی آموزش دیده است یا خیر. ثالثاً آیا مأموریت این شخص در کشورهای خارجی در نقاط بحرانی بوده و با کوتاه‌ها و دگرگونیهای مهم تقارن داشته یا خیر. با درنظر گرفتن این سه قرینه می‌توان نتیجه گیری کرد که چه کسی با سازمان سیا ارتباط دارد و من با بررسیهای که کرده‌ام دریافت‌هایم که پرده‌ی، تیپون و آندرسون هر سه این شرایط را دارا می‌باشند.»

دونفر اول هرگونه رابطه خود را با سیا تکذیب می‌کنند ولی نفر سوم یعنی جیمز آندرسون سکوت را حفظ کرده و چیزی نمی‌گوید. وی در سال ۱۹۵۳ در سن ۱۹ سالگی وارد نیروی هوایی آمریکا شده و تا سال ۱۹۵۷ در کشورهای خارجی در قسمت اطلاعات نیروی هوایی انجام وظیفه می‌کرده است. سپس به آمریکا مراجعت نموده و به تحصیلاتش ادامه داده و در سال ۱۹۶۰ از دانشگاه اورگون فارغ‌التحصیل شده است. آنگاه مجدداً به سمت تحلیل گر اطلاعات در نیروی هوایی به کار پرداخته و در ۱۹۶۲ به وزارت خارجه منتقل شده است. ابتدا اورا به سمت وابسته سفارت به مکزیک و سپس در سال ۱۹۶۵ یعنی یک ماه قبل از تجاوز آمریکا به جمهوری دومی نیکن به آن کشور فرستاده‌اند. در سال ۱۹۶۶ مجدداً به مکزیک برگشته و تا ماه مارس ۱۹۷۰ در آن کشور انجام وظیفه می‌کرده و در ماه بعد یعنی مارس روی کار آمدن آنده به سانتیاگو منتقل شده است.

آندرسون از تأیید یا تکذیب عضویت خود در سازمان سیا خودداری می‌کند. اما بسیاری از کارمندان سابق سفارت و کنسولگری در آمریکا نیز بر این عقیده‌اند که او برای سیا کار می‌کرده است. رافائل گونزالز که به اتفاق وی برای تحويل جنازه چارلز هورمن به گورستان شهرداری رفته نیز همین عقیده را دارد.

در صورتی که این اتهام وارد باشد، مسائل مهم دیگری مطرح می‌شود، چون نخستین وظیفه یک کارمند کنسولگری حمایت از جان اتباع کشورش که در کشور محل مأموریت اقامت دارند یا مسافرت می‌کنند می‌باشد. حال فرض کنیم یک آمریکایی مقیم سانتیاگو بوجود توطئه سیا برای براندازی رژیم آنده بی برده

اد هورمن می گوید: «بکبار دیگر اظهارات گونزالز را به دقت مطالعه کنید و علت حقیقی مرگ چارلز را در آن خواهید یافت. گونزالز می گوید اورا به علت اینکه «زیاد می دانست» از والپارزو به سانتیاگو آوردۀ و میس اعدام کرده‌اند. شواهد حکایت براین دارد که یک نفر تشخیص داده که مشاهدات او در وینیادل مارو والپارزو از اهمیت خاصی برخوردار بوده است چون در غیر اینصورت آن را در برابر گونزالز بزبان نمی آورد. اگر می خواهید بدانید چرا چارلز را اعدام کرده‌اند، باید به مشاهدات او و تری در وینیا توجه کنید.

فرضیه اد هورمن بسیار ساده و براین مبنای است که چارلز و تری برحسب تصادف شاهد دخالت علی نیروی دریایی آمریکا در کوادتای شیلی و بعباران والپارزو به وسیله ناوگان جنگی آن کشور بوده‌اند. ابتدا کسی به حضور آنان اعتنایی نمی کند و حتی نظامیان آمریکایی در برآبرشان عقاید خود را به راحتی ابراز می دارند. اما چند روز بعد در محافل نظامی اظهار نگرانی می شود که چارلز زیاد دیده و شنیده و بهتر است ساكت شود.

باید بخاطر داشت که در سال ۱۹۷۳ هنوز رسانه‌های گروهی دنیا از دامنه مداخله پنهانی آمریکایی در اوضاع شیلی اطلاع کافی نداشت و حکومت نیکسون که سخت گرفتار قضیه واترگیت بود، کوچکترین اقدامی علیه آنده را به شدت تکذیب می کرد. اما مشاهدات چارلز در صورتی که انتشار می یافتد، می توانست به این وضع خاتمه دهد، لذا افسران آمریکایی نام او را به مقامات شیلی دادند که او را بازداشت و مورد بازجویی قرار دهند و سرانجام هم او را اعدام کردند. اگر تری هم در زمانی که سر بازان به خانه چارلز رسیده بود در آنجا حضور داشت، بطور قطع او را هم بازداشت می کردند و احتمال داشت که به سرنوشت دوستش دچار شود. اما تصادف باعث گردید که او بعد از ظهر آن روز اتفاقی در هتل ریویرا اجاره کند و شب را به خانه چارلز و جویس نرود و به این ترتیب از خطر حتمی نجات باید.

فرضیه اد هورمن بیش از هر چیز به اظهارات آرتوور کرتر تکیه دارد که روز بعد از وقوع کوادتا چارلز و تری را در تراس هتل میرامار دیده و به آنها گفتۀ بوده است:

مورد خاص تلقی می کرده‌اند. بازداشت او در خانه اش بعمل آمده نه در وسط کوچه و این خود قصد قبلی آنها را نشان می دهد. چارلز را برخلاف فرانک تروجی، دیوید هاتاواي، آدام و پاتریشیا گارت شش، جیم ریتن، جوزف فرانسیس دوهرتی و سایر آمریکاییانی که در شیلی بازداشت شدند، برای بازجویی مقدماتی به کلانتری نبرده بلکه مستقیماً به استادیوم ملی اعزام داشته‌اند. در آنجا نیز طبق اظهار اتریک ساندوال وی را از سایر زندانیان مجزا و بطور انفرادی حبس کردند و مهمتر از همه اینکه او را به وزارت دفاع بردنده و می دانم که فقط افراد فوق العاده خطرناک و مشکوک را در وزارت دفاع مورد بازجویی قرار می داده‌اند. مثلاً اتریک کیربرگ مدیر سابق مؤسسه تکنولوژی دانشگاه سانتیاگو و دوست محرم آنده را به وزارت دفاع برده بودند که می گوید: «تعداد بسیار کمی زندانی در آنجا وجود داشت که هر یک از آنان مورد خاصی به شمار می رفتند و بلا فاصله پس از بازجویی به جوخه اعدام سپرده می شدند.» گونزالز نیز مراتب را تأیید کرده و می گوید: «از خودم می پرسیدم چرا چارلز هورمن را به آنجا آورده‌اند در حالی که زندانیان بسیاری بودند که در وزارت دفاع از آنان بازجویی نمی شد. بنابراین او بطور مسلم و یقین مورد خاصی به شمار می رفته است.»

• • •

چه چیزی باعث شده بود که چارلز هورمن به صورت «مورد خاص» درآید؟ مسلماً فعالیت روزنامه‌نگاری او در نشریه F. I. N. نبود زیرا استیولک که بیشک فعال‌ترین عضو هیئت تحریریه این نشریه به شمار می رفت، هرگز مورد مزاحمت قرار نگرفت. دیوید هاتاواي نیز که با این نشریه همکاری می کرد، بازداشت ولی پس از چند روز آزاد شد. بسیار بعد بنظر می رسد که تحقیقات چارلز درباره قتل ژنرال اشنایدر و اسنادی که به خانه اش رسیده بود، علت بازداشتیش باشد زیرا سربازانی که به خانه اش رسیده و او را همراه بردنده، می بایست ابتداء اسناد مزبور را پیدا کنند و پس از پی بردن به وجود آنها او را دستگیر کنند در حالی که آنان چارلز را مستقیماً و بی چون و چرا به استادیوم ملی بردنند.

تأسفی نداشته و می‌گوید: «یک چیز را که بسیاری از مردم مایل اند فراموش کنند، نباید از یاد برد و آن این است که در طول تاریخ برای نخستین بار کمونیسم بین المللی با شکست رو بروشد. در ویتمان ما دهسال سعی کردیم با تمام قوا آنها را شکست بدھیم ولی عاقبت مانند بچه‌های کتک خورده راه فرار را پیش گرفتیم. قضیة شیلی برای جنبش کمونیسم جهانی یک عقب‌نشینی و شکست به شمار می‌رود.»

«دهسال تمام آمریکا در ویتمان با کمونیسم بین المللی جنگید و این جنگ به بهای ۵۵۰۰ کشته و شش برابر این رقم زخمی و معلوم و ۱۵۰ میلیارد دلار هزینه تمام شد. در حالی که در شیلی، بدون دخالت بمب افکنها ب-۵۲ و ناوگان هفتم و حتی نمایشهای باب هوپ، کمونیست‌ها شکست خوردند. در ماجراهی شیلی هیچ سرباز آمریکایی ماسه‌تفنگ ام-۱۶ خود را نکشید و هیچ هوایپمای باری سی - ۱۳۰ جنازه‌های سربازان پیچیده در پرچم آمریکا را از سانتیاگو به مقصد ایالات متحده حمل ننمود. بلکه یکی از بهترین متحدهای ما یعنی یکی از موافق‌ترین کشورهای آمریکای لاتین با سیاست آمریکا توائیست کمونیسم را که در تمام عمرم به من آموخته‌اند که دشمن کشور ما است، شکست دهد و ما بجای اینکه از این کشور حمایت کنیم، بی‌جهت آن را مورد انتقاد قرار می‌دهیم و سیاست حقوق بشر کارتر را عنوان می‌کنیم. از نظریک مارکسیست حقوق بشر آنطور که بایدوشایدرشیلی رعایت نمی‌شود، امامگر در خود آمریکا دارد مورد سیاه پوستان ایالت میسی سی بی رعایت می‌شود؟ پس بهتر است تا وقتی که دامن مجسمه آزادی از این‌گونه اتهامات بری نشده ما از دادن درس اخلاق به دنیا خودداری کنیم. به عقیده من کار شورای نظامیان حاکم بر شیلی بسیار خوب و شر بخش بوده است.»

وقتی تری این اظهارات پاتریک رایان را می‌شنود، با تعجب فراوان می‌گوید این شخص دوچهره متفاوت دارد، از لحاظ شخصی وی خود را در مدت اقامتمان در وینیا بسیار مهربان و حاضر به خدمت نشان داد، ما را به خانه اش دعوت کرد، با اتومبیلش به این طرف و آن طرف برد، از جمله ترتیبی داد که من توانستم

«من در نیروی دریایی آمریکا کار می‌کنم. ما برای انجام مأموریتی به شیلی آمده‌ایم و این کار اکنون انجام یافته است.» کرتربه آنها گفته بود که از یک هفته قبل در رزم‌ناوی که در بندر والپارزو لوگر انداخته اقامت داشته و اکنون طبق تقاضای نظامیان به وینیا آمده است و ضمن سخنانش اظهار داشته بود: «کنسولگری آمریکا آخرین محلی است و ضمن سخنانش اظهار داشت زیرا آنها مایل نیستند زیاد درباره کارهای نظامیان چیزی بدانند.»

روز بعد چارلز و تری با سرهنگ دوم پاتریک رایان ملاقات کرده‌اند و وی آن دورا به راجر فراثن فلنر، اد جانسون و سرانجام به ناخدا ری دیویس معرفی کرده است. کلیه اشخاص مزبور ضمن صحبت‌هایشان اطلاعات دقیقی درباره کودتا داشته و می‌دانسته‌اند که شهردار و اعضای انجمن شهر والپارزو بازداشت و در یکی از ناوگان جنگی که در خارج از بندر لوگر انداخته زندانی شده‌اند. اطلاعات نظامی دیگری هم در حضور چارلز و تری ابراز می‌کرده‌اند. مثلًا رایان اقرار کرده که در بسالار هوشی دو برورا همراه خود به آمریکا برد و معادل یک میلیون دلار اسلحه خردباری کرده است. ضمناً علیرغم کنترل شدید و بسته بودن جاده‌ها رایان و دیویس به راحتی رفت و آمد می‌کرده و نظامیان شیلی آنها را از خودشان می‌دانسته‌اند.

اگر حوادث مزبور را یک به یک و مجزی از یکدیگر مورد مطالعه قرار دهیم، ثابت نمی‌کند که افسران آمریکایی در کودتا دخالت داشته‌اند و حتی اگر شرکت آنها هم به ثبوت برسد، باز نمی‌توان مسئولیت مرگ چارلز را به آنها نسبت داد. با این همه مشاهدات چارلز و تری باعث می‌گردد که پیکار دیگر حوادثی را که در وینیا والپارزو روی داده از نزدیک بررسی نمایم. بد نیست ابenda از پاتریک رایان یعنی شخصی که در مدت اقامت آن دو بیشتر با آنان تماس داشت و با اتومبیلش به این طرف و آنطرف میرد، شروع کنیم.

رایان در سال ۱۹۷۶ نیروی دریایی را ترک کرده و در حال حاضر در شهر لاجولا واقع در ایالت کالیفرنیا یک بنگاه معاملات املاک را اداره می‌کند. وی برخلاف بعضی از هموطنانش، در مورد کودتای شیلی به هیچوجه اظهار ندامت و

تایمز لندن در شماره ۲۷ اکتبر ۱۹۷۴ مصاحبه‌ای را که خانم مارلیس سایمون خبرنگارش با ژنرال کارلوس پراتس بعمل آورده بود انتشار داد. می‌دانیم که پس از قتل ژنرال اشتایدن، پراتس در نوامبر ۱۹۷۰ به فرماندهی کل نیروهای مسلح شیلی منصب گردید و در تمام دوران آنده مدافع و طرفداری قید و شرط قانون اساسی به شمار می‌رفت. اما در ماه اوت ۱۹۷۳ از مشاغلش برکنار گردید و پس از وقوع کودتا به آرژانتین پناهنه شد و دریک بانک به عنوان حسابدار مشغول کار شد و ضمناً به نوشتن خاطراتش پرداخت. در این مصاحبه ژنرال سابق به خانم سایمون اظهار داشت که مقدمات کودتا در واپسی از آن شهر هدایت می‌شده است و علاوه کرد:

«در آن شهر افسران توطئه گر محرمانه با یک افسر نیروی دریائی آمریکا بنام سرهنگ دوم پاتریک رایان که با دریاسالار مرنیور وابط بسیار نزدیکی داشت، تماس گرفتند و تعلیمات لازم را دریافت نمودند.»

هنوز یک ماه از انتشار این مصاحبه نگذشته بود که با بمب بجان پراتس سوءقصد شدوی جانش را در این حادثه از کف داد. چندی بعد نیز خونتای نظامی شیلی خبر درگذشت ژنرال اگوستو لوتوز که دستور اعدام چارلز هورمن را صادر کرده بود، منتشر گرد.

رایان مطالب متدرج در این مصاحبه را سرتا پا دروغ و از جمله اطلاعات نادرست و اخبار بی اساسی می‌داند که راجع به کودتای شیلی دنیا را پر کرده است. وی اذعان دارد که چند بار با مرینو ملاقات کرده ولی می‌گوید: «علت ملاقاتهای من با این دریاسالار مسائل اداری و نظامی از قبیل تهیه وسایل یدکی برای ناوگان‌های شیلی و اعزام آنها کتر از پاناما برای تعمیر دستگاههای آتش‌نشانی ناوگان شیلی بوده و هرگز صحبتی درباره کودتا بین ما صورت نگرفته است. پراتس هم شخصی بی اندازه نفهم و کودن و نوکر آنده بوده است!»

به اتهامات تری مایمون نیز چنین پاسخ می‌دهد: «من و همکارانم با چارلی و تری بسیار صریح و بی پرده صحبت می‌کردیم و چیزی را نداشتیم که از آنها پنهان کنیم. برایشان شرح دادیم که کارمان چیست، چگونه عمل می‌کنیم و

به وسیله بیسم، تلگرافی به پدر و مادرم بفرستم و همه این کارهار را هم با روحیه نوع دوستی انجام می‌داد و بنابراین پات رایان از لحاظ شخصی فردی کاملاً دوست داشتی است. معلمک من یقین دارم که او در تهیه مقدمات کودتا شرکت داشته است چون مانند سایر آمریکاییانی که در وینیا دیدیم، مرتباً به نقش خود در این عملیات اشاره می‌کرد بطوری که این احساس به من دست داده بود که ما در جشنی که در صدد تهیه اش هستند شرکت کرده‌ایم و آنها از اینکه می‌توانند پیروزی خودشان را برخ ما بکشند، خوشحالند. بنظر آنان بصرف اینکه ما تبعه آمریکا بودیم، می‌باشد بدون قید و شرط طرفدار هرگونه عمل دولتمان باشیم و آن را تأیید کنیم. به عقیده من رایان با ایمان و اعتقاد به اینکه در راه منافع آمریکا خدمت می‌کند عمل می‌نموده ولذا از لحاظ فردی احترام بیشتری برایش قائل هستم تا از نظر عقاید سیاسی.»

موضوع شرکت احتمالی رایان در تهیه مقدمات کودتا مورد اختلاف است. خودش ادعا می‌کند که قبل از ساعت ده صبح روز ۱۱ سپتامبر کوچکترین اطلاعی در این خصوص نداشته و در این ساعت یک ملوان شیلی در خانه او را زده و به او اطلاع داده که در مراسل شیلی حکومت نظامی اعلام شده است. وقتی از او سوال می‌شود که آیا اطلاعی درباره تدارک کودتا داشته است یا خیر، اعتراض می‌کند که از مجرای غیررسمی اطلاع یافته بوده که حوادث غیرمنتظره‌ای در شرف وقوع می‌باشد و می‌گوید: «همه می‌دانستند که نظامیان شیلی در صدد کودتا هستند و می‌باشد بسیار احتمق بود که این امکان را در آن شرایط در نظر نگرفت زیرا این یک امر مسلم به نظر می‌رسید. حتی برای ناظران بیطری این سوال مطرح نبود که آیا آنده سقوط خواهد کرد یا نه، بلکه مسئله این بود که چه وقت سقوط خواهد کرد؟».

رایان همچنین اعتراف می‌کند که از تشکیلات کودتاچیان اطلاع داشته ولی تأکید می‌کند که این اطلاعات را دوستش دریاسالار هوئی دوبر و بعد از وقوع کودتا به وی داده بوده است. اما بی اطلاعی که وی در مورد نقش خود در کودتا نشان می‌دهد، بوسیله یک شهادت دیگر تکذیب می‌شود. بدین معنی که روزنامه

و دوستش دروینیا را محو کند. وقتی از کارمند هتل نام مردی را که مادر قلابی تری راهنمراه می کرده استفسار کردم، جواب داد یک افسر آمریکانی بنام سرهنگ پاتریک رایان بوده است!»

رایان اظهار می دارد فقط قسمتی از این داستان با واقعیت تطبیق دارد به این معنی که او برای اخذ کارت ثبت نام چارلز به هتل مراجعه کرده ولی کارمند هتل از دادن آن به وی خودداری نموده است. وقتی از او می پرسیم به چه علت دست به چنین کاری زده است جواب می دهد: «در تحقیقات نظامی فقط مدارک مثبته می توانید به کشف حقیقت کمک کند. من طبق دستور ناخدا دیویس شروع به چنین تحقیقاتی کردم و از کارمند هتل خواستم که اصل یا فتوکپی کارت ثبت نام چارلز را که ثابت می کرد او در وینا اقامت داشته در اختیار بمگذارد. ولی آن روز که بعد از ظهر جمعه بود، کارمند هتل اظهار داشت که حسابدار کلیه کارتها را همراه برده و تا صبح دوشنبه دسترسی به او مقدور نمی باشد. من جریان را به ناخدا دیویس گزارش دادم و او گفت: «این مدرک عامل چندان مهمی درباره مرگ چارلز به شمار نمی رود و اصرار درباره آن بی فایده است.». در مورد زنی هم که همراهش بوده و خود را مادر تری معرفی کرده رایان می گوید: «آنروز هیچ زنی همراه من نبود که خود را مادر تری یا شخص دیگری معرفی کند» و به شدت این اتهام را که می خواسته است آثار اقامت چارلز در وینا را محوسازد، رد می کند و اظهار می دارد: «امکان ندارد کسی بتواند ادعا کند که چارلز و تری در هتل میرامار اقامت نداشته اند زیرا تعداد زیادی از مسافران و کارمندان و مستخدمین هتل آنها را دیده بودند و وقتی هم آنها را به خانه آقای اپلی بردم که با بیسیم به خانواده هایشان پام بفرستند، همه مردم آمریکای جنوبی از حضورشان آگاه شدند.»

اما گفته های ناخدا ری دیویس تا حدودی با اظهارات رایان متفاوت است. طبق اظهار وی در روزهایی که مفارت به شدت در جستجوی چارلز بود، اطلاع پیدا کرد که او را در ۱۵ سپتامبر در مانتیزا گو دیده اند، در حالی که این امر غیرممکن بوده زیرا خودش همان روز عصر چارلز و تری را ازوینیا همراه آورده و

ماهیت مأموریتمان از چه قرار می باشد. شنیدم که این دختر خانم راجع به مسافرتی که من با دریاسالار هوثی دو برو به ایالات متحده نمودم اشاره کرده و آن را برای خرید تفنگ و فشنگ برای کودتاچیان جلوه داده است. این ادعا بکلی خلاف واقعیت می باشد و حقیقت قضیه این است که وقتی چارلز هرمن از من پرسید کارشما در اینجا چیست به او پاسخ دادم تدارک تجهیزات و وسائل مورد نیاز ارتش مشیلی طبق برنامه کمک نظامی و طبق همین برنامه من به اتفاق دریاسالار هوثی دو برو برای خرید وسائل به ایالات متحده رفته ام.

تقریباً تمام گفتگوهای من با چارلی و تری پر امون مسائل شخصی آنان دور می زد. آنها بدوری در وینا گرفتار شده بودند و من پیشنهاد کردم یک پام تلگرافی به پدر و مادرها یاشان بفرستند و چند بارهم اصرار کردم که از عزیمت به مانتیزا گو قبل از ثبیت اوضاع خودداری کنند و اصرار به رفتن نداشته باشند. چون در وینا به آنها بد نمی گذشت و بهتر بود باز هم چند روزی در آنجا بمانند. من و همکارانم مایل نبودیم چارلز در آن شرایط به پایتخت برگرد و حتی در این خصوص با اصرار هم نمودیم که فایده ای نداشت.»

همانطور که در بالا اشاره کردیم شرکت افسران آمریکایی مقیم وینا و والپارزو در تهیه مقلعات کوتنا مستلزم مسؤولیت آنان در قتل چارلز نیست. اما حوادث ناراحت کننده گوناگونی در وینا رخ داده که جا دارد به دقت مورد بررسی قرار گیرد.

اولین حادثه مربوط به کارت ثبت نام چارلز در هتل میرامار می باشد که پس از مرگ وی فرانک مانیتزاس خبرنگار تلویزیون سی. بی اس. به هتل مزبور مراجعت کرد تا درباره اقامت چند روزه او و تری تحقیق نماید ولی کارمند هتل به او جواب داد که کارت مزبور را در اختیار ندارد و زنی که خود را مادر تری معرفی می کرده همراه یک مرد خارجی به هتل مراجعه کرده و آن را گرفته است. مانیتزاس می گوید: «وقتی این جواب را شنیدم، بی اختیار پایم مست شد زیرا برای العین مشاهده کردم که یک دست پنهانی می خواهد کلیه آثار اقامت چارلز

اطلاعات غیررسمی وی هنوز به فعالیت‌های جالب و مرموز خود ادامه می‌دهد. می‌دانیم که منطقه کانال پاناما مقر پایگاه فرماندهی نظامی جنوب ایالات متحده آمریکا می‌باشد و اظهارات کتر ضمن نخستین دیدارش با چارلز تری نشان می‌دهد که او نقش مهمی در حادث شیلی ایفا کرده است. به یاد داریم که در تراس هتل میرامار به آنها گفته بود: «ما برای انجام مأموریتی به اینجا آمده‌ایم و این کار اکنون انجام یافته است.»

وقتی کتر را در پاناما یافتیم و درباره این اظهاراتش توضیح خواستیم، وی اصلاً منکر ملاقاتات با چارلز تری گردید ولی انکار بیفاید بود زیرا روز ۱۵ سپتامبر به تری گفته بود اگر در راه مراجعت به آمریکا در پاناما توقف کرد، بدیدارش برود و در دفترچه یادداشت تری به خط خودش اسم و آدرس و شماره تلفنی را نوشته بود. این صفحه دفترچه یادداشت تری دلیل بی‌چون و چرای ملاقاتشان می‌باشد. اما استاد منتشر شده از جانب وزارت خارجه آمریکا افشا کشندۀ‌تر است، زیرا در یکی از آنها ملاحظه می‌کنیم که در ۲۱ نوامبر ۱۹۷۳ فرماننده منطقه ۱۵ نیروی دریایی آمریکا در منطقه کانال پاناما تلگرافی به این شرح به رئیس هیئت نظامی آن کشور در شیلی مخابره کرده است:

محرمانه—مستیم

از: ناوسروان کامیش

به: ناخدا ری دیویس

موضوع: ارسال اطلاعات

«در بازجویی که از آرتور کتر بعمل آمد نامبرده اعتراف کرد که با آفای چارلز هورمن ملاقاتات و مذاکره کرده است. کتر اقرار می‌کند که جمله‌ای را که به وی نسبت داده شده به زبان آورده است.»

پس از انتشار این متن، دیگر انکار بیهوده است ولی مقامات رسمی وزارت خارجه در توجیه آن اظهار می‌دارند که کتر برای تعلیم دادن طرز کار دستگاه‌های جدید آتش‌نشانی به افراد نیروی دریایی شیلی اعزام شده بود و منظورش از کاری

در مرکز سانتیاگو پیاده کرده بوده است. معلمک برای اینکه مطمئن شود اشتباهی در مورد تاریخ صورت نگرفته ضمن مسافت بعدی اش به وینا به هتل میرامار مراجعت نموده و کارت ثبت نام چارلز را اخذ و برای ضبط در پرونده با خود برده است.

با وجود اختلافاتی که در گفته‌های رایان و دیویس مشاهده می‌شود، هر دو بصورت ظاهر قابل قبول است. اما وجود زنی که خود را مادر تری معرفی کرده در پرده ابهام فرو رفته بود تا اینکه اخیراً وزارت خارجه آمریکا مجموعه اسنادی را طبق قانون آزادی مطبوعات انتشار داد و ضمن آن متندی به چشم می‌خورد که در قضیه چارلز هورمن بسیار مهم است و عبارت از کارت ثبت نام چارلز هورمن در کنسولگری آمریکا در سانتیاگو می‌باشد که در زیر مشخصات وی نوشته شده است:

«طبق اظهار آرتور کتر از منطقه ۱۵ نیروی دریایی وی در ساعت ۲۳ روز ۱۰ سپتامبر به اتفاق یک نفر دیگر در هتل میرامار ثبت نام و در اتاق شماره ۳۱۵ اقامت کرده است. آنها نشانی خود را در سانتیاگو شماره ۴۲۵ خیابان پل هاریس و شغل خود را نویسنده اعلام و روز ۱۵ سپتامبر هتل را ترک کرده‌اند.»

این چند سطر بسیار پرمعنی است زیرا یقیناً اطلاعاتی که در مورد اقامت چارلز و تری در هتل میرامار به کنسولگری داده شده عیناً از کارت ثبت نامشان در هتل نقل شده است. مهمتر این که شخصی که اطلاعات مزبور را داده آرتور کتر بوده که خود را مهندس نیروی دریایی معرفی کرده بود و باید اذعان نمود که خواندن دفتر هتل و ارسال اطلاعات درباره مسافرین ارتباطی به کاریک مهندس نیروی دریایی ندارد. کتر قادر نیست رفتار خود را توجیه کند و در برابر این سوال که آیا به خاطر دارید در چه شرایطی این اطلاعات را گرفته و به کنسولگری داده اید اظهار می‌دارد: «بی‌نارام و این سوال شما مرا ناراحت می‌کند!».

با دریافت این جواب عجیب، لازم می‌شود قدری بیشتر درباره این شخص تحقیق نماییم. طبق پرونده‌های رسمی، او در پایان مال ۱۹۷۳ از نیروی دریایی بازنشسته شده و در منطقه کانال پاناما اقامت گزیده است ولی به موجب

کودتا صورت گرفت، با بسیاری از افسران عالیرتبه نیروی دریایی شیلی ملاقات و به چند بندر آن کشور سرزده است. کرتر با توجه به جنب و جوش‌های غیرعادی نظامیان در آن روزها می‌گوید «کودتا قریب الوقوع به نظر می‌رسیده ولی من اطلاع بخصوصی درباره نحوه و تاریخ آن نداشته‌ام». یک هفته بعد از کودتا نیز او به عرش ناوگان شیلی رفت و کار خود را برای رژیم جدید از سر گرفته است. پاتریک رایان می‌گوید تصور اینکه کرتر در شیلی به فعالیت‌های مرمز و پنهانی اشتغال داشته پوج و بی اساس است و استلال می‌کند گه وی یک متوات بازنیشسته نیروی دریایی است که به عنوان کارشناس غیرنظامی در منطقه ۱۵ نیروی دریایی انجام وظیفه می‌نموده و بسیار بعید بنظر می‌رسد که عضو سیا بوده باشد. کرتر فقط برای پرکردن کپسولهای آتش نشانی و آموختن طرز کار آنها به شیلی رفت و آخرین فردی است که می‌توانسته انقلاب ایجاد کند.

اما بسیاری سؤالات درباره طرز رفتار کرتر بی جواب مانده که ما را ناچار می‌سازد با یک دیپلومات آمریکایی به نام هربرت تامپسون که در حدود دو هفته قبل از کودتا از پاناما به سان‌تیاگو منتقل و در سفارت آمریکا مشغول کار شده است گفتگو نمائیم.

تامپسون در کالیفرنیا به دنیا آمده و نیمی از پنجاه و پنج سال عمرش را در خدمت وزارت خارجه گذارنده است. از سال ۱۹۵۸ تا ۱۹۶۲ مسئول بخش سیاسی سفارت آمریکا در لاپاز پایتخت بولیوی بوده و پس از دوره یکساله دانشگاه پدافند ملی به همین سمت در آرژانتین منصوب شده و از سال ۱۹۷۰ تا ۱۹۷۳ نفر دوم سفارت در پاناما بوده است. تامپسون در ۲۹ اوت ۱۹۷۳ یعنی سیزده روز قبل از کودتا به همین سمت در سفارت آمریکا در سان‌تیاگو منتقل گردیده است.

نام این شخص نحسین بار سه روز بعد از وقوع کودتا، یعنی هنگام اقامت چارلز و تری در وینیا به گوش می‌رسد. تری سایمون جریان را چنین تعریف می‌کند:

که داشته همین بوده است. اما کرتر در جمله معروف خود می‌گوید: «ما»، وزارت خارجه از توضیح درباره اینکه چه کسانی همراه وی بوده‌اند عاجز است و ضمناً نمی‌تواند دقیقاً تأکید کند که این کار هنگام ملاقاتش با چارلز و تری انجام شده بوده است. کرتر می‌گوید: «نیروی دریایی شیلی از من خواسته بود که از ۲۵ تا ۳۰ دستگاه مختلف بازدید کنم و این کار مدتی بطول می‌انجامید و من تازه شروع به کار کرده بودم که کودتا صورت گرفت و همه چیز متوقف گردید.»

از او می‌پرسیم: «بنابراین در موقع وقوع کودتا کاری که به شما محول شده بود هنوز به اتمام نرسیده بود؟» او جواب می‌دهد: «به هیچوجه، تازه شروع شده بود!»

در خصوص علت حضور کرتر در وینیا هنگام وقوع کودتا چند نظر وجود دارد. به عقیده اد هورمن او برای هم‌آهنگ ساختن ارتباطات با سازمان امنیت ملی آمریکا به شیلی اعزام شده بوده است. بعضی‌ها می‌گویند او برای سیا کار می‌کرده و متصدی تهیه آذوقه برای نظامیان شیلی بوده است. اظهارات شخصی کرتر نظریه اخیر را بیشتر تأیید می‌کند که می‌گوید:

— از وقتی که در منطقه کانال پاناما اقامت گزیده‌ام، اطلاعات وسیعی درباره مسائل لجستیکی به دست آورده و به عنوان مشاور در امور لجستیکی به بسیاری از کشورهای آمریکایی جنوبی و مرکزی اعزام شده‌ام.

— منظور شما از امور لجستیکی کدام بخش آن می‌باشد؟

— آنچه که مربوط به تدارک جنس و آذوقه باشد. اولاً سفارش اجناس مورد نیاز، ثانیاً ایجاد شبکه توزیع، ثالثاً تشخیص احتیاجات واقعی از روی تقاضایی که بعمل آمده است.

دیگر بیش از این چیزی درباره شغل و فعالیت‌های کرتر نمی‌دانیم. او اعتراف می‌کند که قبل از کودتا چند بار به شیلی سفر کرده که آخرین مسافرت وی در ششم سپتامبر ۱۹۷۳ بوده و می‌گوید بین این تاریخ و ۱۱ سپتامبر که

تامپسون—تا آنجا که بخاطر دارم برای آگاهی از اوضاع منطقه بود که تا آن وقت ندیده بودم.

سؤال— اوضاع آن منطقه را به یاد دارید؟

تامپسون—بطور کلی به یاد دارم که چندان فرقی با وضع حایر نقاط شیلی نداشت.

سؤال۔ چرا آن موقع بخصوص را برای چنین مسافرتی انتخاب کردید؟

تامپسون—برای اینکه اولین فرصتی بود که می توانستم از آنجا بازدید کنم، و آنگهی این مسائل به شما چه مربوط است؟ من دیگر حاضر نیستم به اینگونه سوالات شما جواب بدهم. دلیل مسافرت من به وینا کاملاً موجه بوده است.

سؤال— آیا به خاطر دارید که در طی این مسافرت با پاتریک رایان ملاقات کرده باشید؟

تامپسون— معلمئن نیستم این شخص را دیده باشم.

سؤال—معاون ناخدا دیویس در هیئت نیروی دریایی آمریکا؟

تامپسون— گوش کنید، من حاضر نیستم به این سوالات جواب بدهم.

سوال— آیا دروینیا با یک یا چند نفر از اعضای هیئت مزبور ملاقات کرده‌دید؟

تامپسون—البته، ولی گمان نمی کنم این مسائل به شما ارتباطی داشته باشد. مسافرت من به وینا جنیه مأموریت رسمی داشت و به هیچوجه با قضیه هورمن مر بوط نبود.

سؤال — آیا می توانید توضیح دهید که مأموریت رسمی شما چه بود؟

تامپسون—نه، از دادن جواب به این سؤال مغذورم.

سؤال — آیا در این مسافت تنها بودید یا عده‌ای همراهتان بودند؟

— من دیگر به سؤالاتنان پاسخ نمی دهم.

جوابهای تامپسون آنقدر مسائل گوناگون را مطرح می کند که نمی دانیم از کدامیک شروع کنیم. ابتدا می گویید « فقط برای آگاهی از اوضاع منطقه » به وینیا رفته بوده ولی بعد اظهار می دارد « مأموریت رسمی » داشته است. در مورد

«آن روز ۱۴ سپتامبر بود و من و چارلز فقط یک آرزو داشتیم و آن بازگشت به سانتیاگو بود. پاتریک رایان می‌کرد ما را منصرف نماید و ضمناً به ما اطلاع داد که قرار است فردای آنروز ناخدا دیویس به اتفاق هر بر تامپسون نفر دوم سفارت به وینا بیاند و پیشنهاد کرد آز دیویس بخواهیم که ما را در مردم احتملت با آتومبیلش به سانتیاگو ببریم.»

چنانکه می دانیم دیویس این تقاضا را پذیرفت و چارلز وتری را به سانشیا گویید: «من به هیچکس برد ولی دیگر اسمی از تامپسون به میان نیامد و بعدها نیز رایان منکر شد که ورود این شخص به وینیا را به آنها اطلاع داده است و می گوید: «من به نگفته ام که نفر دوم سفارت به وینیا می آید و انگهی در آن روزهای بحرانی چنین مسافرتی بسیار بی موقع به نظر می رسید و تامپسون قادر نبوده حتی یک لحظه سفارت را ترک نماید.»

در این مورد بخصوص رایان حق دارد چون منطقاً تامپسون نمی‌توانسته چهار روز بعد از وقوع کودتا سفارت را ترک نماید، مغذلک او سفارت را ترک نموده و به وینیا رفته بوده است. دفتر ثبت نام هتل میرامار نشان می‌دهد که ساعت شش بعدازظهر روز ۱۵ سپتامبر، یعنی همان روزی که بعد از ظهرش چارلز و تری هتل را ترک نمودند، آقای هربرت تامپسون دارنده گذرنامه سیاسی شماره ۵۹۰۹۰۷۳ و دونفر دیگر در میرامار اقامت گزیده‌اند. در تماسی که با تامپسون گرفتیم، نامبرده بی‌میلی شدیدی از گفتگو درباره چارلز هورمن نشان می‌داد. به عقیده او کرتیک آدم احمق بوده که گفته‌هایش کمترین ارزشی ندارد و وقتی از او درباره علت مسافرتش به وینیا سؤال کردیم، بی‌میلی او به دادن جواب شدیدتر شد و حتی حالت خصم‌های بخود گرفت. سؤال و جواب زیر نمونه‌ای از طرز

برخورد بین شخص راسته می - ۱۰
سؤال - آیا به خاطر می آورید که چند روز بعد از کودتا به وینا دل مار سفر کده اید؟

تمیسون—آری، من به وینیا رفته‌ام.

سوال— علت مسافرتان چه بود؟

گونزالز را تکرار می کند که گفته بود: «چارلز هورمن را از والپارزو به سانتیاگو آورده بودند و من کسانی را که او را تحویل اداره اطلاعات ارتش داده اند می شناسم.»

می دانیم شخصی که چارلز را از والپارزو به سانتیاگو آورد ناخدا ری دیویس بوده است. وی در سال ۱۹۴۲ از دانشکده نیروی دریایی فارغ التحصیل شده و همدوره جیمی کارتز و دریاسالار استانفیلد ترنر رئیس سابق سازمان سیا بوده است. دیویس در سال ۱۹۷۶ بازنشسته شده و پس از یک سال اقامت در شهر شارلوتسویل ایالت کالیفرنیا، به شیلی برگشته و برای همیشه در آنجا اقامت گزیده است.

وقتی صحبت از کودتای سال ۱۹۷۳ به میان می آید، دیویس فقط از یک موضوع رنج می برد و آن اینکه چرا نظامیان شیلی اینقدر در انجام این کودتا دست بدمست کرده و تأثی بخراج داده اند و می گوید: «روزهای قبل از کودتا زنان در خیابانها به افسران اهانت می کردند و افراد ناشناس جلوسربازخانه ها خاکرو به و کشافت می ریختند و شما هم اگر به جای افسران شیلی بودید واکنش نشان می دادید.» در مورد رفتاری که با جویس و تری کرده و قصد تعرض به آنها را داشته اظهار می دارد:

«اشخاصی از این قبیل که به افسانه پردازی دست می زند، در نظر من کوچکترین ارزشی ندارند. هیچکدام از این دونفر حاضر نیستند بگویند که در آن روزها ما چقدر به آنها کمک کردیم. سفارت برای پیدا کردن چارلز هورمن کلیه وسائل ممکنه و افراد نیروهای سه گانه زمینی، هوایی و دریایی را که در اختیار داشت بسیج کرده بود، ولی موفق نشد.»

فرمانده سابق هیئت نیروی دریایی آمریکا در والپارزو در مورد شخصیت انسانی چارلز هورمن با احتیاط سخن می گوید و اظهار می دارد: «من دو ساعت فاصله بین والپارزو و سانتیاگو را در معیت او و تری سایمون گذراندم. به دلیلی که برایم معلوم نیست وی از نشستن در کنار من و تری در صندلی جلو اتومبیل خودداری کرد و در نیمکت عقب نشست، در حالی که معمولاً وقتی سه نفر با

ماهیت مأموریتش هم حاضر به دادن توضیح نیست. اظهارش مبنی بر اینکه وضع وینیا چندان فرقی با سایر نقاط شیلی نداشته است با توجه به کشتار و خونریزیهایی که در آن روزها در سانتیاگو صورت می گرفت، بی اساس بنظر می رسید. و آنگهی باور کردنی نیست که نفر دوم سفارت آمریکا دیدار با پاتریک رایان معاون هیئت نیروی دریایی آمریکا در والپارزو را به خاطر نداشته باشد.

اما جالب ترین مسئله در مورد سفر تامپسون به وینیا، اظهارات پاتریک رایان است که می گوید: «من به هیچکس نگفته ام که نفر دوم سفارت به وینیا می آید و آنگهی در آن روزهای بحرانی چنین مسافرتی بسیار بی موقع بنظر می رسید و تامپسون قادر نبوده حتی یک لحظه سفارت را ترک نماید.» اما دیدیم که تامپسون به وینیا رفته و با همراهانش در اتاقهای شماره ۳۰۵ و ۳۰۶ هتل میرامار اقامت گزیده اند. دفاتر هتل نشان می دهد که همان شب یک افسر آمریکایی در اتاق ۳۱۸ واقع در انتهای راه رو همان طبقه اقامت داشته و نام وی سرهنگ دوم پاتریک رایان بوده است!

حال باید دید در وینیا چه خبر بوده است و تا وقتی که جواب این سؤال را نیابیم، درجه مشولیت دولت آمریکا در قتل چارلز هورمن در پرده ابهام باقی خواهد ماند. نظر اد هورمن مبنی بر اینکه کودتای شیلی از جانب آمریکاییان از وینیا و والپارزو ترتیب و هدایت می شده غیر منطقی بنظر نمی رسد. گزارش کمیسیون چرچ در این باره صراحة دارد و می گوید: «در سال ۱۹۷۰ دولت آمریکا سعی کرد یک کودتای نظامی در شیلی ترتیب بدهد. پس از آن هم سازمانهای اطلاعاتی آمریکا ارتباط خود را با نظامیان شیلی ادامه دادند و از نقشه های گروهی از آنان که کودتای ۱۱ سپتامبر را انجام دادند قبل اخبار داشته اند.»

جاد کسلر اعتراف می کند که: «ما آمریکایی ها در این جریان بیگناه نبوده ایم. اما بین تهیه و تدارک یک کودتای نظامی و قتل یک تبعه آمریکا تفاوت زیادی وجود دارد.» ولی اد هورمن به یقین اظهار می دارد که علت اعدام چارلز این بوده که در وینیا چیزهای زیادی دیده بوده است و باز اظهارات رافائل

در ارتباط بودند تا از آخرین اخبار و اطلاعات مطلع شوند و روحیه نظامیان مخالف آنده را تقویت نمایند. من اطمینان دارم که هریک از این اشخاص به نحوی افکار خود را به نظامیان شیلی تلقین کرده‌اند.»

کسلربدون آنکه از دیویس نام برد، افسران آمریکایی مقیم شیلی را مورد اتهام قرار می‌دهد و می‌گوید: «من شخصاً از حکومت آنده راضی نبودم چون اعتقاد داشتم در دراز مدت خطری برای دموکراسی شیلی به شمار می‌رود اما این به آن معنی نیست که شکنجه و اعدام‌هایی را که بعد از کودتا صورت گرفت، تأیید کنم و نسبت به هر عملی که نظامیان مرتکب شده‌اند، بی تفاوت بمانم. کارمندان کنسولگری بعد از وقوع کودتا نهایت سعی خود را در حفظ جان اتباع آمریکایی به کار بردند ولی بعضی از آنها و اغلب اعضای هیئت نظامی طرز فکر خاصی داشتند و می‌گفتند اگریک آمریکایی طرفدار آنده در این میان از بین بروند، مربوط به خودش می‌باشد و ما وظیفه‌ای در قبال او نداریم. من با این طرز فکر بشدت مخالف بودم.»

این سخنان را یک فرد چپگرا یا پدری که فرزندش را کشته‌اند ادا نکرده بلکه گوینده آن مدیر اجرایی مؤسسه آمریکایی کمک به توسعه اقتصاد شیلی در زمان کودتا می‌باشد که هنوز هم در وزارت خارجه آمریکا مشغول کار است. تری سایمون هم نظری مشابه کسل دارد و علاوه می‌کند: «این فکر از سرم بیرون نمی‌رود که اگر ما ری دیویس را ندیده بودیم، چارلز هنوز در قید حیات بود.» فرانک مانتیزا اس خبرنگار سابق تلویزیون سی. بی. اس در سانتیاگو از این هم پیشتر می‌رود و می‌گوید: «یادمان نرود که یکی از دفاتر هیئت نظامی آمریکا در طبقه نهم وزارت دفاع یعنی در چند قدمی محلی که در باره اعدام چارلز هورمن تصمیم گرفتند، قرار داشته است. تردیدی نیست که وقتی چارلز را به آنجا برده‌اند، خودش متوجه سرنوشتی که در انتظارش بوده گردیده و شاید به محافظاتش گفته است که ناخدا دیویس را بخواهید، او ضامن من خواهد شد.» نظامیان شیلی در این شرایط هرگز جرئت نمی‌کرده‌اند بدون جلب موافقت مقامات آمریکایی به حیات این روزنامه‌نگار جوان خاتمه بدنهند. دیویس

یک اتومبیل بزرگ سفر می‌کند، هر سه در صندلی جلویی نشینند. برای من مشکل بود با مسافری که پشت سرم نشسته است ضمن رانندگی صحبت کنم و هر لحظه سرم را به عقب برگردانم.»

در مورد نقشی که در تحقیقات مربوط به گمشدن چارلز ایفا کرده است می‌گوید:

«من فقط آمادگی خود را برای نظارت در این تحقیقات به سفیر پیشنهاد کردم. در آن زمان من عضو سفارت بودم و وظیفه‌ام را انجام می‌دادم. فردیک پروری و همکارانش آنقدر غرق در مسائل دیگر بودند که نمی‌توانستند آنطور که باید و شاید به این قضیه توجه کنند. اما همیشه همینطور است و هر وقت شخصی داوطلب خدمتی شود بعد مورد سرزنش قرار می‌گیرد. هیچ وقت نباید خودسرانه داوطلب انجام کاری شد. من تمام وقت را صرف این کار کردم ولی بجز تلخی و ناسپاسی چیزی عاید نگردید.»

در مورد سرنوشت چارلز هورمن نیز با لحن سرد و بی تفاوتی اظهار می‌دارد: «طبق آخرین اطلاعاتی که در دست دارم او مشغول تحقیق و جمع آوری مدارک در باره قتل ژنرال اشنايدر بوده است. من نمی‌دانم بر سر این جوان چه آمده‌ولی فرض کنید که من به نیویورک بروم و بخواهم در باره فعالیتهای مافیا تحقیق و فضولی کنم و پس از چندی جسم را در قمر «ایست ریور» پیدا کنم. آن وقت همسرم پلیس را ملامت کند که چرا از جان من حفاظت نکرده است. قضیه هورمن هم نظیر همین است. با آتش نباید بازی کرد چون تن و جان آدم را می‌سوزاند و نابود می‌کند.»

دلایل متعددی مسئولیت ناخدا دیویس را در گمشدن چارلز ثابت می‌کند که نخستین آنها روابط صمیمانه او با نظامیان عالیرتبه شیلی است. جاد کسلر در این خصوص می‌گوید:

«بنظر من جریان وقایع از این قرار بوده است: وقتی سفارت تشخیص داد که وقوع کودتای نظامی اجتناب ناپذیر می‌باشد به مأمورین سیا دستور داد هرگونه تماس خود را با نظامیان شیلی قطع نمایند. اما اشخاصی نظیر دیویس هنوز با آنها

هم که نظر او را تأیید می کنند، بی شمار است. مثلاً پیتربل رئیس سابق بنیاد فورد که پس از کودتا توانسته بدفعمات متعدد با ناتانیل دیویس سفير آمریکا ملاقات و مذاکره کند، می گوید: «در آن روزها فضای سفارت، مخصوصاً دفتر سفير و منشی او و تعدادی از کارمندان آنکه از شادی و شور و هیجان بود.» وی که در حال حاضر سمت مشاور وزارت بهداشت و آموزش و پرورش و امور اجتماعی آمریکا را به عهده دارد، علاوه می کند: «به عقیده من اگر سفارت تمام توجه و نیروی خود را صرف حفظ جان چارلز هورمن و سایر اتباع آمریکا مقیم شیلی کرده بود، به خوبی می توانست تأمین جانی آنان را فراهم سازد، ولی من تردید دارم که چنین کاری را کرده باشد زیرا تا آنجا که من شاهد بودم توجه اعضای سفارت معطوف بمسائل دیگری بود و کودتا چنان هیجان و شوری در میانشان ایجاد کرده بود که حتی اگر از بازداشت چارلز هورمن هم با خبر بودند، اعتنایی به سرنوشت اونمی کردند.»

«فرضیه دیگری هم وجود دارد که مهم تر است و آن عبارت از این است که احتمال دارد مقامات آمریکایی به علل گوناگون احساس کرده باشند که چارلز اطلاعاتی در دست دارد که افشاگری آنها به ضرر منافع آمریکا تمام خواهد شد و به این جهت با انهدام او موافقت کرده اند. اما من از واقعیت قضیه بی اطلاعم.»

لول جارویس مشاور بنیاد فورد که خبر مرگ چارلز را به پدرش داد، نظربل را تأیید می کند و به واقعه عجیبی که چند هفته بعد از وقوع کودتا روی داده اشاره نموده و می گوید: «آن روز من به دیدار یکی از دوستانم رفته بودم و یکی از مأمورین رمز و مخابرات سفارت آمریکا هم در آنجا حضور داشت. سه نفری به بازی بزیج و گفتگو درباره کودتا و ماهیت آن و وضعی که بوجود آورده بود، پرداختیم و من به کارمند سفارت گفتم تعداد کشته ها و زخمی ها و زندانیانی که شکجه شده اند خیلی بیشتر از رقمی است که او ادعا می کند و علاوه کردم حتی تعدادی از اتباع آمریکا مانند چارلز هورمن را اعدام کرده اند. کارمند سفارت جواب داد: «اگر هورمن به فعالیت های مضره نپرداخته بود، هرگز به چنین سرنوشتی دچار نمی شد!..»

شخصی است که می تواند از یک موضوع نتیجه گرفته و بلا فاصله به موضوع دیگری بپردازد. او دارای احساسات ضد کمونیستی شدید است و به آسانی می توان حدس زد که موافقت خود را با اعدام چارلز اعلام و یا طوری با نظامیان شیلی صحبت کرده که آنها از لحن سخنانش چنین استبطاط کرده اند. کوچکترین اظهار نظر نامساعد دیویس نسبت به چارلز کافی بوده که نظامیان متعصب او را به جوخته اعدام بسپارند.»

وقتی درباره اتهامات مانیزاس از دیویس سوال کردیم، اعتراف کرد که از آن اطلاع دارد و گفت:

«فرضیه ای رواج پیدا کرده که من سرنوشت چارلز را تعیین کرده ام و دوستانم نظامیم آن را به موقع اجرا گذاشته اند. سرتاپای این فرضیه دروغ و بی اساس است.» عده ای از رئیس سابق هیئت نیروی دریائی آمریکا دفاع کرده و می گویند هیچ دلیل محکمی مبنی بر این که او دستور قتل چارلز را صادر کرده باشد، در دست نیست. ولی دفاعیات آنان منجر به این می شود که شخصیت حقیقی دیویس چندان درخشنان نمی باشد. به عنوان مثال یکی از کارمندان سابقش می گوید: «اگر دیویس می خواست چارلز هورمن را نابود کند، اورا با خودش به سانتیاگونمی آورد، بلکه کافی بود اورا در والپارزو و به دست نظامیان شیلی بسپارد. در این صورت آنها تری را هم همراه چارلز اعدام می کردند و کمترین اثر و قربته ای از آنان باقی نمی ماند.» اما این شخص فراموش می کند که تری یک دختر جوان بیش نبوده که فقط برای چند روز گردش و جهانگردی به شیلی رفته و به هیچوجه اطلاعات دقیق و استعداد نویسنده گی چارلز را نداشته که امثال اورا رسوا سازد.

بدین ترتیب هنوز به آخرین سوال اد هورمن جواب صریح و رضایت بخشی داده نشده است. آیا بعضی از کارمندان سفارت و هیئت نظامی و سازمانهای اطلاعاتی آمریکا در شیلی از نقشه اعدام چارلز هورمن اطلاع و احتمالاً در تهیه آن دست داشته اند؟ به عقیده جاد کسلر چنین احتمالی وجود دارد و تعداد کسانی

در حال حاضر دلیل محکمی در دست نیست که بتوان سهمی از مسئولیت قتل چارلز هورمن را متوجه ناتانیل دیویس کرد، هر چند سنا تور جکوب جاویتس توضیحات رسمی وزارت خارجه را رضایت بخش ندانسته و گواهی سفیر سابق را در جلسه محترمانه کمیسیون روابط خارجی مجلس سنا «بطور قابل توجهی نامناسب و ناقص» نامیده است. مضافاً به اینکه یک حادثه ناراحت کننده هم برای دیویس رخ داد که بسیاری از حقایق را فاش نمود.

همانطور که قبل از مذکور شدیم، نظامیان شیلی قبل از کودتا لیست کسانی را که می‌بایست بازداشت و اعدام شوند تهیه کرده بودند که در روزهای بعد از ۱۱ سپتامبر ۱۹۷۳ دقیقاً به مرحله اجرا گذاشتند. جان تیپتون رایزن سیاسی سابق سفارت می‌گوید: «ما خبر قطعی داشتیم که نظامیان فهرست اسامی کسانی را که می‌بایست بازداشت شوند تهیه کرده‌اند. به عقیده من که مورد تأیید اکثر اعضای سفارت می‌باشد یکی از گروههای گشته چارلز را بدون توجه به اینکه نامش در لیست بازداشت شدگان وجود دارد یا نه یافته و با خود برده است. در آن روزها جان انسان‌ها چندان ارزشی نداشت.»

طبق اظهار یک آمریکایی که نماینده یک شرکت بزرگ چند ملیتی در سانتیاگو بوده، ناتانیل دیویس از وجود چنین لیستی اطلاع و حتی به آن دسترسی داشته است.^۱ این شخص که مایل نیست نامش فاش گردد، می‌گوید: «چند روز بعد از کودتا سفیر از من خواست که به دیدنش بروم. به محض اینکه به سفارت رسیدم، وی گزارشی را برایم خواند که بر اساس آن نام من و یک نفر دیگر در لیست اشخاص مشکوک مقامات شیلی قرار داشت و نصیحت کرد که هر چه زودتر خاک شیلی را ترک نمایم و ضمناً تأکید نمود که این مطلب را محترمانه تلقی نموده و به کسی بازگو نکنیم.»

اد هورمن می‌گوید: «باید پرسید چگونه ناتانیل دیویس به لیست محترمانه

(۱) منظور شرکت تلفن و تلگراف بین المللی مشهور به آی. تی. تی. است که سازمان سیا از طریق آن هزینه کودتا را پرداخته است. م

انریک ساندوال نخستین کسی بود که خبر اعدام چارلز را به سفارت داد. او نیز در مورد مسئولیت دولت آمریکا مشکوک است و می‌گوید: «یکی از بستگان من در ارتش شیلی به من اطلاع داد که یک پرونده قطوف شامل فعالیت‌های چارلز هورمن در آمریکا را در دست مقامات نظامی دیده است و با توجه به اشتغالات بی‌اندازه مقامات مزبور در آن روزهای بحرانی و وسائل محدودی که در اختیار داشته‌اند، به عقیده من پرونده مزبور را سازمان سیا یا وزارت خارجه آمریکا در اختیار نظامیان شیلی قرار داده بوده‌اند. دولت آمریکا از دخالت برای نجات چارلز خودداری کرده و شما هم که می‌خواهید حقایق را روشن کنید، بی‌جهت انرژی خود را به هدر می‌دهید. اگر دولت شما واقعاً مایل بود چارلز را نجات دهد، کافی بود سفیرتان گوشی تلفن را بردارد و با پیشوشه صحبت کند و ازوی بخواهد که این جوان بی‌گناه را به جوخه اعدام تسليم نکنند. اما هرگز چنین اقدامی صورت نگرفت و بنظر من هیچکس به سرنوشت چارلز هورمن علاقه نشان نمی‌داد.»

اتهامات ساندوال در درجه اول متوجه ناتانیل دیویس می‌شود. سفیر سابق آمریکا در شیلی به خوبی می‌داند که هنوز عده زیادی نقش او را در این قضیه مورد انتقاد قرار می‌دهند، ولی این انتقادات کمترین تأثیری در او ندارد. وی در حال حاضر مشاور سیاسی دانشکده نیروی دریائی نیوپورت واقع در ایالت رود آیلند می‌باشد و در نظریاتش کوچکترین تغییری نداده است. به عقیده او تنها هدف عملیات پنهانی آمریکا در شیلی «حفظ نهادهای دموکراتیک بوده است» و اگر کسانی نظامیان شیلی را به کودتا تشویق کرده‌اند، او به کلی بی‌اطلاع بوده است.

اد هورمن می‌گوید: «натانیل دیویس یک دروغگوی ماهر است» اما سفیر سابق جواب می‌دهد: «آقای هورمن اعتقد دارد قربانی توطئه‌ای شده است و حال آنکه چنین چیزی نیست. در سراسر این قضیه کارمندان سفارت منتهای حسن نیت و وجود آن حرفه‌ای خود را نشان داده‌اند.»

تحقیقات خود را تا جایی دنبال کردیم که دیدیم نمی‌توانیم این اتهام بزرگ را که دولت آمریکا دستور اعدام یکی از اتباعش را صادر و یا با آن موافقت کرده است تکذیب یا تأیید کنیم ولذا به کار خود خاتمه دادیم.»
خانم لاووی هم مانند او هورمن به فعالیت‌های نظامی و پنهانی آمریکا در شیلی تکیه می‌کند و با اشاره به بعضی مسائل طرح «جاده شماره یک» و «جاده شماره دو» اظهار می‌دارد: «من در صدد بودم از معاورای قضیه هورمن قرائی درباره طرح جاده شماره ۳ بدهست آورم، یعنی یک سری دستورات کاملاً محظوظ کاخ سفید که جهت اجرا به سازمان سیا و پنتاگون ابلاغ شده است. در ابتدا به نظر می‌رسید که قضیه هورمن می‌تواند به کشف این معما کمک کند ولی هرچه در تحقیقاتمان پیشتر می‌رفتیم با مشکلات زیادتری روبرو می‌شدیم تا اینکه به علل مختلف از جمله وظایف دیگری که به عهده کمیسیون محول گردید و کمی وقت مجبور شدیم تحقیقاتمان را ناتمام گذارده و متوقف سازیم.»

این خانم نماینده کنگره و کارشناس قضیه هورمن، عین کلماتی که سالها است پدر مقتول بر زبان دارد، تکرار نموده و می‌گوید: «به عقیده من در میان رهبران وقت آمریکا اشخاصی وجود داشته اند که عقاید سیاسی شان کاملاً با نظامیان شیلی مطابقت داشته و همین اشخاص بوده اند که در امور آنان مداخله و اعمال نفوذ می‌کرده و در ضدیت و مخالفت با افکار متفرق و به کاربردن شدت عمل نسبت به مخالفان همفکر بوده اند. به این جهت هرچه در قدرت داشتند برای از بین بردن یک آمریکایی مزاحم و عنصر نامطلوب بکار برده اند. بنابراین تصور نمی‌کنم چارلز هورمن را بدون همکاری کامل بعضی از مقامات آمریکایی اعدام کرده باشند.»

• • •

هرچه سالها می‌گذرد، دست یافتن به حقایق مشکلت‌تر می‌شود. بعضی از شهود قضیه مانند ژنرال پراتس و ژنرال لوئیز مرده اند و بعضی دیگر در اطراف و اکناف دنیا پخش شده اند. وزارت خارجه فدرالیک پردازی را مأمور فیلیپین و جیمز آندرسن را مأمور کوستاریکا کرده است. دل شافر و جان تیپتون هم به ترتیب

اشخاصی که بنظر مقامات شیلی مشکوک بوده و می‌بایست بازداشت شوند دسترسی داشته است؟ آیا او فقط بعضی از آمریکاییانی که جانشان در خطر بوده هشدار می‌داده و نسبت به جان بعضی دیگری بی‌اعتنای بوده است؟ این سؤالی است که کنگره باید از او بکند و جواب صریح بخواهد. متأسفانه ما هنوز در انتظار این جواب بسیاری بریم.»

هیچکس نمی‌داند که این انتظار چقدر بطول خواهد انجامید. تاکنون چند کمیسیون پارلمانی به تحقیق درباره قضیه هورمن پرداخته ولی هیچکدام دست به تحقیقات عمیق و دامنه دار که شایسته آن باشد نزدیک نمی‌باشد. بررسیهای نسبتاً عمیق کمیسیون چرچ نیز به اقرار اعضای آن بعضی از مسائل مهم را نادیده گرفته است. یکی از اعضای کمیسیون مزبور می‌گوید:

«ما تحت فشارهای سیاسی مدام قرار داشتیم. هواداران کارتر می‌خواستند اعمال کسانی را که تحت حمایتشان بودند پرده‌پوشی کنند. در مقابل جان تاور و باری گلدواتر و سایر سناتورهای جمهوریخواه از اشخاص دیگری پشتیبانی می‌کردند. درنتیجه کارما به چانه زدن کشیده و قضیه چارلز هورمن به صورت وجه المصالحه درآمده بود.»

اما دونفر دیگر از اعضای کمیسیون این اظهارات را تکذیب و عدم رسیدگی دقیق را ناشی از ندانشتن وقت کافی دانسته و تقصیر را به گردن خانم دایان لاووی^۱ که مطلع ترین و با صلاحیت ترین عضو کمیسیون به شمار می‌رفته می‌اندازند و می‌گویند: «این خانم که قسمت اعظم کارها را به عهده داشت و بیش از سایر اعضای کمیسیون شور و حرارت به خرج می‌داد، در روزهای آخر کوتاه آمد و قضیه را درز گرفت.» اما خانم لاووی که در حال حاضر عضو کمیسیون امور امنیتی مجلس نمایندگان آمریکا است، در پاسخ اظهار می‌دارد: «قضیه هورمن به نتیجه نرسید و پرونده‌اش هنوز مفتوح است و تمام اعضای کمیسیون و کسانی که در رابطه با آن بودند چارلیس و حرمان گردیدند. ما

خود را صریحاً نشان داده اند بطوری که در بعضی موارد مخالفتشان با افشاری اطلاعات به سرحد لجاجت رسیده است. یکی از مقامات مزبور حتی از دادن نشانی محل کار ناتایل دیویس به بهانه اینکه آرامش او به هم خواهد خورد، خودداری کرد در حالیکه در همان حال این شخص سمت سفارت ایالات متحده در سویس را به عهده داشت و به آسانی می شد از طریق سفارت مزبور با وی مکاتبه کرد.

مضحک تر از همه اینها پنهان کردن عمدی اسناد و مدارک می باشد. در اوایل سال ۱۹۷۷ چند تن از مقامات وزارت خارجه به اد هورمن اطمینان دادند که کلیه اسناد مربوط به مرگ پسرش را در اختیارش قرار داده اند، اما بعداً معلوم شد چنین نبوده است. در اول اوت ۱۹۷۷ سخنگوی وزارت خارجه آمریکا اعلام نمود: «سفارت آمریکا در سانتیاگو پرونده ای به قطربنچ سانی مترا در بایگانی سفارت پیدا کرده که محتویات آن می تواند مربوط به قضیه هورمن باشد.» چندی بعد سخنگو اعتراف کرد که کارمندان سفارت چهار بار از رفائل گونزالز که به سفارت ایتالیا پناهنده شده بازجویی بعمل آورده و اظهارات وی را در پرونده مزبور ضبط کرده اند. اما باز هم به بهانه اینکه ممکن است افشار این مدارک به امنیت آمریکا لطمه وارد سازد و ضمناً اظهارات گونزالز مربوط به چارلز هورمن نبوده است، حاضر نشد آنها را در اختیار پدرش قرار بدهد.

اد هورمن می گوید: «من باورم نمی شود که مأمورین سفارت چهار بار با گونزالز ملاقات کرده باشند و حتی یکبار نام پسرم به میان نیامده باشد، چون همین شخص بود که اعتراف کرد در جلسه ای که در باره اعدام چارلز تصمیم گرفته اند حضور داشته است. اگر مأمورین سفارت می خواستند واقعاً قضیه را کشف کنند کافی بود عکس دیپلوماتها، افسران و مأموران اطلاعاتی آمریکا در شیلی را به گونزالز نشان بدھند تا او شخصی را که در آن جلسه در دفتر کار زیرال لوئز حضور داشته شناسایی کند.»

اما وزارت خارجه بجای روشن کردن قضیه، مانع تحقیقات جدی شده است. در اکتبر ۱۹۷۷ یکی از مقامات این وزارت اعتراف کرد که علاوه بر پرونده

در جمهوری دومی نیکن و رومانی مأموریت یافه اند و دسترسی به آنان مقدور نیست. به این جهت اد هورمن از چند سال پیش شخصاً به تکمیل پرونده و جمع آوری مدارک درباره قتل پرسش پرداخته است. وی به استناد قانون آزادی اطلاعات، سیل تقاضاهای خود را درباره ارسال اسناد و مدارک متوجه سازمانهای مختلف دولتی کرده و صدها دلار هزینه این کار را از جیبش پرداخته است. درنتیجه این پیگیریها وی دریافت است که دولت آمریکا دارای دستگاه اطلاعاتی بسیار وسیعی است که بسیاری از سازمانهای بظاهر بی ضرر برای آن کار می کنند. بسیاری از سازمانهای مزبور در قتل پرسش دست داشته اند ولی هیچکدام حاضر به فاش کردن اسرار خود نیستند.

یکی از این نمونه ها سازمان امنیت ملی آمریکا می باشد که در سال ۱۹۵۲ به دستور پرزیدنت ترومن رئیس جمهوری وقت تأسیس شده و یک دستگاه مستقل در بطن وزارت دفاع به شمار می رود که وظیفه اش ضبط و کشف و تجزیه و تحلیل مخابرات بین ایالات متحده و کشورهای خارجی و تسلیم آن به سازمانهای امنیتی و اطلاعاتی مانند اف. بی. آی. و سیا می باشد. بنابراین سازمان مزبور مدارک مهمی درباره قدرت نظامی و اهداف سیاسی آمریکا در چهار گوشة جهان در اختیار دارد. اما فعالیت های سازمان مزبور بر اساس قوانین مصوبه کنگره نبوده و فقط یک تصویب نامه دولت آنها را معین و مشخص کرده است. رئیس این سازمان در جواب سؤالات کنگره علناً اظهار داشت: «هیچ مقرر راتی دایر بر نظارت و تحديد فعالیت های اطلاعاتی سازمان امنیت ملی در امر مخابرات وجود ندارد و اصلاحیه چهارم قانون اساسی آمریکا در مورد آزادی مخابرات بین المللی شامل این سازمان نمی شود.»

در ۲۰ آوریل ۱۹۷۷ سازمان امنیت ملی اعتراف کرد که پرونده ای درباره چارلز هورمن در اختیار دارد ولی از افشاری آن به علت اینکه ممکن است به امنیت آمریکا لطمه وارد سازد، خودداری می نماید. مقامات وزارت خارجه نیز سوونتی

زیر آن نوشته بوده‌اند: «روزنامه‌نگار، برای گروههای افراطی فعالیت می‌کند.» این کارت که بعدها اثری از آن مشاهده نشد، قسمتی از اسنادی به شمار می‌رود که وزارت خارجه از انتشارشان خودداری می‌نماید و به عقیده من بازهم مدارک رسوایت‌نده دیگری وجود دارد.»

مسلم است که وزارت خارجه بدون فشار کنگره و رسانه‌های گروهی هرگز حاضر به انتشار این مدارک نخواهد شد ولی بطوریکه معلوم شده تعداد اسناد مزبور زیاد و قابل توجه است زیرا در سوم آوریل ۱۹۷۸ فرانسیس مک نیل^۱ معاون وزارت خارجه در امور کشورهای آمریکایی اعتراف کرد که ۶۷ سند مربوط به پرونده چارلز هورمن در اختیار خانواده اش گذارده نشده و ۴۶ سند دیگر سانسور شده است و اذعان کرد که ۲۷ سند شامل گزارشها و تلگرافات مربوط به اظهارات گونزالزبوده که افشاگری آنها به امنیت آمریکا لطمه وارد خواهد نمود.

اد هورمن می‌گوید: «نتیجه اینگونه اعمال لوث کردن خون یک جوان بیگناه و تضییع حقوق خانواده اش می‌باشد. اگر مقامات وزارت خارجه می‌خواهند در مورد این پرونده دروغپردازی کنند، من نمی‌توانم مانعشان بشوم اما یکی از دردناکترین نتایجی که من از تحقیقات گرفته‌ام این است که فقط تعداد کمی از مسئولین وزارت خارجه به وظيفة خود که حفظ منافع هموطنانشان می‌باشد، عمل می‌کنند. من و خانواده‌ام دیگر هیچگونه اعتمادی به اعلامیه‌ها، بیانیه‌ها و توضیحات دولتمان نداریم و من به عنوان یک فرد آمریکایی این بی‌اعتمادی را که خودشان بوجود آورده‌اند محکوم می‌کنم.»

اد هورمن در اظهار تأسف و محکوم کردن رویه دولت متبعش تنها نیست.

بسیاری از آمریکاییانی که در سال ۱۹۷۳ در شیلی بوده‌اند، اکنون نظرشان را تغییر داده و با او هم‌صدا شده‌اند. دل شافر می‌گوید: «من در ابتدا نسبت به شورای نظامیان حاکم بر شیلی نظر موافق داشتم. در آن هنگام نه ماه از اقامتم در

ارسالی از سانتیاگو، پرونده دیگری محتوی در حدود سی سند درباره چارلز هورمن وجود دارد که افشاگری آن ممکن است لطمه به امنیت آمریکا وارد کند. در ماه نوامبر همان سال در نتیجه اشتباه یکی از کارمندان، مفاد یکی از گزارش‌های ارسالی سفارت آمریکا در سانتیاگو به وزارت خارجه افشا شد. گزارش مزبور را دیوید پاپر سفیر وقت آمریکا در شیلی در مارس ۱۹۷۵ ارسال داشته و متن آن شکفت انگیز می‌باشد.

همانطور که قبل اشاره کردیم از چند سال پیش معلوم نبود آیا سفارت تحقیقات خود را در مورد روش کردن معماه چارلز هورمن ادامه داده است یا خیر و در صورت مثبت نتیجه آن چه بوده است؟ جاد کسلر کمی به روشن شدن این ابهام کمک کرده و می‌گوید: «هر برت تامپسون نفر دوم سفارت مدت یکسال به تحقیق درباره مرگ هورمن و تروجی پرداخت و چند بار به وزارت خارجه شیلی مراجعه کرد و سند و مدرک جمع آوری نمود، به طوری که این پرونده تقریباً تمام وقت او را گرفته بود.» معلمک مدارک مزبور بقدرتی با امساك منتشر شد که همه را به تعجب واداشت. اما گزارش پاپر جواب این سوال را می‌دهد و روشن می‌سازد که وزارت خارجه نه تنها بسیاری از اسناد مهم را برای اطلاع عامه منتشر نکرده بلکه وجود بعضی از اسناد را عمداً پنهان کرده است. در این گزارش گفتگو از مقادیر زیادی یادداشت‌های خطی موجود در سفارت شده که چون ماشین نشده بوده سند به شمار نمی‌رود و لذا نمی‌توان آنها را در اختیار پدرش قرار داد. در زیر صفحه اول گزارش نام تهیه کنندگان آن که فردیک پرداز و هر برت تامپسون بوده‌اند ذکر گردیده و علاوه شده که تعداد صفحات بقدری زیاد است که امکان ماشین کردن همه آنها در سفارت وجود ندارد.

در مورد مفاد این یادداشت‌های خطی که بطورقطع در اختیار کمیسیون تحقیق مجلس سنای آمریکا به ریاست سناتور فرانک چرچ قرار نگرفته حدسیات مختلفی زده می‌شود. اما اد هورمن تردیدی در خصوص ماهیت آنها ندارد و یادآوری می‌کند که در تاریخ ۲۴ سپتامبر ۱۹۷۳ جویس و تری در کنسولگری آمریکا در سانتیاگو با دل شافر ملاقات کرده و در آنجا کارت ثبت نام چارلز را دیده‌اند که

توجه به اینکه انسان و دارای قلبهاي پر از احساس و آرزو هستند روی صفحه شطرنج پس و پيش می نمودند و هر وقت لازم می شد بيرحمانه فدا می کردند.» به آهستگی از جا برミ خيزد و عکس چارلز در سنین کودکی را که در قاب ظریفی قرار دارد، برミ دارد و می گوید:

«مدت زیادی طول کشید تا توانست به خودم بقیلانم که دیگر چارلز به خانه برنخواهد گشت. روزی که برادرم خبر مرگش را به من داد، این امر بنظم کاملاً غیرواقعی آمد. بدین جهت دچار غش و ضعف و بحران عصبي نشد. مثل این بود که بزودی....»

بعض گلوی مادر داغ دیده را می فشارد و لحظه‌اي سکوت می کند و سپس ادامه می دهد:

«چارلز یک حلقة ازدواج در انگشت دست چپش داشت که آن را هم از جنازه اش دزدیدند. می خواستم این حلقة را به جوییں بدهم ولی کسی آن را برایم نفرستاد. سعی می کنم این خاطرات تلغی را به فراموشی بسپارم. نمی خواهم یادآوری روزهای غم انگیز آخر عمر چارلز، خاطره یک عمر توأم با شادی او را تیره و تار سازد. شاید تصور کنید که دارم پرت و پلا می گویم ولی حقیقت امر این است که مرگ چارلز مرا با مسائل مهمی آشنا کرد که قبل از آن به کلی غافل بودم. مسئله شیلی یک مورد استثنائی و منحصر به فرد نبوده و نخواهد بود. روزی می رسد که فرانسه و اسپانیا و ایتالیا هم حکومت‌های سوسیالیست انتخاب خواهند کرد و سایر کشورهای غربی از آنان پیروی خواهند نمود. وظیفة ما این است که مانع شویم دولتمان با این رژیم‌ها همان رفتاری را بکند که با رژیم مرد شرافتمندی مانند آنده کرد. باید کاری کنیم که در آینده افرادی که دوستشان داریم در چنین ماجراهایی بی جهت فدا نشوند.»

«مرگ چارلز معنی و مفهوم مسؤولیت سیاسی را به من فهمانید. قبل از آن فکر می کردم که می توانم در کمال آرامش به پرورش گل و گیاه در ایوان خانه ام بپردازم و کاری به کار بقیه دنیا نداشته باشم. آنچه دولت ما در ویتنام و سایر نقاط جهان مرتکب می شد، به من ربطی نداشت و نسبت به آنها بی تفاوت بودم.

شیلی می گذشت و فرصت کافی داشتم شاهد هرج و مرجی که در آن کشور حکم‌فرما بود باشم. وقتی کودتا صورت گرفت، من احساس آرامش کردم و گمان کردم نظامیان با شهرتی که در میهن پرستی دارند به ترمیم اشتباهات رژیم آنده خواهند پرداخت. اما بزودی نظرم تغییر کرد و فقط یک هفته کافی بود که بهفهم در آن کشور چه می گذرد و چه جنایاتی بدست نظامیان صورت می گیرد. به این جهت در حال حاضر کوچکترین اغماضی نسبت به اعمال وحشاینه آنان ندارم.»

یکی دیگر از کارمندان سفارت که در زمان وقوع کودتا در شیلی بوده از این هم واضح تر می گوید: «من نسبت به آنچه در شیلی گذشت به هیچوجه احساس غرور نمی کنم. ما در آن کشور به کارهایی دست زدیم که محق نبودیم و من اکنون درباره آنها احساس تأسف و تلخی عمیق دارم. ما واقعاً تصور نمی کردیم این واقعه چنین نتایج فاجعه‌آمیزی بیار آورد. ارتش شیلی بر اساس سنن دیرینه همیشه وفادار به قانون اساسی بود و ما فکر می کردیم نظامیان فقط آنده را برکنار و نظم و قانون را ظرف یک سال برقرار خواهند کرد و سپس دمکراتهای مسیحی در اوخر سال ۱۹۷۴ و اوایل ۱۹۷۵ مجدداً زمام امور را در دست خواهند گرفت.»

شخص کردن مرزبین مشارکت دولت آمریکا در کودتا و مسؤولیت آن دولت در اعدام چارلز هرمن آسان نیست. اکنون مسلم شده که در عرض ده بیست سال گذشته دولت آمریکا نقشه قتل بسیاری از رهبران کشورهای خارجی را کشیده بوده است. عame مردم از نقشی که سازمان سیا در توطئه قتل زنral اشنايدر فرمانده کل نیروهای مسلح شیلی داشته آگاهی یافته اند. با توجه به جزئیات این توطئه، بعید نیست همان سازمان و مأموریتش اعدام یک روزنامه‌نگار آمریکایی را که بنظرشان عنصر نامطلوب و نابودیش در جهت منافع آمریکا بوده تصویب و به موقع اجرا گذاشته باشند.

الیزابت هرمن با لحنی که در آن غم و اندوه بیش از خشم احساس می شود، می گوید: «زمامداران امروزی ما شبیه به پادشاهان شرقی هستند که در قرون گذشته از افراد انسان به جای مهره‌های شطرنج استفاده می کردند و آنها را بدون

گمشده۳۶۶

اما اشتباه می کردم و اکنون می فهمم که همه ما وظیفه داریم که در راه عدالت
مبازه کنیم و نسبت به اعمال خلاف دولتمان واکنش نشان بدهیم. اگر از این
امر مهم غفلت ورزیم، دیریا زود عواقب آن دامنگیرمان خواهد شد.»

پایان